

ولایتی نازاد

مجلاتی ایڈیٹوریل گروپ سیپاس

۶۸

انگلیز حربی جہازات آزاد کردہ دستاویزات PJAK

MAY-JUN 2013



بحران خاورمیانه

راه‌های بیرونی و داخلی بحران و روند دمکراتیزاسیون



مجلاتی ایڈیٹوریل گروپ سیپا سے

انگلیز، عربی، چینی، فرانسیسی، اردو، انگریزی، پشتو، سنسکرت، ہندی، پنجابی، گجراتی، تامل، کینیڈا، امریکا، پاکستان، بھارت، اور دیگر ممالک
PJAK

۶۸

سال ہفتم - شماره ی شصت و هشتم - اردی بہشت و خرداد ۱۳۹۲ MAY - JUN 2013

انتقادات، پیشنهادات و نظرات خود را به نشانی نشریہ ارسال فرمائید. www.pjak.eu



بهران خاورمیانه

راههای پروری روحانیت در خاورمیانه و راههای تکریم آن

درس گفتارهای؛
شهید رستم جودی

وظیفه و مسئولیت انقلابی و روشنفکری قابل تفکیک از هم نمی‌باشند. مهمترین اصل و معیاری که لازم است بعد از غور و تعمق، روشنفکر به آن دست یابد، اهمیت انقلاب است. مطمئناً روشنفکر متعهد یک انقلابی به تمام معناست. زیرا تنها راه گذار از آوار فروریخته‌ی دگماتیسم و ارتجاع را در گام اول انقلاب ذهنیتی می‌داند. خصوصاً ثنوری و پراکتیک این افراد به هیچ وجه از همدیگر جدا نیستند. در حالی که می‌اندیشند گام برمی‌دارند و وقتی که در حال گام برداشتن هستند، در عرصه‌ی اندیشه هم سیر می‌کنند.

یکی از پیشاهنگان این مسئولیت انقلابی و روشنفکری شهید «**رستم جودی**» از اعضای مدیریت KCK می‌باشد. ایشان در راستای این رسالت در نهایت فداکاری و از خودگذشتگی فعالیت انقلابی را آغاز نمودند. در این راه نخست از لحاظ شخصیتی و سازمانی مراحل خودسازی را طی نموده و بر اساس فلسفه‌ی رهبر آپو در ترویج و اشاعه‌ی این خط‌مشی انقلابی نهایت تلاش را انجام دادند. خصوصاً در راه شناخت و تحلیل جامعه و فرد خاورمیانه‌ای به سطح بالایی از اندیشه دست یافتند. می‌توان از ایشان به عنوان یکی از مجرب‌ترین افراد در شناخت و تفسیر تاریخ و فرهنگ و ذهنیت خاورمیانه نام برد. نظرات ایشان از لحاظ جامعه‌شناسی می‌تواند راهنمای روشنفکران و انقلابیونی گردد که می‌خواهند جهت تحقق دموکراتیزاسیون در این بخش از جهان وارد عرصه‌ی مبارزاتی گردند. تمام هم و غم ایشان در طول دوران پربار زندگی انقلابی همانا ایجاد رنسانس در خاورمیانه و دموکراتیزاسیون آن بوده. این شماره‌ی ولاتی نازاد که پیش‌روی شماسست، حاصل مطالعات و تجربیات سالها مبارزه و تحقیق و تفکر این شهید گرانقدر می‌باشد. که در مراکز آموزشی آپوئی توسط ایشان تدریس شده است. ما نیز در راستای رسالت روشنفکری و شناساندن این شخصیت انقلابی به خلقمان، نسبت به تهیه و تدوین آن اقدام نمودیم.



آفانی که در راه آزادی خلق‌ها، روشنای اندیشه و چراغ راهنما...
به تمامی شهدای جنبش آپوئی

مقدمه ۱۱

بخش اول: ۱۶

مسائل ذهنیتی، دولت و نهادهای آن، زن و خانواده و
ملی‌گرایی (عشیره‌گرایی، دین‌گرایی، مذهب‌گرایی و صنعت‌گرایی)

۱- ذهنیت ۱۶

- جزم‌گرایی؛ سنت، عامل بازدارنده و یا پیشرفت‌دهنده

- علل ذهنیتی به وقوع نپیوستن رنسانس در خاورمیانه

۲- قدرت و سلطه ۳۵

۳- پیشینه‌ی دولت در خاورمیانه ۴۳

- الوهی خواندن خویش و شگردهای آن در سرکوب‌های دموکراتیک

۴- زن و خانواده ۴۸

۵- دین‌گرایی ۵۵

۶- ملی‌گرایی ۵۷

۷- عشایر و قبایل و ظرفیت نقش‌پذیری‌شان در مدرنیته‌ی دموکراتیک ۶۰

۸- اقتصاد در خاورمیانه ۶۱

بخش دوم: ۶۳

تاریخ صد سال اخیر خاورمیانه و عوامل مؤثر بر آن

- ایران ۷۱

- ترکیه ۷۵

- مصر ۸۴

- سوریه ۸۷

- عراق ۹۱

۹۵ اسرائیل

۱۰۰ بخش سوم:

تأثیر مداخلات خارجی دو قطب کاپیتالیستی و سوسیالیستی بر خاورمیانه و معضلات متعاقب آن و ژرفا بخشی به آن

ارائه‌ی راهکار برای گذار از این معضلات

۱۰۰ ۱- تأثیرات کاپیتالیسم

الف- ایفا نمودن نقش پرستار برای خاورمیانه

ب- تسلط بر خاورمیانه مساوی است با به محاصره در آوردن سوسیالیسم

ج- دسترسی به منابع انرژی و به ویژه نفت خاورمیانه

د- حفاظت از اسرائیل

ه- جلوگیری از تبدیل شدن خاورمیانه با اتکا بر فرهنگ مقاومت

تاریخی خویش به آنتی‌تز نظام سرمایه‌داری

۱۰۸ ۲- تأثیرات سوسیالیسم: تحلیلی بر جریان چپ‌گرا در خاورمیانه

۱۱۱ بخش چهارم:

اسلام

- وهابیت

- اخوان المسلمین

- طریقت‌ها

۱۱۴ بخش پنجم:

راه‌حل‌های ارائه شده برای گذار از کائوس

و بحران کنونی در خاورمیانه

۱۱۴ الف- پروژه‌های کاپیتالیستی

۱- روی کار آوردن انتخابات آزاد و مشارکت عمومی در سیاست

۲- پروژه‌های سرمایه‌ی مالی و بازار آزاد

۳- مشارکت زنان در تمامی عرصه‌های جامعه

۱۲۰ ب- پروژه‌های دولت‌های محافظه‌کار و واپس‌گرای منطقه

۱۲۲ ج- پروژه‌های چاره‌یابی دموکراتیک



شاهد بحرانی ترین دوران خاورمیانه هستیم. جایی که کلیت‌ها و اجزاء چنان درهم آمیخته‌اند که به هیچ وجه نمی‌توان آنها را از هم جدا کرد. هر بار هم شاهد آن بوده‌ایم که با دست بردن در این کلیت‌ها خواسته‌اند که آن را از هم گسسته و هرآنگونه که می‌خواهند به آن شکل بخشند. متأسفانه عدم درک و شناخت کافی از واقعیات این بخش از جهان، راه را بر برخورد‌های پوزیتیویستی گشوده و این شاه‌رگ تاریخ جهانشمول را از هم دریده است. در خاورمیانه طبیعت و جامعه یا به قولی طبیعت اول و دوم چنان درهم آمیخته‌اند که تشخیص آنها از همدیگر کاری دشوار می‌نماید.

تلاش‌های زیادی در راه تحلیل جامعه و فرد خاورمیانه‌ای برداشته شده است، اما به دلیل اینکه این تلاش‌ها به دور از واقعیت‌های خاورمیانه بوده و به صورتی منقطع از تاریخ به این دو مقوله نگرسته شده است در نهایت راه به جایی نبرده‌اند. از طرف کارشناسان و اوریانتالیست‌های غربی همه‌ی اجزاء کلیت‌های خاورمیانه به لابراتوار کشانیده شده است. از گل‌نوشته‌ها و مومیایی‌ها گرفته تا همه‌ی ابزارآلات ریز و درشت تاریخ‌ساز، همه را جمع‌آوری کرده‌اند. تمامی حوزه‌های فرهنگی را مورد کنکاش قرار داده‌اند اما تا به حال نتوانسته‌اند این همه اجزاء از هم بریده را در کنار هم بنشانند. شاید هم ناتوانند یا اینکه نمی‌خواهند این کار را انجام دهند؟

همچنان که اجزاء را بدور از کلیت‌ها مورد تحقیق قرار می‌دهند، فرد خاورمیانه‌ای را هم اینگونه می‌نگرند. می‌خواهند که بدون تاریخ و جامعه فرد را مورد مطالعه قرار دهند. اما چرا به این صورت است؟ در بنیان همه‌ی پروژه‌های آنها تسلط بر خاورمیانه وجود دارد. اما تسلط بر کلیت‌های خاورمیانه، برای تمدن غرب که به نوبه‌ی خود، نسخه‌ی نهایی از این کلیت‌های ذهنیتی و فرهنگی است، غیر ممکن می‌باشد. رهبر آپو این مورد را با بیان مثالی بسیار واضح به زبان می‌آورد. ایشان کوردهایی را که جهت احقاق حقوق خود در برابر سازمان‌های بین‌المللی اروپائی و آمریکایی گرد می‌آیند، به مادری تشبیه می‌نماید که خواستار سهم خویش از فرزندانش است. البته شاهد بی‌احترامی روزمره به این مادر هستیم. تسلط بر خاورمیانه یعنی تسلط بر جهان.

اندیشکده‌های غرب شبانه روز مشغول کارند تا کلیت ذهنیتی و فرهنگی خاورمیانه را بشکافند و طرحی نو دراندازند. اما مشاهده می‌نماییم که هر روز از یک سو بر وسعت گورستان پروژه‌های آنان افزوده می‌شود و از دیگر سو جوی‌های خونی را شاهدیم که به رودخانه‌ی تمدن غرب، که در بستر انحراف جاریست می‌ریزند. در همان زمانی که از تریون‌های آزادی بیانشان فریاد پایان تاریخ را سرمی‌دادند، تکه‌های هویت گمشده‌شان را از موزه‌های بغداد می‌دزدند. اما هرگز به این نیاندیشیده‌اند که، تاریخی را که با آغازش بیگانه‌اند چگونه می‌خواهند پایان دهند.

در طی چند صد سال اخیر که غرب به دنبال تغییر چهره خاورمیانه بوده است، فعالیت‌های آنها تنها منجر به شرایط جنگ دائم در این منطقه گردیده است. این امر راه برونرفت از بحران‌ها را دچار اختلال کرده. در شرایط کنونی این همه‌ها با هدف ایجاد انشقاق و از هم گسیختگی از طریق تزریق ارزش‌های لیبرالیستی ادامه دارند. سیاست‌های آنها که در راستای

یکدست‌سازی و هموژن کردن خاورمیانه و با هدف از بین بردن عناصر دموکراتیک و تنوعات فرهنگی، جهت بسترسازی برای ارائه‌ی دموکراسی‌ای از نوع غربی در خاورمیانه‌ای هموژن در حال انجام است، دچار شکست شده‌اند. آیا دموکراسی در دنیایی که تنوعات و گونه‌گونی در حوزه‌های مختلف اجتماعی از آن رخت بریسته باشد، می‌تواند مفهوم و معنای آزادی را داشته باشد؟

کشورهای غربی می‌خواهند آزادی و عدالت را به انسان‌های ارائه دهند که مثل هم می‌اندیشند. زیرا این برایشان آسانترین کار است. یکدست‌سازی‌ای که مصداق همان ضرب‌المثل قدیمی است که می‌گوید «وقتی که همه به یک شکل می‌اندیشند، در اصل کسی نمی‌اندیشد». آنها خواهان ایجاد ساختاری دموکراتیک که هرکسی با هویت خود در آن مشارکت نماید نیستند. از بین بردن ارزش‌های و تهی کردن‌شان از معنا هدفی است که در برنامه دارند. در این راه فرد را از راه لیبرالیسم چنان از هویت تاریخی، اجتماعی و فرهنگی‌اش بریده که رشته‌های پیوند او با کلیت ذهنیتی و فرهنگی خاورمیانه به کلی گسسته شوند و فرد توانایی دفاع از خویش را نداشته و دست‌هایش را به نشانه‌ی تسلیم بالا ببرد. در چنین شرایطی خاورمیانه متعلق به آنها خواهد بود. با از بین رفتن معنویات آن، توده‌ای از مادیات ناهموار باقی می‌ماند و این تنها چیزی است که آنها احتیاج دارند. زیرا می‌خواهند که خود را با آن شکل دهند.

خاورمیانه در حال حاضر بیش از هر زمان دیگری به ارائه‌ی پروژه‌هایی جهت رهایی از این بحران احتیاج دارد. اما ارائه‌ی برنامه و پروژه تنها در صورتی امکان دارد که بر اساس شناخت کافی از خاورمیانه و واقعیت‌های آن صورت گیرد. متأسفانه نگرش غربی به اصطلاح روشنفکران خاورمیانه‌ای باعث بحرانی‌تر شدن اوضاع گردیده است. این موضوع باعث شده که این قشر توانایی ارائه‌ی پروژه‌های بومی را نداشته باشند. تفکرات مبتنی بر مهندسی اجتماعی و بر اساس داده‌هایی که از جوامع غربی گرفته‌اند، در مقابله با بحران‌های خاورمیانه کارایی خود را ازدست داده‌اند و ناتوان هستند. لاجرم بدون توجه به بافت‌های کلی شکل گرفته در خاورمیانه تنها می‌توانند به پیش‌بینی‌های «کاساندرایی» دلخوش نمایند.

بایستی از این به بعد تمام تلاش ما در راستای روشننگری ذهنیتی باشد تا بتوانیم گام‌های اساسی را برای ایجاد یک رنسانس در خاورمیانه برداریم. در این راه با شناخت کافی از نحوه‌ی تشکیل جوامع و تاریخ خاورمیانه و نحوه‌ی تشکیل زیربنای ذهنیتی و فرهنگی راه مبارزه‌ای مداوم را در پیش بگیریم. این امر هم احتیاج به انقلاب ذهنیتی مداوم و ایجاد شخصیت انقلابی دارد. انقلابی که روزانه و به صورت مداوم برای گذار از کائوس صورت پذیرد. لازم است که خودسازی و بازسازی شخصیتی همراه با سازماندهی و پیش‌برد سیاست دموکراتیک توأمان انجام گیرد. باید بزرگترین سازماندهی را در میان نیروها و عناصر دموکراتیک که خارج از حوزه‌ی دولت قرار دارند به وجود آوریم. تلاشی بی‌وقفه و شبانه‌روزی لازم است. در این گذار باید تمامی معیارها و راهکارهای همزیستی خلق‌ها مورد توجه قرار گیرند. بدون شک خاورمیانه احتیاج مبرمی به دموکراسی و صلح دارد، اما دموکراسی‌ای که تمامی تنوعات فرهنگی را در خود داشته باشد و به وجود آورنده‌ی فضایی از همزیستی گردد که در آن ارزشها به بهترین نحو مورد محافظت قرار گیرند و زمینه‌ساز مودت خلق‌ها گردد.

خاورمیانه‌ی امروزیین گرفتار بحران و «کائوس»^(۱) شدید است. اما به‌راستی خودِ مقوله‌ی کائوس چه معنایی دارد و بیانگر چه چیزهایی است؟ جهت درک بهتر کائوس می‌توان به یک نمونه و یا مثال قابل فهم پرداخت؛ انسانی را در میان امواج دریایی متلاطم در نظر بگیریم. وضعیت این انسان را می‌توان کائوس عنوان کرد. چون این انسان در نوعی عدم قطعیت قرار دارد، خطراتی مختلف در کمین او نشسته‌اند و سرانجام او نامشخص است. هر لحظه این امکان وجود دارد که امواج سهمگین او را فروبرند. رسیدن به ساحل، به معنای پایان یافتن کائوس برای این انسان است. کائوس در خاورمیانه نیز به این معناست که این منطقه در میان انبوهی از مسایل قرار گرفته، بی‌ثباتی تمامی پیکره‌ی آن را دربر گرفته، معلوم نیست که کجا و در چه زمانی امواج هولناک بی‌ثباتی و ناآرامی آن را خواهند بلعید و سرانجام این منطقه را در هاله‌ای از ابهام و عدم قطعیت قرار داده است. به همین دلیل منطقه از طرق مختلف در صدد رسیدن به ساحل آرامش و ثبات است. اما در باب رهیافت‌های رهایی از این کائوس هم اختلاف نظرهای بسیاری وجود دارد و به همین دلیل خود مقوله‌ی رهیافت‌ها هم به بخشی از مسئله مبدل شده‌اند. یکی از نگرش‌های اساسی که خواستار چاره‌یابی مسایل در این منطقه می‌باشد و بر دیگر نگرش‌ها می‌چربد، نگرش مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است که خواهان قبولانیدن خصلت‌های خویش از جمله فردگرایی و لیبرالیسم است و این امر را همچون یگانه راه چاره‌یابی مسایل ارایه می‌دهد. در واقع هژمونی کاپیتالیستی خواستار جهانی کردن این نگرش بوده و آن را جهت تداوم خویش حیاتی می‌بیند. به‌رغم آنکه تمامی تجارب عکس این ادعاها را نشان می‌دهند، اما نظام کاپیتالیستی در این امر مصر بوده و بر آن پافشاری می‌کند. یعنی این نظام می‌خواهد با اصرار این مورد را به خلق‌های منطقه بقبولاند که یگانه راه رهایی از معضلات کنونی پذیرش ارزش‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است. بدون شک می‌توان از رهیافت‌های دیگری هم بحث نمود که یکی از آنها رهیافت مبتنی بر مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌باشد. در این رهیافت ضمن حفظ و صیانت از جوانب مثبت تمامی دستاوردها و ارزش‌های فرهنگی، اجتماعی و تاریخی خاورمیانه، آنها را با ارزش‌های علمی و تکنولوژیکی معاصر پیوند می‌دهد و اینچنین در صدد چاره‌یابی مسایل برمی‌آید. در کل باید اظهار داشت امروز در خاورمیانه شاهد بحرانی شدید می‌باشیم. اما حدت و شدت این بحران ناشی از چیست؟ در بسیاری از دیگر مناطق جهان هم

.....
 ۱ کائوس: بی‌شکل و نظم نیافته، آشوب

می‌توان به نمونه‌های عینی کائوس و بحران برخورد اما رهیافت‌های گذار از بحران در این منطقه هرگز همچون خاورمیانه با درد و آلام و فجایع همراه نبوده است. این مناطق به دلایلی از جمله دلایل فرهنگی و اجتماعی از بستر مناسب و مساعد جهت قبول برخی ارزش‌های غیرخودی برخوردار بوده و توانایی گذار از مسایل و بحران‌ها را دارند. برای نمونه تغییرات لیبرالی در برخی از مناطق شرق آسیا من جمله اندونزی، سنگاپور، مالزی و ... نشان‌دهنده‌ی این مدعایند. می‌توان به تلاش‌هایی از این قبیل در برخی از کشورهای آسیای میانه و قفقاز هم اشاره کرد که هدف اساسی در همه‌ی آنها لیبرالیزه کردن نظام می‌باشد. خود نظام امپریالیستی و در رأس آن ایالات متحده‌ی آمریکا هم در نوعی بحران قرار دارد و جهت سپری کردن این بحران نیز می‌خواهد نظامش را در تمامی جهان عمومیت بخشد. تمامی جهان را زیر بمباران شدید ایدئولوژیک و تبلیغاتی خویش قرار داده و با بیان اینکه پروژه‌ی سوسیالیستی با شکست مواجه شده و پروژه‌های دینی نیز نمی‌توانند پاسخگو باشند، خویش را همچون یگانه رهیافت و راه‌رهایی از مسایل و معضلات نشان می‌دهد. با این استدلال که تمامی تلاش‌ها جهت فروپاشی نظام کاپیتالیستی با شکست مواجه شدند و تسلیم این نظام شدند، مدرنیته‌ی کاپیتالیستی خود را نظامی مطلق نشان می‌دهد که حقیقت در دست‌ان آن قرار دارد و سالک راستین حقیقت است. البته که در برابر این اقدام نظام، تلاش‌ها و واکنش‌هایی را هم شاهدیم. مدرنیته این واکنش‌ها را وحشیانه، واپس‌گرا، غیرانسانی و غیرعلمی نشان می‌دهد و با این استدلال حملات خویش را موجه جلوه می‌دهد. با توجه به اینکه خود را حامل حقیقت می‌داند، چنان می‌نماید که هر نوع ضدیتی با خویش را ضدیت با حقیقت نشان داده و بایستی آن را از میان ببرد. به این ترتیب می‌خواهد خود را از بحران برهاند. چاره‌یابی مسایل در خاورمیانه چندان آسان نیست. تمامی برنامه‌هایی که در رابطه با این منطقه طرح‌ریزی شده‌اند در صحنه‌ی عمل با شکست مواجه گشته‌اند. حتی می‌توان آن را گورستان برنامه‌ها و طرح‌هایی دانست که از بیرون برای آن تدارک دیده شده‌اند. سال‌هاست که جهت «ضمیمه کردن» این منطقه به نظام جهانی به همه‌ی انحاء کار صورت می‌گیرد. با تمامی توان خواسته‌اند خاورمیانه را از نظر فرهنگی و اجتماعی با تغییر مواجه سازند اما هیچ کدام از اقدامات موفقیت‌آمیز نبوده است. بایستی این امر را تصادفی قلمداد کرد بلکه بایستی آن را نشان از واقعیتی دانست که امروز عموم جهان آن را قبول دارند؛ و آن واقعیت این است که خاورمیانه به آسانی جهت پذیرفتن افکار خارجی آماده نیست و نمی‌تواند آنها را بپذیرد. این مورد ریشه در فرهنگ اجتماعی هزاران ساله دارد که هنوز هم تأثیرگذار است و شخصیت خاورمیانه‌ای را با تمامی ابعادش می‌سازد. به همین دلیل برنامه‌هایی که از خارج طرح‌ریزی می‌شوند همیشه با شکست مواجه می‌گردند و یا اینکه حتی اگر به موفقیت هم دست یابند این موفقیت گذرا می‌باشد. با این اوصاف نمی‌توان از موفقیت‌آمیز بودن اقدامات در راستای دیزاین (طرح‌ریزی یا ترسیمات سیاسی) مجدد خاورمیانه بحث کرد. برای نمونه می‌توان اظهار داشت این پروژه تاحدودی در شرق آسیا و آمریکا موفقیت‌آمیز بوده است. پس بایستی گفت فرهنگی که در طول هزاران سال در این منطقه تکوین یافته، هنوز هم از تأثیرگذاری بالایی برخوردار است. حتی برخی از طرح‌هایی که در داخل خود خاورمیانه نیز ارائه شدند به‌رغم تلاش‌های بسیار و عملی بودن، نتیجه‌ی چندانی دربرداشتند. برای نمونه تلاش‌های مربوط به سده‌ی نوزده و بیست جهت ایجاد رنسانس در خاورمیانه در تقابل با استعمار بودند اما ابزار به کار گرفته، همان ابزار مدرنیته بودند. راهکار چاره‌یابی مسایل در کپی‌برداری از ارزش‌های مدرنیته دیده شد و این امر وابستگی تمام‌عیار به مدرنیته را در پی داشت. مجریان چنین طرحی به بردگان نظام مبدل شده و بدون هیچ ترددی در خدمت مدرنیته قرار گرفتند. این در حالی بود که در برابر استعمار مبارزه می‌کردند. این امر نوعی چالش را با خود به همراه داشت. پس بایستی اظهار داشت کپی‌برداری هم نمی‌تواند رهیافت چاره‌یابی مسایل و معضلات باشد. جنبش علم‌گرایی که در خاورمیانه ظهور یافت به تمامی بر ارزش‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی استوار بود. ارزش‌هایی که ریشه در انقلاب فرانسه، انگلیس، حقوق بشر اروپا و حقوق فردی آن داشت. در ایران، مصر و ترکیه کسانی چون جمال‌الدین اسدآبادی، کواکبی، میرزا ملکم و ... همگی ظاهراً مخالف استعمار و موناشرسی بودند و طرح‌هایی برای

رنسانس خاورمیانه داشتند؛ اما تلاش‌های آنها با شکست مواجه شد. پس بایستی گفت نه کسانی که در خارج خواهان ایجاد تغییرند و نه کسانی که در داخل با تکیه بر ارزش‌های خارجی خواهان تغییرند قادر به چاره‌یابی مسایل خاورمیانه نیستند. ایجاد تغییر در برخی از دیگر مناطق جهان آسان است. برای نمونه در آفریقا دانشجویان جهت تحصیل به کشورهای استعمارگری چون فرانسه، بلژیک و انگلیس می‌رفتند. کشورهایی که بیشتر مناطق آفریقا جزو مستعمره‌های آن محسوب می‌شد. بیشتر این دانشجویان پس از بازگشت در صدد ایجاد تغییراتی برآمدند و این تلاش‌هایشان هم با موفقیت همراه بود. این مورد در رابطه با خاورمیانه صدق نکرد و از خارج برگشتگان نتوانستند با خلق‌شان یکپارچه شوند. چپ هم از دچار شدن به این سرنوشت‌هایی نیافت. به همین دلیل تلاش‌هایی از این دست و یا از نوع صادرات فرهنگی و اجتماعی و حتی اشغال نظامی (برای نمونه عراق و افغانستان) جهت ایجاد تغییر با شکست مواجه شده‌اند. البته نباید از نظر دور داشت که شکست این طرح‌ها به این معنا نیست که فاقد هرگونه تاثیرگذاری می‌باشند. آمریکا و اروپا به میزان بسیاری از این طرح‌هایشان سود برده‌اند. اما با توجه به اینکه موضوع مورد بحث ما کائوس در خاورمیانه می‌باشد، ارزیابی‌هایمان هم در این گستره خواهند بود. می‌خواهیم بگوییم این طرح‌ها فاقد نیروی لازم جهت گذار از وضعیت کائوتیک و بحرانی منطقه می‌باشند. هنوز هم جنگ‌ها و درگیری‌ها، فقر و بیکاری و جهل و ناآگاهی که نشانه‌های بحران می‌باشند، با تمامی ابعادشان در خاورمیانه جریان دارند. به همین دلیل بایستی برخی موارد اساسی را مبنای کار قرار داد. اگر در منطقه‌ای خواهان ایجاد تغییر و انقلاب هستیم پیش از هر چیزی بایستی متعلق به آن منطقه باشیم و با مینا قرار دادن دینامیسم‌های درونی به این کار مبادرت ورزیم. نه اینکه متدها و راهکاری غربی و اورینتالیسی که شاید در ظاهر مثبت هم به نظر برسند را مبنای کار قرار دهیم. متدهای غربی و اورینتالیستی کدامند؟ اورینتالیسم یا اشتقاق همان رویکرد شرق‌شناسی مبتنی بر برتری غرب بر شرق است تا بتواند انسان شرقی را تابع خویش نماید. هدف اساسی اورینتالیسم این بوده است تا از نظر نوع زندگی و ذهنیت، خاورمیانه را به یک کولونی (۲) مبدل سازد.

همگی ما می‌دانیم که امروزه ابتکار عمل از هر نظر در دستان غرب قرار دارد. دلیل آن نیز مشخص است؛ امروزه جنبش علمی و تکنولوژیک از هویتی غربی برخوردار است. امروزه از علوم طبیعی گرفته تا علوم اجتماعی و فلسفه، مَه‌ری غربی خورده‌اند. البته بایستی چنین چیزی را نرمال قلمداد کرد. پیشرفت محکوم به شرایطی است و این شرایط برای علم و تکنولوژی در اروپا مساعدترند. البته که سرچشمه‌ی تمدن، خاورمیانه می‌باشد و این موضوعی است که بسیاری اگرچه با اکراه، آن را می‌پذیرند. بسیار طبیعی است که این تمدن به منزله‌ی محصول تاریخی تمامی انسانیت در بستری دیگر که شرایط مساعدتری دارد، به سطوح بالایی از پیشرفت دست یابد. چنین چیزی را نباید یک نقصان و یا کمبود خاورمیانه برشمرد. مسئله‌ی اساسی در اینجا است که رویکرد غرب نسبت به علم، هنر و هر آنچه که پیشرفت انسان را مدنظر دارد، کاملاً شوونیستی (۳) است. رویکردی که کفه‌ی منیت و جنسیت‌گرایی در آن سنگین است. در رویکرد غربی علم به منزله‌ی محصولی تاریخی و متعلق به همه‌ی انسانیت که از تراشیدن اولین سنگ به دست انسان آغاز می‌شود و تا به امروز که در عصر نانو تکنولوژی (۴) به سر می‌بریم، امتداد دارد، در نظر گرفته نمی‌شود. برعکس نگاه غرب به علم کاملاً از تاریخ منقطع

۲- کولونی: مستعمره، به معنای ماندگاه گروهی از افراد یک کشور در یک کشور دیگر است که از طرف کشور دیگر اصلی اداره می‌شود. یعنی از لحاظ قانونی و اداری به آن کشور وابسته است. در واقع بر همان شکل مستعمره قابل تطبیق است. زیرا در مستعمره هم همان وابستگی اداری و قانونی به کشور اصلی وجود دارد.

۳- شوونیسم: هر نوع گرایش افراطی و خودمحورانه؛ ملت‌پرستی توأم با انزجار از سایر ملت‌ها.

۴- نانو تکنولوژی: نانو یک میلیارد متر می‌باشد. در واقع با پیشرفت‌های علمی و خصوصاً فیزیک کوانتوم، انسان به دنیای دیگری وارد شد. دنیای درون اتم‌ها و ریز ذره‌ها می‌باشد. این امر چنان توانایی‌ای را به انسان بخشید که با توسل به اطلاعات به دست آمده در این بخش به فناوری‌های جدیدی در تولیدات ریز ذره‌ها و ریز پردازنده‌ها دست یابد. به این تکنیک و عرصه‌ی فعالیت و تکنولوژی به کار رفته در آن نانو تکنولوژی می‌گویند که در صنایع رایانه‌ای و فضایی بیشترین کاربرد را دارد.

می‌باشد و بر مبنایی نژادگرایانه استوار است. در رویکرد غربی علم محصول نسل سفیدپوست غربی است و به همین دلیل نیز با تمامی توان در صدد بی‌اراده نگه داشتن تمامی کسانی است که خارج از گستره‌ی غرب قرار دارند. این امر به ویژه در رابطه با عموم شرق و خاصه خاورمیانه صدق می‌کند. علت اساسی چنین چیزی کاملاً مشخص است؛ خاورمیانه همیشه از پتانسیل آلترناتیو بودن برخوردار بوده است. تمدن غرب در مقایسه با تمدن شرق عمر چندانی ندارد. بر همین مبنای بیشتر دانشمندان و نظام‌های سیاسی غرب به شدت در تلاشند تا انسان خاورمیانه‌ای را از اصالت خویش دور نمایند و به دیگر سخن آنها را از خودیگانه نمایند. نژادپرستی تمدن اروپایی را می‌توان به صورتی بارز در نسبت دادن علم به غرب مشاهده کرد. از نظر آنها اولین گام‌های علمی را یونان و روم برداشته‌اند و در دوره‌ی رنسانس بازگشت به علم، دوباره از نو زایش نموده است. بر طبق نگرش تمدن غرب، هیچ کدام از دستاوردهای علمی خاورمیانه از طب و هندسه گرفته تا ریاضیات و ستاره‌شناسی و حتی سیستم آبیاری پیشرفته در کشاورزی در نتیجه‌ی تحقیقات علمی ایجاد نشده‌اند و همگی شان تصادفی شکل گرفته‌اند. هدف اساسی از چنین کاری البته که ایجاد عدم اعتماد به نفس در انسان شرقی است. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نقش مهمی در واپس‌گرایی شرق و به ویژه خاورمیانه دارد. چرا که این مدرنیته خود را در مرکز عالم قرار می‌دهد و با نژادگرایی‌اش تمامی دیگری‌ها را وحشی و نادان می‌پندارد. از نظر این مدرنیته هر کسی که خارج از آن قرار دارد، محکوم به پذیرش این مدرنیته است. اگر توجه داشته باشیم، انسانیت پیش از پیروزی کاپیتالیسم همیشه آرامش و مدینه‌ی فاضله را در بازگشت به دوران طلایی گذشته جستجو کرده است. این بازگشت در واقع همان بازگشت به جامعه‌ی طبیعی با همه‌ی ارزش‌های انسانی است. در دوران کاپیتالیسم این امر تغییر می‌یابد. جایی که به تصرف کاپیتالیسم درآمده باشد، در آنجا دیگر کسی خواستار بازگشت به این جامعه نیست و حتی فکر این بازگشت را نوعی واپس‌گرایی، عقب‌ماندگی و بربریت می‌نامد. این امر، اولین نسل‌کشی بزرگ است. چرا که انسان از ریشه‌اش گسسته و به ابزاری برای این نظام مبدل شده است. دستاورد کاپیتالیسم برای جوامع ناامیدی از یکدیگر بود. چنین جوامعی به تمامی دچار عدم اعتماد به نفس می‌گردند و وضعیت موجود را می‌پذیرند. این نیز به معنای مرگ آنهاست. جامعه‌ای که نیروی خلاقیت خویش را از دست داده و همیشه چشم امید به خارج داشته باشد، ابتکار عمل، شیوه‌ی زندگی، نظام سیاسی و فعالیت‌های اقتصادی و همه چیزش را از دست می‌دهد. چنین فاجعه‌ای با بمباران ایدئولوژیک، فرهنگی و فکری تکمیل می‌گردد و به نتیجه می‌رسد. امروزه غرب به همه‌ی انحاء در صدد ایجاد از خودیگانگی هویتی در خاورمیانه است. در رأس این از خودیگانگی انکار ارزش‌های اخلاقی، اجتماعی و فرهنگی قرار دارند. در جامعه‌شناسی پوزیتیویستی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نقش اساسی را رویکرد تحلیلی ایفا می‌کند. از نظر این جامعه‌شناسی، پیش از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی وضعیت بسیار خراب و اسفباری وجود داشت که هیچ مناسبتی با عقل و منطق نداشت. در نتیجه، انقلاب به وقوع پیوست و کاپیتالیسم به موفقیت رسید. این موفقیت راه را بر علم، تکنولوژی و همه چیز گشود. چنین رویکردی کاملاً تحلیلی و پوزیتیویستی است که بُعد تاریخی را به تمامی انکار می‌کند. بُعد تاریخی همیشه انسان‌ها را به جستجوی حقیقت سوق داده است. این جستجو از متولوژی آغاز شده، با دین وسعت پیدا کرده، با فلسفه و علم هرچه نزدیک‌تر شده است. این جستجو هنوز هم با تمام سرعت ادامه دارد. اگر بُعد تاریخی را در نظر داشته باشیم، آنگاه ناچار از اهمیت‌دهی به تمدن خاورمیانه هستیم و لازم است که آن را سرچشمه‌ی تمدن بیانگاریم. چنین رویکردی بهانه‌ی هژمونی (۵) و استیلا را به تمامی از میان برمی‌دارد. هژمونی اروپا همیشه با اصرار تمام خواسته است با انکار تاریخ این اصل را

۵. هژمونی: سلطه، اصطلاحی است که در نوشته‌های برخی از مارکسیست‌های سده‌ی بیستم بویژه نویسنده‌ی ایتالیایی آنتونیو گرامشی دیده می‌شود. که منظور از آن چیرگی مادی و معنوی یک طبقه بر طبقات دیگر می‌باشد. در این روش طبقه‌ی هژمون نه تنها از لحاظ سیاسی و اقتصادی بر جامعه را زیر نظر دارد بلکه در صدد آن است که نوع نگرش خود را به جهان و انسان و روابط اجتماعی چنان در میان جامعه همه‌گیر نماید که به صورت عقل مشترک درآید. در این حالت افرادی که در زیر حاکمیت این هژمونی قرار دارند به صورتی می‌اندیشند که گویی این روند جزوی از نظم طبیعی جهان است.

نادیده بگیرد تا بتواند برای همیشه هژمون باشد. نگرشش به تاریخ، کاملاً محدود به جغرافیای اروپا و هوش بالای انسان سفیدپوست است. این نوع نژادپرستی آگاهانه به همگان تحمیل می‌گردد تا آنها را به تمامی نسبت به خویش ناامید سازد. چنین رویکردی البته که به میزان بسیاری تأثیرگذار بوده است. بیشتر ما از تلاش‌های اروپا برای ایجاد هژمونی آگاهیم و می‌دانیم که جهت ایجاد این هژمونی از انواع ابزارهای ایدئولوژیک و نژادی بهره می‌گیرد. برخی از موفقیت‌هایش را به عنوان رفرانس (منبع) نشان می‌دهد اما مسئله‌ی اساسی این است که بایستی هرکسی در برابر این نوع از هژمونی نیروی خویش جهت حیات آزاد را نشان دهد. حیاتی که جهتش را خودمان تعیین نماییم و نه اینکه دیگران ما را هر گونه که خواستند جهت‌دهی نمایند. میزان علمی بودن و برخورداری از سازماندهی در این امر نقش اساسی را ایفا می‌نماید. اساسی‌ترین مانع و معضل، زمانی رخ می‌نماید که نسبت به خود ناامید می‌گردیم. هدف نهایی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نیز موفقیت در این موضوع است. یعنی انسان را به چنان وضعیتی دچار می‌سازد که راه چاره را نه در خود بلکه در دیگران می‌بیند و امید خویش را به تمامی از دست می‌دهد. چنین انسانی برخوردار از هیچ رهنمود و پروژه‌ای برای آینده نیست. چنین انسانی تنها، ابزاری برای تحقق‌بخشی به پروژه‌های مدرنیته و مصرف‌کننده است و نه خالق و تولیدکننده. امروز طرز حیات و اندیشه‌ی غربی به میزان بسیاری بر حیات ما مسلط شده است. ما امیدمان به خویش را کاملاً از دست داده‌ایم. جهت برداشتن گامی در راستای چاره‌یابی مسایل و بحران‌ها همیشه به غرب احساس نیاز می‌نماییم. اما این نوع احساس نیاز، به تمامی با واقعیت اجتماعی و فرهنگی مان در تضاد قرار دارد. در اجرای روش و متدهای غربی همیشه با چالش‌هایی مواجه می‌شویم و به جای چاره‌یابی مسایل اجتماعی آنها را بغرنج‌تر می‌نماییم. از سویی دیگر ارزش‌های دینی، عشیره‌ای، خانودگی و... بسیاری وجود دارند که با این روش‌ها در تقابل قرار می‌گیرند و همه‌ی اینها به بحران موجود دامن می‌زنند. به همین دلیل در بحث از خاورمیانه بایستی به تمامی از رویکردهای غربی دور شویم. بایستی دوگانه‌ی اروپا یعنی علم، پیشرفت و عظمت را به تمامی به کناری نهیم و رویکردی کاملاً انتقادی را اتخاذ نماییم. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با سه پایه‌ی دولت-ملت، کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی و نیروی فکری عظیمی که پدید آورده، از نظر روانشناسانه به نوعی برتری دست یافته و در برابر آن ما نیز دچار شکستی روانی شده‌ایم. جهت از میان برداشتن این شکست تمامی تلاش ما در راستای شبیه شدن به غرب و انسان غربی و نه خودشدن و بازگشت به خویش است. به همین دلیل به جای انتقاد همیشه درصدد تقلید از آن برآمده‌ایم و تقلید به هیچ‌وجه نمی‌تواند مرهمی برای التیام زخم‌مان باشد. شاخه‌های علمی بسیاری در غرب وجود دارند و بر این مبنا دولت‌های غربی تاسیس شده‌اند و صنایع پیشرفته‌ی بسیاری شکل گرفته‌اند. بر همین اساس تصور ذهنی خاصی از اروپا وجود دارد. حال پرسش مطرح شده این است که، در تلاش برای ایجاد مدرنیته‌ی دموکراتیک رهنمودمان برای مبارزه چه خواهد بود؟ بی‌گمان اساسی‌ترین رهنمود کشف ارزش‌های انسانی در مدرنیته و پیوند زدن آنها به ارزش‌های اخلاقی و کمونال بر مبنای تلاش‌های دموکراتیک و آکادمیک است. این پیوند بایستی اراده‌مندانه، مطابق با تاریخ و ارزش‌های فرهنگی ما باشد. در غیر این صورت تنها چیزی که برایمان خواهد ماند تقلید خواهد بود. تاکنون روش‌های ما برای گذار از بحران و کائوس اشتباه‌آمیز بوده‌اند. برای ما شبیه گشتن به انسان غربی، به روشی برای گذار از بحران مبدل شده است. چنین رویکردی کاملاً اشتباه است. چراکه غرب هیچ‌گاه ارزش‌های خویش را جهانی نکرده است. برای مثال به برخورد یک سرباز انگلیسی در برابر یک انگلیسی تبار در کشور انگلستان و رویکرد همان سرباز در کشوری دیگر نسبت به یک غیرانگلیسی که حاضر است او را بکشد بنگرید. برخی ارزش‌ها برای مثال حقوق بشر، آزادی و... تنها برای خود غرب محل اعراب دارند و نه تمامی جهان. برای غرب، انسان جهان سومی تنها بایستی مصرف‌کننده باشد و قالب‌های ذهنیتی مطابق با منافع غرب را بپذیرد تا به ابزاری برای سرمایه‌ی آن مبدل گردد. اما برآستی چه باید کرد؟ چگونه می‌توان اعتماد به خویش را شکل داد؟ از نظر ما غربی، یعنی پیشرفته و شرقی یعنی واپس‌گرا و بربر و این امر نوعی عدم اعتماد عظیم را در ما ایجاد کرده است. ما به نیروی تحلیل و سنجش خویش

اعتقاد نداریم. روشنفکران خاورمیانه جهت تحلیل تمدن به جای خواندن کتب رهبر آپو و دیگر اندیشمندان شرقی، به کتب کسانی چون هانتینگتون، فوکویاما و اوربانتالیست‌های دیگر روی می‌آورند. این در حالی است که تمامی تحلیلات این نویسندگان بر مبنای موفقیت غرب و ایده‌آلیزه نمودنش استوار است. آنها حتی اگر رویکردی انتقادی هم داشته باشند، در عمل قاطعانه برخورد نمی‌کنند. ما ابتکار عمل را و اعتقاد به خویش را از دست داده‌ایم.

بخش اول: مسائل ذهنیتی، دولت و نهادهای آن، زن و خانواده و ملی‌گرایی (عشیره‌گرایی، دین‌گرایی، مذهب‌گرایی و صنعت‌گرایی)

۱- ذهنیت

سعی خواهیم کرد به مسایل اساسی و در رأس آنها مسئله‌ی ذهنیتی بپردازیم که خاورمیانه را در میان انبوهی از مسایل و مشکلات قرار داده است. اگرچه ذهنیت با وضعیت مادی پیوند دارد اما فراتر از آن نقشی بنیادین در پیشرفت مادی دارد. برای همین دلایل بسیاری از مسایل و به‌ویژه مسایل سیاسی و اقتصادی که خلق‌های خاورمیانه را وارد نوعی بحران نموده، ریشه در ذهنیت دارند. اگر جامعه‌ای برخوردار از ذهنیتی باز نباشد به رغم تمامی امکانات نمی‌توان در آن جامعه از غنا و سطح بالای زندگی بحث کرد. متأسفانه وضعیت در خاورمیانه تا حدودی بدین شکل است. به رغم غنای جغرافیایی، منابع زیرزمینی و امکانات مادی و معنوی فراوان در خاورمیانه، سطح زندگی افراد در آن بسیار پایین بوده و بیشتر از نیمی از جمعیت آن زیر خط فقر زندگی می‌کنند. این امر ارتباط تنگاتنگی با نوع ذهنیت در این منطقه دارد. چراکه ذهنیت فراتر از انتزاعی بودن، توجه‌گر وضعیت موجود است و نوع رفتار فرد و جامعه را تعیین می‌نماید. برخورد با ارزش‌ها، زندگی و مادیات تماماً بر مبنای قالب‌های ذهنیتی‌ای شکل می‌گیرند که جامعه و افراد آن پذیرفته‌اند. به همین دلیل نمی‌توان از مسایل ذهنیتی‌ای اغماض نمود که موجد حیاتی کائوتیک در خاورمیانه شده‌اند و آنها را ساده تلقی کرد. جهت درک مسئله‌ی ذهنیت، بایستی پیش از هر چیزی به توضیح دگماتیسم یا جزم‌گرایی در خاورمیانه پرداخت.

- جزم‌گرایی: سنت، عامل بازدارنده یا پیشرفت‌دهنده

دگماتیسم یا جزم‌گرایی، اتخاذ رویکردی است که به تمامی بر نقد و انتقاد و جدل بسته است و ثبوت مبنای اساسی آن است. متدی است که تنها بر مبنای نقل استوار است و تحقیق و خرد را رد می‌نماید. به عبارتی دیگر متدی است که از امتحان عقل گذار نمی‌نماید و در آن حفظیات مبنای کار قرار می‌گیرند. به همین دلیل نیز راه را بر پیشرفت می‌بندد. در خاورمیانه کنونی جزم‌گرایی یکی از مسایل اساسی است. البته فراموش نکنیم که این رویکرد تنها مختص به خاورمیانه نبوده و در تمامی دنیا می‌توان بدان برخورد. همیشه بایستی نوع فعالیت و مبارزه این اجازه را به ما بدهند تا روش‌هایمان را مورد بازنگری قرار دهیم. علم و آگاهی‌مان را با وضعیت موجود مقایسه نماییم. گاهاً دگماتیسم آنچنان افراطی می‌گردد که این مجال را از ما می‌ستاند. نتیجه، اصرار بر وضعیت موجود و در پیش گرفتن رویه‌ی محافظه‌کاری است. فراموش نکنیم که علم پوزیتیویستی^(۶) در غرب نیز از نوعی دگماتیسم رنج

۶- پوزیتیویستی: به شکل اثبات‌گرایی، مذهب تحقق و تحصیل‌گرایی نیز ترجمه می‌گردد. فرانسویس بیکن برای نخستین بار واژه‌ی پوزیتیو را به کار برد. به معنای واقعی، تحصیلی و محقق به عنوان صفتی برای آن دسته از امور که بر اساس صورت ریاضی و کمی متدولوژی تجربی قابل اثبات هستند به کار برد.

می‌برد. اما میزان دگماتیسم امروزه بیش از هر جای دیگری بر خاورمیانه سایه افکنده و حیات اجتماعی را به شدت تحت تاثیر قرار داده است. اجازه‌ی حرکت و پیشرفت را از جامعه گرفته است. خاورمیانه مرکز اولین هاست. یعنی بسیاری از ابداعات اولیه‌ی انسان‌ها در این بخش از جهان صورت گرفته‌اند. اندیشه، یکجانشینی، قدرت، دولت‌گرایی، اسطوره، دین و... از جمله‌ی این «اولین» هاست که مختص به خاورمیانه می‌باشند. نباید این ابداعات را کوچک انگاشت و لازم است که با نگاهی امروزی به این عوامل پرداخت و آنها را مورد تحلیل قرار داد. همه‌ی آنها با توجه به خصیصه‌ی «اولین بودن» رنگ قداست به خویش گرفته‌اند. همین قداست سبب پدیدار شدن دگماتیسم شده است. اگر توجه داشته باشیم خواهیم دید که در جای دیگری از جهان شاهد سلطه‌ی دگماتیسم به این شکل نمی‌باشیم. برای نمونه اسطوره‌ها علاوه بر خاورمیانه در یونان- روم نیز وجود داشته‌اند. در اسطوره‌های یونان- روم بیشتر به نیروی انسانی برمی‌خوریم و این اسطوره مطابق با شرایط زندگی شکل گرفته‌اند و در صورت لزوم مورد انکار و عدم قبول مواجه شده‌اند. اما در خاورمیانه اسطوره‌ها خود حقیقت‌اند. همه‌ی شئون زندگی در اسطوره‌ها بازتاب می‌یابند. به همین دلیل اسطوره‌ها اولین نوع علم می‌باشند؛ علمی که توجیه‌گیر وضعیت موجود می‌باشد. یعنی نقشی را که علم امروزین ایفا می‌کند اسطوره‌ها چند هزار سال پیش به ایفایش می‌پرداختند. اگر امری با آنها هماهنگی نداشت به هیچ وجه پذیرفته نمی‌شد. به همین دلیل دگماتیسم امروزه در خاورمیانه رنگی کاملاً افراطی دارد. ذکر این نکته نیز مهم است که در خاورمیانه عموماً از دگماتیسم گذار صورت نمی‌گیرد بلکه با نابودی مواجه می‌شود. برای نمونه در بابل، آشور و آکاد رفرمی صورت نگرفت بلکه آنها با نابودی مواجه شدند. حتی در روزگار ما نیز نه چپ‌گرایی و نه ملیت‌گرایی نتوانستند تماماً جایگزین دین گردند. اما سوالی که باید مطرح کرد این است که اگر اولین‌ها در خاورمیانه شکل گرفتند، پس چرا از بسیاری از پیشرفت‌ها دور ماندیم؟ اگر که ابداعات یونان تنها نسخه‌ای از اولین‌های خاورمیانه بود چرا از آن پیشی گرفت؟ بایستی گفت هر چیزی در بستر به وجود آورنده‌اش، محکوم به برخی ارزش‌ها و یا قضاوت‌های اخلاقی است. به همین دلیل فرد خاورمیانه‌ای بیشتر به حفظیات روی آورده و این حفظیات خویش را نسل به نسل انتقال داده است. در واقع نوعی فرهنگ اجتماعی در خاورمیانه شکل گرفته که او را محکوم به تکرار کرده است. گویی اگر چنین نکند قادر به زندگی کردن نخواهد بود. به همین دلیل کسی که از خارج به این منطقه بنگرد چیزهای باارزشی را در آن خواهد دید و آنها را خواهد پذیرفت اما محکوم به تقلید کورکورانه و کپی‌برداری صرف از همه‌ی آنها نیست و آنها را با شرایط زندگی خویش تطبیق می‌دهد. واضح است که عالمان بزرگی چون فیثاغورث و طالس که راه بر پیشرفت تمدن غربی گشودند، بسیاری از علوم از جمله ستاره‌شناسی، طب، ریاضیات، هندسه و... را در بابل و مصر فراگرفتند اما نحوه‌ی کارشان مانند یک فرد خاورمیانه‌ای نبود و تمامی این علوم را مطابق با شرایط زندگی‌شان تغییر دادند. چیزهایی را گرفتند که برایشان فایده‌مند بود. همین امر سبب شد تا نسخه‌ی غیراصولی از نوع اورژینال (۷) پیشی بگیرد. امروزه حتی تفاوت مابین انگلیس و آمریکا نیز تفاوت در نوع ذهنیت است. آمریکا مستعمره‌ی انگلیسی‌ها و قاره‌ای بود که از سوی اروپاییان کشف شد اما امروز همین آمریکا با توجه به غنای فکری، مادی، علمی و... نیرومندترین کشور جهان است. علت اساسی این امر را بایستی در نوع ذهنیت جست. کسانی که به این قاره رفتند نوع زندگی خویش را با توجه به قضاوت‌های ارزشی اروپاییان شکل ندادند. آنچه که مینا قرار گرفت رویکردهای انگلو- پروتستان (۸)، پراگماتیسم (۹) افراطی، فردگرایی

۷- اورژنال: دارای اصیلت، اصیل، سرآغازی

۸- آنگلو- پروتستان: منصوب به کلیسای انگلیکن یا انگلستان که الیزابت اول بنیانگذار آن بود. در واقع شروع تاریخ این فرقه از مسیحیت را به زمان بریده شدن هنری هشتم از مرجعیت کلیسای کاتولیک روم در تاریخ (۱۵۴۳) میلادی برمی‌گرداند. که پیروان آن جزو زیرشاخه‌های پروتستان به حساب می‌آیند. یا به گفته‌ی دیگر پروتستان‌های پیرو کلیسای انگلستان.

۹- پراگماتیست: عمل‌گرا، منفعت‌طلبی، بر اساس منفعت و مصالح شخصی و بدون در نظر گرفتن نتایج و اثرات آن بر دیگران تصمیم گرفتن و انجام کاری

و سودمحوری بود و با توسل به اینها به قدرتی خیره‌کننده نایل شد. مهاجرت به قاره‌ی آمریکا در عین حال به معنای تغییر در نوع ذهنیت نیز بود. آمریکایی‌ها قضاوت‌های ارزشی‌ای را که در اروپا صدق می‌کرد، به کناری نهادند و زندگی‌شان را مطابق با منافع‌شان تنظیم نمودند. سوالی که در اینجا باید مطرح کرد این است که مکان‌هایی چون کانادا، شیلی، مکزیک، آرژانتین و ... نیز در همان زمان کشف شدند اما چرا آنها نیز نتوانستند به مانند آمریکا گردند؟ جواب این پرسش را بایستی در رویکرد انگلو-پروستانی، فردگرایی، منفعت‌گرایی و ... جست.

بر همین اساس بایستی ریشه‌ی مسایل را در نوع ذهنیت بیابیم. اما مساله‌ی ذهنیتی چیست؟ آیا باید ذهنیت بر مبنای قداست‌بخشی به عادات باشد؟ و یا اینکه بایستی همیشه قالب‌های ذهنیتی و باورداشت‌هایمان را با پیشرفت‌های علمی مقایسه‌نماییم؟ متأسفانه ما تاکنون به شکل ازبره و طوطی‌وار زندگی کرده‌ایم. یا کپی‌برداری نموده‌ایم و یا اینکه با نیروی سنت‌ها سرپا مانده‌ایم. بایستی اعتراف کرد نه کپی‌برداری از غرب و نه تکیه‌ی صرف بر سنت‌ها، نمی‌تواند تغییر و تحول را موجب گردند. بایستی دانست که ذهنیت بیانگر همه چیز حتی وضعیت اقتصادی است. برای نمونه به اعراب بنگریم. اگر همین اعراب انتقال نفت به غرب را متوقف نمایند، تمامی نیرویش را سلب خواهند کرد. یعنی سرچشمه‌ی مادی در دست آنهاست. اما خود در وضعیتی به مراتب بدتر قرار دارند. این امر نشان می‌دهد که صرفاً منابع مادی نمی‌تواند بیانگر وضع موجود باشد. این ذهنیت صحیح است که می‌تواند بیابانی را به بهشت مبدل سازد و برعکس بهشتی را به بیابان. همانگونه که گفتیم ذهنیت بازدارنده، قالب‌های فکری‌ای می‌باشند که از راه نیروی متولوژیک، دین و نهادهای دولتی پدید آمده‌اند و مانع از پیشرفت می‌باشند. تلاش‌های بسیاری جهت گذار از آنها در خاورمیانه صورت گرفت که بی‌نتیجه بودند. بایستی به دلایل این ناکامی‌ها هم پرداخت. چرا تلاش‌های رنسانس، روشنگری و رفرماسیون در غرب موفقیت‌آمیز بودند اما در خاورمیانه با حوادث تلخی مواجه شدند؟ این‌ها پرسش‌هایی است که باید بدان‌ها پرداخت.

- علل ذهنیتی به وقوع نپیوستن رنسانس در خاورمیانه

فعالیت‌های فکری و ذهنیتی مرحله‌ی دارند. مرحله‌ی وجود دارند که راه را بر پیشرفت می‌گشایند. برعکس مرحله‌ی وجود دارند که راه بر واپس‌گرایی می‌گشایند. برای نمونه به متولوژی‌ها نگاه کنیم که اساسا نقشی مهمی در انسان‌شدن و اجتماعی‌شدن ایفا کرده‌اند. یعنی در ابتدا کاملاً مفید بوده‌اند و همان نقشی را ایفا کرده‌اند که امروزه بسیاری از شاخه‌های علمی در پیشرفت علم بازی می‌کنند. آنها درصدد پاسخ به پرسش‌هایی از این دست هستند: کیهان چیست؟ رابطه‌ی انسان با آن چگونه باید باشد؟ همچنین به چگونگی روابط مابین خود انسان‌ها و رابطه‌ی انسان و طبیعت پرداخته‌اند. در واقع در پی کشف این رازها بوده‌اند. به همین دلیل بایستی متولوژی را یکی از روش‌های نیل به حقیقت برشمرد. حتی می‌توان گفت برای انسان‌هایی که خود آن را ساخته‌اند، متولوژی به خود حقیقت هم مبدل می‌شود. زبان متولوژی‌ها، زبانی نمادین و رمزآلود است. متولوژی‌ها بیانگر یکپارچگی مابین انسان و طبیعت می‌باشند و می‌توان رابطه‌ی مابین انسان و حیوانات و هم‌آهنگی آنها را به خوبی مشاهده کرد. در متولوژی‌ها عموماً تمامی طبیعت از یک روح برخوردار بوده و زنده است. انسان‌ها زبان طبیعت می‌فهمند و طبیعت زبان انسان‌ها را. بدون شک، نباید متولوژی‌ها را همان‌گونه درک کرد که هست. پیش از هرچیز بایستی زبان نمادین و ایماژهای به کارگرفته در آن را فهمید. هر کدام از این نمادها بیانگر وضعیتی می‌باشند. نباید آنها را صرفاً چیزهایی انتزاعی پنداشت که هیچ ارتباطی با حیات مادی ندارند. آنها در واقع نمود زندگی موجود به شکلی نمادین می‌باشند. متولوژی‌ها حتی بیانگر مقاومت انسان‌ها در برابر بحران‌های طبیعی و اجتماعی نیز می‌باشند. برای نمونه می‌توان به حماسه‌ی اینانا و نفرین بر آکاد اشاره کرد. اینانا در این حماسه به دنبال دستاوردهای خویش است که از سوی نظام مردسالار ریبوده شده‌اند و در نفرین بر آکاد نیز شاهد شیون و مرثیه‌ی سومریان برای از دست دادن شهر مقدس‌شان نیپور هستیم. بسیاری از موارد دیگر از قبیل حقوق انسان‌ها، جستجو برای آزادی، برابری و یکسانی و ... را می‌توان در

متولوژی‌ها ردیابی کرد. به همین دلیل نباید این مقولات را مختص به این دوران دانست و نباید آنها را به انقلاب‌های سوسیالیستی، رهایی ملی و جنبش‌های دموکراتیک سده‌های ۱۸ و ۱۹ محدود کرد. جستجو برای آزادی، بدون وقفه از سوی انسان‌ها وجود داشته و به خوبی می‌توان آن را در متولوژی‌ها مشاهده کرد. اما متولوژی‌ها در عین حال زندگی انسان‌ها و مناسبات مابین آنها را هم تنظیم می‌کند و مشکل از همین جا نشات می‌گیرد. هنگامی که انسان‌ها به این سطح از دانایی دست می‌یابند که دیگر متولوژی‌ها نمی‌توانند مسایل‌شان را چاره‌یابی نمایند و یا اینکه متولوژی‌ها دیگر فرمول‌های مناسبی را ارائه نمی‌دهند، به جای گذار از آنها درجا می‌زنند، گستره‌ی جستجوهای خویش را محدود می‌کنند و تسلیم وضع موجود می‌گردند. درست در اینجا است که دگماتیسم رخ می‌نماید. این امر در خاورمیانه بسیار برجسته است. انسان خاورمیانه‌ای حتی اگر با چشم خویش هم واقعیت را ببیند آن را نمی‌پذیرد. چون این واقعیت با نوع ذهنیت شکل گرفته در او که حالتی مقدس به خویش گرفته است، تناقض دارد. به همین جهت نمی‌خواهد از آن دست بردارد. از سوی دیگر بایستی دانست که متولوژی‌ها همیشه راه چاره‌یابی را نشان نمی‌دهند و پاسخی برای سوال‌های بی‌جواب انسان‌ها نمی‌باشند. برای دورانی اینچنین بودند اما بعدها متولوژی‌ها با قدرت در آمیختند و خود به معضل مبدل شدند. تمامی فعالیت‌های فکری تا زمانی که به قدرت آلوده نشده باشند، مفیدند و همیشه در جستجو برای یافتن حقیقت بوده‌اند. اما آمیخته‌شدن‌شان با قدرت همیشه معضل‌ساز بوده است. این امر نه تنها در مورد متولوژی‌ها بلکه در رابطه با علوم پوزیتیویستی امروزین نیز صدق می‌کند. آلودن شدن فکر به قدرت موجب می‌شود تا تنها یک حقیقت وجود داشته باشد و نهاد قدرت آن را به هر کسی تحمیل نماید. کسی هم که آن را نپذیرد با توسل به قوانین گوناگون برساخته‌شده (ساخته و پرداخته) مجازات می‌شود. تشکل دولتی بر اساس این نوع از متولوژی آلوده به قدرت به میدان می‌آید. اما پرسشی که باید پرسید این است که چرا این معضل بیش از هر جای دیگری در خاورمیانه ریشه دوانیده است؟ آیا در جاهای دیگر متولوژی، دین و فلسفه وجود نداشت؟ چرا در یونان و اروپا مسئله تا بدین حد بغرنج نشد؟ بایستی دوباره به اصل سرچشمه بودن خاورمیانه اشاره کرد. برای نمونه هیچ کدام از ادیان تک‌خدایی در اروپا به وجود نیامده‌اند همگی ریشه در خاورمیانه دارند و تفاوت‌چندانی از نظر اجتماعی، اخلاقی و اعتقادی ندارند. این ادیان همدیگر را رد نمی‌کنند و حتی کتاب‌های آسمانی‌شان نیز در اصل یکی می‌باشد. برای نمونه به عهد قدیم و جدید بنگرید. تورات و انجیل در اصل یکی می‌باشند که در دو مرحله ظهور یافته‌اند. هیچ کدام از این کتاب‌ها نیز از صفر آغاز نکرده‌اند. متون مقدس را همچون گفته‌های خداوند نشان می‌دهند، اما امروز به صورتی مستند می‌دانیم که بسیاری از محتویات تورات از جمله طوفان، آفرینش انسان و نوع برخورد با زن پیش از خود تورات به شکل نوشتاری موجود بوده‌اند. تورات، آغاز زندگی انسان را به آدم نسبت می‌دهد اما در حال حاضر نوشتارهای مستندی وجود دارند که بسیار قدیمی‌ترند و در آنها همان گفته‌های تورات وجود دارند. حماسه‌ی گیلگامش (۱۰) یکی از آنهاست. برای نمونه طوفانی که در تورات از آن بحث می‌شود، بسیار پیش‌تر از آن در این حماسه وجود دارد. در آن زمان نه نوح، نه آدم و ... وجود نداشته است. به عبارتی می‌توان گفت، آغاز زنجیره‌ی اندیشه و فکر در همین جاست. یعنی نخست متولوژی و سپس دین که شکل دیگری از آن است، هویت انسان را شکل داده است. انسان خاورمیانه‌ای به هیچ‌وجه در گفته‌ها و بیانات دینی با دشواری مواجه نمی‌شود. به همین دلیل جریانات ملیت‌گرایی و سوسیالیستی در امر توده‌ای شدن، همواره در خاورمیانه با دشواری مواجه شده‌اند، اما جریانات دینی هرگز با این دشواری مواجه نشده است. از سوی دیگر با توجه اینکه این نوع از بیان سرچشمه و بنیان را تشکیل می‌دهد، امکان رفرم در آن بسیار سخت می‌نماید. برای نمونه

۱۰- گیلگامش یا گیلگمش در زبان کوردی به معنای گاومیش بزرگ است. او فرزند الهه نین‌سان است و بر دولت شهر اوروک حکمرانی می‌کند. داستان تلاش او برای دست‌یابی به گیاه سحرآمیز جاودانگی که توسط مار خورده می‌شود بسیار مهم است. این داستان نخستین رمان تاریخی است.

کسی که ریشه در خاورمیانه ندارد و تحت تاثیر فرهنگ و ذهنیت دیگری قرار دارد، به راحتی می‌تواند برخی از جنبه‌های با ارزش دین را بپذیرد و با اعمال تغییرات در آن زندگی‌اش را با آن هماهنگ نماید. این رویکرد به هیچ‌وجه شبیه به رویکردی نخواهد بود که یک کورد، عرب، فارس و به عبارتی یک خاورمیانه‌ای نسبت به دین دارد. امکان رفرم در آن بسیار بالاست. اما برای یک خاورمیانه‌ای که دین را به هویت اساسی خویش مبدل ساخته هرگونه اقدامی در رابطه با رفرم با واکنشی بسیار شدید مواجه می‌شود. این نوع از دگماتیسم دینی را به راحتی می‌توان در خاورمیانه مشاهده کرد.

اروپا به تمامی دین مسیحیت را پذیرفت. اما این نوع پذیرش نیز نیازمند تحقیق و واکاوی است. مرکز مسیحیت البته که خاورمیانه است. هنگامی که یهودیان طریقت «اسنی» به این امر پی بردند که دیگر یهودیت قادر به چاره‌یابی مسایل انسانی و در آغوش گرفتن تمامی انسان‌ها نیست و در قالب قومی محدود مانده است، مسیحیت را به منصفی ظهور رسانده‌اند. مسیحیت دینی بود که از سوی نظام قدرت با ممنوعیت مواجه شده بود، با آن مبارزه می‌شد، طرفدارانش محاکمه و شکنجه می‌شدند اما با تلاش‌های بی‌وقفه‌ی مسیحیان این دین گسترش یافت. اساسی‌ترین نقاط گسترش آن نیز خاورمیانه بود. جاهایی چون آسیای صغیر، مصر و ... نقاط اساسی این گسترش بودند. این دین در اروپا هم گسترش یافت اما این گسترش همچون خاورمیانه نبود. امپراتوری رم مسایل بسیاری داشت. این امپراتوری به شکلی بی‌وقفه از سوی قبایل ژرمن با حمله مواجه می‌شد. انگلوساکسون‌ها نیز بدان هجوم می‌بردند و هر کدام بخشی از این امپراتوری را به تصرف خویش درمی‌آوردند. وسعت امپراتوری به تدریج در حال کاهش بود. در داخل نیز با مسایل بسیاری دست به گریبان بود و از آن دوران غنا و پاکس روماننا (۱۱) دیگری خبری نبود. تنها عرصه‌ای که می‌توانست در آن پیشروی کند، شرق بود. بر همین مبنا در سال ۳۱۰ میلادی امپراتوری به دو بخش تقسیم شد تا به تمامی از میان نرود. در نتیجه امپراتوری روم شرقی به میدان آمد که بعدها تاریخ‌نویسان بدان بیزانس گفتند. روم غربی نیز با گذشت زمان نیرویش را از دست داد و با تصفیه مواجه شد. نیروهای دیگری چون انگلیس‌ها و ژرمن‌ها ظاهر شدند و حوزه‌ی نفوذ آن را به تمامی از میان بردند. تا آن هنگام مسیحیت هنوز هم در سراسر روم ممنوع بود. رد خدایان موجود در روم و اعتقاد به تک‌خدایی، نپذیرفتن مناسبات میان انسان، اتکا به برابری، عدالت و برادری از سوی مسیحیت از دلایل اصلی این ممنوعیت بودند. هنگامی که روم رو به شرق نمود، متوجه این امر شده بود که بیشتر انسان‌ها مسیحی‌اند. به همین دلیل امپراتور کنستانتین تصمیم گرفت تا دینش را به مسیحیت تغییر دهد. این تغییر به دلیل وضع موجود بود و یک ضرورت تلقی می‌شد. در غیر این صورت امپراتوری قادر به ادامه‌ی حیات نبود. استانبول به پایتخت مبدل شد و این نقش را تا سال ۱۴۵۳ یعنی دوران عثمانی ایفا کرد. کنستانتین در سال ۳۲۵ م. نشستی با روحانیون مسیحی برگزار کرد و در آن مسیحیت را به عنوان دین رسمی روم شرقی عنوان کرد. تغییر نام استانبول به قسطنطنیه (کنستانتینوپولیس) نیز از نام همین امپراتور برگرفته شد. کنستانتین در واقع مسیحی نشد بلکه از مسیحیت به عنوان مبنایی برای ماندگار شدن دولت خویش استفاده نمود. اگر مسیحیت را با تمامی اصولش می‌پذیرفت این امر به معنای رد نظام امپراتوری بود. به همین دلیل مسیحیت را با توجه به منافع خویش تعریف کرد. مسیحیتی که امروز ما می‌شناسیم نیز تا حدودی مسیحیتی است که از سوی روم شرقی به صورت دین رسمی درآمد. از این به بعد بود که در مسیحیت انشعاب به میان آمد. برای نمونه تا آن هنگام کسی از خدایی بودن مسیح بحثی نمی‌کرد اما پس از رسمی شدنش، موضوع خدایی بودن مسیح مطرح شد. خدایی بودن در هماهنگی کامل با منافع امپراتوری بود. فراموش نکنیم که خدایی بودن مسیح، موضوعی بود که با رأی‌گیری مورد قبول واقع شد. از این به بعد مسیحیت با نوعی دژتراسیون (تخریبات)

۱۱- پاکس روماننا: امپراتوران روم می‌خواستند که ابتدا همه‌ی سرزمین‌های جهان را فتح نموده و آن را در صلحی جاویدان نگاه دارند. نام آن را هم صلح رومی گذاشته بودند.

۱۲- دژتراسیون: خنثی نمودن، از واقعیت خارج نمودن و از جوهر آن خارج کردن،

مواجه شد و بسیاری از خصوصیات انقلابی خویش را از دست داد و به تمامی به دینی دولتی مبدل شد. روم غربی نیز مسیحیت را پذیرفت. امپراتوری‌ای که مسیحیت را به تمامی ممنوع نموده بود اکنون خود آن را پذیرفته بود! مسیحیتی که به تمامی بی‌محتوا شده بود.

پرسشی که در اینجا مطرح می‌گردد این است که آیا می‌توان در رابطه با اسلام نیز همان کاری را کرد که در مسیحیت انجام شده بود؟ بی‌گمان جواب منفی است. اما در اروپا این کار به راحتی انجام می‌گیرد. دلیل چنین چیزی ضرورت و نیاز است. اروپاییان به مسیحیت نیاز داشتند و آن را پذیرفتند. این امر تا حدودی در رابطه با اقشار فرادست ترک و مسلمان‌شدن‌شان هم صدق می‌کند. امپراتوری‌های ترک هرگز اسلام را به صورت جوهری نپذیرفتند. ضرورت و نیازشان به اسلام بود که آنها را به مسلمان شدن سوق داد. این نیاز حتی امروز هم در ترکیه صدق می‌کند و از اسلام تنها در راستای منفعت استفاده می‌شود. این امر در میان خلق‌ها متفاوت است و شباهتی با رویکرد دولت‌ها به دین ندارد.

مسیحیت به رغم تمامی دُگم‌هایش نتوانست به مانعی بر سر راه رنسانس مبدل شود. چون به عنوان یک باورداشت در نتیجه‌ی یک نیاز سیاسی پذیرفته شده بود و نه یک هویت. مسیحیت همیشه با توجه به منافع قدرت‌های سیاسی با تغییر مواجه شد. برای نمونه در سال‌های ۱۲۰۰ توماس آکویناس (۱۳) مسیحیت را با فلسفه‌ی ارسطو مختلط کرد. چرا که این فلسفه نیز تا حدودی محافظه‌کار و مطلق‌گرا بود و آن را به بخشی از مسیحیت مبدل ساخت. این امر نیز در نتیجه‌ی نیاز آن زمان بود. تا سده‌ی ۱۶ نیز بحث از فلسفه‌ی ارسطو ممنوع بود. کسی هم که آن را به بوته‌ی نقد می‌گذاشت با شدیدترین مجازات‌ها روبرو می‌شد. برونو (۱۴) یکی از کسانی بود که به وحشیانه‌ترین شکل به قتل رسید. نتیجتاً بایستی گفت هرگاه فکر و اندیشه‌ای خاورمیانه‌ای به عنوان نسخه‌ی دوم و یا سوم به اروپا برود، به میزان بسیاری نرم می‌گردد و مطابق با نیازهای جوامع آن تنظیم می‌شود. همان اندیشه‌ای که در خاورمیانه مانعی بر سر راه پیشرفت است در اروپا نمی‌تواند این نقش را ایفا نماید. فراموش نکنیم که در اروپا هم انسان‌های بسیاری به دلیل مخالفت با مسیحیت با قتل، شکنجه، تبعید و ... مواجه شدند اما شدت و دامنه‌ی چنین چیزی در خاورمیانه به مراتب بیشتر بوده و هست. در خاورمیانه نیز جهت گذار از چنین چیزی تلاش‌های بسیاری صورت گرفت. آنچه که بدان رنسانس، روشنگری و رفرماسیون گفته می‌شود، بسیار پیشتر از اروپا در خاورمیانه به مرحله‌ی اجرا درآمدند و از متدهایی به مراتب علمی‌تر هم برخوردار بودند. برای نمونه در سده‌ی هشتم، نهم و دهم و در زمان امویان و به ویژه عباسیان شاید در قاموس با اصطلاحی چون دموکراسی مواجه نشویم اما تلاش‌های اجتماعی بسیاری وجود داشتند که نمود کامل دموکراسی‌خواهی و کمونالیسم بوده‌اند. شاید به اصطلاحی چون راسیونالیسم (۱۵) برونخوریم اما قطعاً در این دوران با عقل‌گرایی مواجه می‌شویم. نباید این اصطلاحات را صرفاً نتیجه‌ی غور و تعمق اروپاییان دانست. اگر متولوژی را مرحله‌ی اولین پیشرفت در اندیشه‌ی انسانی بدانیم، به یقین دین نیز دومین مرحله را تشکیل می‌دهد. چرا که دین محسوس‌تر و عقل‌گراتر از متولوژی است و بیشتر از آن به مسایل اجتماعی می‌پردازد. دین، از متولوژی به حقیقت نزدیک‌تر است و حتی می‌توان آن را نوعی انقلاب فکری آن دوران محسوب کرد. چرا که رویکرد انسان‌ها به طبیعت و به دیگر انسان‌ها، نوع روابط آنها را به تمامی تغییر داد. پیش از ادیان تک‌خدایی، انسانیت به شکلی می‌زیست و پس از آنها به شکلی

۱۳- توماس آکویناس: فیلسوف ایتالیایی (۱۲۲۴-۱۲۲۵) او در صدد بود که دین و فلسفه را با هم ممزوج نماید. از طریق فلسفه‌ی ارسطو به بازتعریف دین مسیحیت پرداخته و از این راه به اثبات خدا همت گمارده است. در تقویت بنیه‌ی کلیسا و کسب مشروعیت و نیرومندی آن در دوران اسکولاستیک تأثیرگذار بوده است.

۱۴- ژوردانو برونو: فیلسوف ایتالیایی (۱۶۰۰-۱۵۴۸) ب.م او با شدت با ارسطوگرایی و فلسفه‌ی مذهبی اسکولاستیک مخالف بود. همچنین برونو متأثر از کوپرنیک بود و نظریاتی در باب وحدت وجود ارائه کرد. پس به حکم کلیسای کاتولیک مرتد شناخته شد و زنده زنده در آتش سوزانده شد.

۱۵- راسیونالیسم: خردانگاری، اصالت عقل، عقلانیت

دیگر به زندگی ادامه داد. دین پیش از آنکه با قدرت یکی گردد، مطابق با زمان در آن پیشرفت‌هایی به وجود می‌آید و بر روی اجتهاد گشوده است و مطابق با مسایل اجتماعی نوگرایی در آن صورت می‌گیرد. هر سه دین ابراهیمی نیز از این خصوصیت برخوردارند. ادیان آریایی، حتی منعطف‌تر و نرم‌تر از ادیان تک‌خدایی هستند. پس از آنکه دین به قدرت آلوده شد به تمامی دره‌هایش را بر روی اجتهاد بست. اجتهاد، در واقع نوعی ابتکار در امری بدون انکار آن است. برای نمونه می‌توان مسلمان بود اما در عین حال خلاق نیز بود. بحث‌هایی که در زمان خود پیغمبر در مساجد وجود داشت امروز به تمامی در دانشگاه‌های اسلامی برای نمونه دانشگاه الازهر مصر ممنوع است. زمان پیغمبر همه‌چیز به بوت‌های بحث گذاشته می‌شد؛ از مقوله‌ی خدا گرفته تا چاره‌یابی ریزترین مسایل اجتماعی و اقتصادی. اما امروز همه‌ی آنها پس از گذشت ۱۵۰۰ سال به تابویی مبدل شده‌اند که کسی حق بحث و جدل در موردشان را ندارد. قدرت در را بر روی اجتهاد بست و دین را به تمامی در جهت منافع خویش به کار بست. چرا که هر گونه تغییری در ذهنیت و اندیشه می‌تواند قدرت و نهاد آن را هم به بوت‌های نقد بکشاند. از این نظر قدرت مقوله‌ای است که به تمامی جزم‌گراست و این جزم‌گرایی تا به امروز هم ادامه دارد. اگر قدرتی بر شریعت و دین متکی باشد، هر گونه تغییری در نوع نگاه بدان‌ها می‌تواند پایه‌های قدرت را بلرزاند. به همین دلیل نهاد قدرت همیشه این موارد را تقدیس نموده و تحت عنوان خدایی بودن و قداست، هر گونه بحث و جدل در مورد آنها را ممنوع نموده است. بر این مبنا تنها از بره نمودن و عدم بحث گسترش یافته است. انسانی که از نیروی انتقاد برخوردار باشد می‌تواند رفتار و عملکرد حاکمیت را به نقد بکشاند و به یک نیروی کنترل مبدل گردد. قدرت در خاورمیانه عموماً دسپوتیک (مستبد) است و هیچ نیروی کنترلی را نمی‌پذیرد. به همین دلیل اجتهاد را رد می‌کند. آنچه که برایش ضرورت دارد دگماتیسم است و نه خلاقیت. البته نباید فراموش کرد که جامعه‌ی انسانی با توسل به دین در پی آزادی و نیل به حقیقت، بهشت گمشده، برابری و عدالت بوده و دین چنین چیزهایی را در خود داشته است. به ویژه تعالیم اخلاقی و نیروی معنوی دین این اعتماد را در انسان برمی‌انگیخت. اما انسان‌ها بعدها متوجه شدند که با خیانت مواجه شده‌اند و قدرت سیاسی، این مسئولیت را به جای نیاورد و این بار با نام خداوند ظلم، کشتار، بردگی و سایر موارد پیشین این بار با سوءاستفاده از خدا و دین دوباره تکرار گشت. بیشتر از دین قدرت گرا، انسان‌ها آزادتر بودند اما پس از آن دولت مرکزی، ارتش و سرکوب تحت نام خداوند شدیدتر شد. هر گونه امکان مقاومت از میان برداشته شد و هر مقاومتی بر چسب ضدیت با خداوند خورد. جنبش‌های بسیاری سربرآورده که خواسته‌اند دین را از بیماری قدرت نجات دهند. برای نمونه می‌توان به خوارج در اسلام اشاره کرد. بیماری قدرت در اسلام از همان روزی سربرآورد که حضرت محمد وفات کرد. جنگ قدرت، در زمان خلافت حضرت علی عمیق‌تر شد و آریستوکراسی عرب در صدد ایجاد قدرتی از نوع بی‌زانس و پارس برآمد. جنگ بر سر قدرت سبب شد که بسیاری پی ببرند که این اسلام، اسلام حقیقی نیست. اسلامی که آنها بدان ایمان آورده بودند نایستی به ابزاری برای قدرت، خون‌ریزی و برادرکشی مبدل می‌شد. خوارج یکی از این نیروها بودند که خارج از دایره‌ی جنگ بر سر قدرت ماندند و در پی چاره‌یابی آن برآمدند. اما در این کار ناکام ماندند. چرا که ابتکار عمل را از دست داده بودند. تنها کاری که کردند قتل حضرت علی بود اما همین طرح را نتوانستند در مورد معاویه عملی‌سازی نمایند. آنها بر این باور بودند اگر حضرت علی و معاویه را بکشند، جنگ بر سر قدرت از میان خواهد رفت و یکپارچگی مسلمانان دوباره شکل خواهد گرفت. پس از قتل حضرت علی و ناکامی در قتل معاویه، قدرت به تمامی در اختیار امویان قرار گرفت. جنبش معتزله (۱۶) نیز از همان

۱۶- معتزله: پیروان معتزله مطلق بودن خدا را قبول نداشتند و بر این باور بودند که نمی‌توان موجودی را متصور بود که ماده و جوهر نباشد. آنها همچنین به مخلوق بودن قرآن باورمند بودند. مامون خلیفه‌ی عباسی این عقیده‌ی آنان را قبول کرد و بعدها معتصم و واثق از این نظریه پیروی کردند. با به چالش کشیدن مسائل شرعی و صفات خداوند در دوران عباسی باعث باز شدن درهای زیادی در باب موضوعات دینی و فلسفی در اسلام و جوامع اسلامی شدند.

سنت خوارج نشات می‌گیرد. در تاریخ اسلام و خاورمیانه می‌توان معتزله را بزرگ‌ترین و محسوس‌ترین جنبش عقل‌گرا عنوان کرد. نظرات متفاوتی در رابطه با پیدایش این جریان وجود دارند. این جنبش در حدود سال‌های ۷۵۰ میلادی آغاز شده و تا سده‌ی دهم ادامه پیدا کرده است. برخی از نظرات در مورد پیدایش آنها به حقیقت نزدیک‌ترند. مبنای معتزله را دوری از قدرت تشکیل می‌دهد. رفتار آنها بیشتر واکنشی در برابر رویدادهای میان امام حسن و معاویه بود. برخی نیز می‌گویند آنها در نتیجه اشتباه بودن جنگ مابین علوی‌ها و امویان شکل گرفتند و فارغ از هر نوع طرفداری‌ای به روش‌های علمی و عقلی روی آوردند. نگرش سومی هم در رابطه با پیدایش معتزله وجود دارد. بنا بر این نگرش روزی در یکی از مساجد بصره، حسن بصری در حال بحث در مورد گناهان کبیره بوده و مابین حضار چالش‌هایی در این مورد پیش آمده است. در این هنگام یکی از حضار در رابطه با گناه کبیره چینی گفته که اگر کسی توبه نکند و بمیرد، گنااهش بخشوده نمی‌شود اما اگر پیش از مردن توبه کند، گناه کبیره‌اش بخشوده می‌شود. پس از این گفته‌اش از مسجد خارج می‌شود. در این هنگام حسن بصری اظهار می‌دارد که او از ما اعتزال نمود و بدین شکل معتزله شکل می‌گیرد. فارغ از چگونگی پیدایش این جنبش بایستی گفت جنبشی است که با عقل و علم سرو کار دارد و از قدرت دوری جسته و با آن در تضاد قرار دارد. از نظر معتزله خداوند را نمی‌توان با چشم دید و آنچه که قابل رؤیت باشد، یعنی در زمان و مکان باشد و برخوردار از بُعد، نمی‌تواند خدا باشد. به همین دلیل برخی از گفته‌های قرآن را نمی‌پذیرند و آن را هم‌تراز با خدا نمی‌دانند. برای نمونه در قرآن گفته شده که خداوند در آسمان‌ها و طبقات بالا قرار دارد اما از نظر معتزله در کیهان چیزی با نام بالا و یا پایین وجود ندارد. چون اگر کسی جایگاهش مشخص باشد نمی‌تواند خدا باشد. بُعد هم ندارد و نمی‌توان با چشم هم او را دید. به همین دلیل تمامی آیاتی را که به دیدن، بعد و جایگاه خدا اشاره می‌کنند، رد می‌کنند. چرا که نمی‌توانند در بحث و جدلهایی که با طرفداران مانی و زرتشتی‌ها انجام می‌دهند از این آیات دفاع کنند. طرفداران معتزله بر این باورند که تنها با عقل می‌توان صحیح را از ناصحیح تشخیص داد و نه با حفظیات و ازبره کردن. پرسش‌هایی که اروپاییان در سده‌ی شانزدهم در مورد یزدان‌شناسی انجام می‌دادند، بسیار پیشتر از آنها از سوی معتزلیون مطرح شده بود.

از این مبارزات فکری این‌گونه استنباط می‌شود که به‌رغم برخی ادعاها، رکود فکری در خاورمیانه پدیده‌ای طبیعی نیست. بلکه عکس این موضوع صحیح است، یعنی انسان از همان زمان نخستین در جستجوی حقیقت بوده و در این کاوش و جستجو، مرز و محدودیتی را نشناخته است. در این میان اگرچه بسیاری افکار با عناوینی چون خدایی‌بودن و مطلق خواندن خویش، در پی مشروعیت‌بخشی به قدرت‌شان بوده‌اند، اما همیشه با مخالفت‌هایی روبه‌رو گشته‌اند. البته در بررسی این دوره ضروری می‌نماید که به واقعیات علمی توجه بیشتری نماییم. برای درک بهتر این مطلب، می‌توان به مثال‌هایی در این خصوص اشاره کرد. سال‌ها پیش کتابی با عنوان «اخوان صفا» که حاوی ۵۲ نامه و سند است که در آن سعادت، رفاه و آسایش بشری، حتی رابطه و نیز فاصله‌ی موجود میان انسان و خدا را تنها به وسیله‌ی علم تعیین نموده است. یعنی تنها راه تقرب و نزدیکی انسان به خدا را علم می‌داند. علم چیست؟ شیمی، فیزیک، بیولوژی و دیگر علوم طبیعی است. بر همین اساس و با این شیوه‌ی نگرش، بررسی‌ها و پژوهش‌هایی صورت گرفته، اما از افراد و یا کسانی که این حرکت را به وجود آورده و گسترش بخشیده‌اند نامی به میان نیامده و اطلاعاتی در دست نیست. در این اسناد به موارد جالب و قابل توجهی برمی‌خوریم. مثلاً عنوان می‌دارند که ظهور عیسی و پسر خدا بودنش، پدیده‌ای علمی است. نابودی تاریکی اهریمن و ظهور روح یزدانی را نیز صورتی علمی بخشیده و بر این اساس معتقدند که هر پدیده‌ی نیک و مطلوبی، بنیانی علمی داشته و تنها از راه بررسی و پژوهش می‌توان به آن دست یافت. اما درمی‌یابیم که این نگرش را ممنوع نموده و تحت تعقیب قرار داده‌اند. این طریقت در فاصله‌ی سده‌ی نهم تا دهم میلادی شکل گرفت. با نگاهی به این طریقت می‌بینیم که در آن موارد علمی و جستجوهای تحقیقی حاکم بوده و در این متون به روش و پژوهش‌های علمی اهمیت داده‌اند. یعنی در واقع جهت اثبات پدیده‌ها نه از

رنگ و لعاب شریعت، حفظیات و یا توجیهات، بلکه از علوم طبیعی، فیزیک، شیمی و دیگر علوم سود جستند. در این طریقت با وجود پیشرفت علمی و اثبات واقعیات از راه علوم، تقیه‌گرایی نیز به چشم می‌خورد.

تقیه‌گرایی یعنی جهت حفظ جان و مال، باورداشت و اعتقاد خویش را کتمان نمودن و اعتقادی ظاهری غیر از باورداشت خویش را بروز دادن. تقیه‌گرایی با آغاز جنگ میان علویان و معاویه به وجود آمد. چرا که امویان پیروان حضرت علی را مجبور به اهانت و فحاشی نسبت به حضرت علی و فرزندان وی می‌نمودند، آنان نیز چون پیرو حضرت علی بوده و وی را مقدس می‌شمردند تسلیم نگشته، حاضر به انجام این کار نمی‌شدند و در این راه نیز جان می‌دادند. بنابراین آنان تنها راه چاره را در این دیدند که اعتقاد و ایمان نسبت به حضرت علی را در قلب خویش نگاه داشته اما اگر ناچار به انجام اهانت گردیدند، مقاومتی از خویش نشان ندهند. در جنبش اخوان‌الصفا بر خلاف تصور، برادری‌ای بر اساس صمیمیت و علاقه وجود ندارد. سعادت را تنها از راه علمی می‌توان به دست آورد. علت استفاده آنها از تقیه این بود که اگر با شیوه‌ای علمی و روشی مستقیم هر چیزی را عنوان نمایند با دین به چالش افتاده و دولت آنان را با استفاده از احکام شریعت بلافاصله از میان خواهند برد. به همین سبب با روشی علمی منطبق بر دین حرکت نمودند و این‌گونه راه تقیه را در پیش گرفتند. این به تنهایی خود نشان‌دهنده‌ی رنج مبارزه‌ی تفکری نوین در زیر سلطه‌ی دولت اسلامی است.

دولت عباسیان نخست در سال ۱۰۰م و سپس بعد از حمله‌ی ترک‌ها و پس از حاکمیت سلجوقیان و به خصوص پس از تضعیف امپراتوری‌اش، همواره راه حفاظت از سلطه‌ی خویش و تدوام آن را در جزم‌گرایی، انکار و امحا و سرکوب می‌دید. بر همین اساس جنبش‌های علمی، طریقت‌های کومینال و اندیشه‌هایی که بحث و جدل در مورد مسایل ذهنیتی جامعه را با خود به همراه داشتند، از این دوره به بعد، همواره با فشار و سرکوب مواجه گردیدند. با نگاهی به زندگی فیلسوفان، عالمان و پیروان طریقت‌های باطنی که معتقد به وحدت وجود، فنا فی‌الله و تجلی وجود خدا در هیأت انسان بودند، می‌بینیم که همواره از سوی حاکمیت مورد هجوم قرار گرفته و به فجیع‌ترین شیوه‌ها شکنجه می‌گردند. عالمان و فلاسفه‌ای همچون منصور حلاج، ابن سینا، رازی و بسیاری از اندیشمندان که تأثیرات عمیقی بر جامعه و تحولات ذهنی آن داشته‌اند، فعالیت و مبارزه‌ی خویش را با تحمل سختی و رنج به پیش برده‌اند. از سده‌ی ۱۲ به این سو و با آغاز فلسفه‌ی ابن رشد، تأثیرات فلسفی وی را بر آن دوره می‌بینیم. اگر چه ابن رشد را فیلسوفی مسلمان و شرقی عنوان می‌دارند اما ابن رشد در اصل اندلسی است. در آن دوره اندلس (اسپانیا) دارای حکومتی اسلامی-عربی بود. ابن رشد نه تنها با ترجمه‌ی دوباره‌ی فلسفه‌ی یونانی بلکه با اساس قرار دادن نظریه‌ی دیالکتیک و نیز به سبب نزدیکی به اروپا، توانست تأثیرات عمیقی بر فلسفه‌ی اروپا بگذارد. با دقت در این مسئله درمی‌یابیم که خاستگاه تفکرات فلسفی و علمی، شرق بوده و تا این دوره پیشرفت‌های چشمگیری را می‌بینیم که اروپا را نیز تحت تأثیرات خود قرار می‌دهد. تفکرات و اندیشه‌های شرق همواره یا از طریق فلاسفه، اندیشمندان، شاعران و ادیبان شرقی به‌ویژه اعراب که در اندلس بودند یا به سبب جنگ‌های صلیبی (از سال ۱۰۷۰ تا سال ۱۳۰۰ میلادی) میان مسیحیان و مسلمانان به اروپا منتقل گشته و تأثیرات و تحولات عمیقی بر جای گذاشت. وقوع جنگ‌های صلیبی در مناطقی چون شام، فلسطین و مصر سبب گردید تا اروپاییان از دانش و فلسفه‌ی شرق به طور قابل ملاحظه‌ای سود جویند که بعدها به عنوان زیربنایی مهم در پدید آمدن رنسانس مؤثر گردید. از بنیان‌های اصلی رنسانس در غرب می‌توان به وجود دو عامل مهم، یعنی ارتباطات و وقوع جنگ‌های صلیبی اشاره کرد. ترجمه‌ی آثار و اندیشه‌های فلسفی، ادبی و آموزه‌های علمی شرق توسط اروپاییان تحولات بسیار مهمی را در غرب به وجود آورد.

با آغاز امپراتوری عثمانی و گسترش حاکمیت اسلام در مناطقی از امپراتوری بیزانس، دانشمندان، راهبان و عالمان مسیحی شرق، ناچار به مهاجرت گشته و میراثی گران‌بها از دانش و آموزه‌های شرق را نیز با خود به همراه بردند که بعدها عاملی مهم در ایجاد رنسانس گردید. یک بار دیگر با این تناقض (پارادوکس)

مواجه می‌گردیم که با وجود خاستگاه و منبع عظیم اندیشه و تفکر در شرق و تأثیر بنیادین آن، چرا خود شرق این‌گونه از آن بی‌بهره مانده است؟ در شرق تفکر انسانی، علمی و عقلانی توسعه نمی‌یابد چرا که دولت عمیقاً ریشه‌ای الهی دارد و با احکام الهی از خویش محافظت می‌نماید. به همین دلیل وقتی اجتهاد و تحول ذهنی به وجود می‌آید، پایه‌های دولت به لرزه افتاده و بی‌درنگ از سوی دولت‌مردان بر صاحبان تفکر و اندیشه یورش برده و آنها را از میان برمی‌دارند. از این رو متفکران، امکان زندگی و رشد را در خارج از وضعیت و فضای موجود جستجو می‌نمایند. این مقابله با جنبش‌های فکری بیشتر در سرزمین سامی (اعراب) به چشم می‌خورد. در میان آریایی‌ها نیز جنبش و تحولات ذهنیتی مهمی را مشاهده می‌نماییم. به ویژه زرتشت و مانی را به عنوان پیامبرانی می‌شناسیم که نقشی عظیم در تحولات ذهنیتی جامعه داشته و تا به امروز نیز دامنه‌ی تأثیرات آنها را می‌بینیم. اما از عمده دلایل عدم امکان و ایجاد رنسانس در شرق و به ویژه خاورمیانه می‌توان به دو مورد مهم در این زمینه اشاره کرد؛

۱- دین زرتشت و تداوم آن مانویت، به شدت از سوی پیروان ادیان ابراهیمی مورد اهانت و تکفیر قرار می‌گرفت. به طوری که اسلام دولتی و قدرت‌گرا، ادیانی همچون یهودیت، مسیحیت و یا دیگر ادیان و پیامبران آنان را به عنوان ادیان توحیدی قبول نموده است. از این رو پیروان آن ادیان را اهل کتاب خوانده‌اند، اما زرتشتیان و مانوی‌ها را تکفیر نموده و آنان را کافر قلمداد می‌کردند. حتی به این نیز بسنده نکرده و تمامی عقاید آنان را همچون گناهان کبیره می‌نگریستند. دین زرتشت و مانویت را به عنوان ادیان توحیدی قبول نموده و آن را دینی انحرافی می‌خواندند. در جهت مشروعیت بخشی به تکفیر و تحقیر زرتشتیان در جامعه و در راستای از میان بردنشان، آداب و رسومات عبادی زرتشتیان همچون مقدس پنداشتن آتش که یکی از عناصر چهارگانه بود را بهانه قرار داده و پیروان زرتشت را آتش‌پرست می‌خواندند.

۲- قدرت‌مداری و گرایش به خشونت‌طلبی دولت پارس و پس از آن دولت ساسانی مانع از هرگونه رشدی در ادیان آریایی شد. اگر چه در ابتدا مسامحه‌ای از سوی دولت پارس نسبت به دین زرتشتی صورت گرفت و آن را همچون هویتی اجتماعی قبول نمود، اما به تدریج به مخالفت با آن روی آورد. در دین زرتشتی، ویژگی‌های ارزشمندی همچون جامعه‌گرایی و فقدان قدرت‌جویی، اخلاق‌مداری و نگرشی فلسفی وجود دارد از همین رو می‌توان دین زرتشتی را سنتزی از الهیات و فلسفه به شمار آورد. به ویژه ابعاد اخلاقی آن بسیار قابل توجه است. تحلیل انسان، میل به جستجوی حقیقت، تلاش و مبارزه‌ی اخلاقی در دین زرتشت به عنوان ویژگی‌هایی انسانی، بسیار حایز اهمیت است. در دین زرتشتی خدا به عنوان مظهر خیر و نیکی مطرح گشته است. خدایی که ظالم و تهدیدگر نیست و انسان‌ها را روانه‌ی جهنم نمی‌نماید. خدایی که مظهر نیکی و سعادت بوده و بسیار مهربان جلوه می‌نماید. از این رو دین زرتشتی دینی منطبق با معیارهای فرهنگ جامعه و زندگی کومینال آریایی است. در دین زرتشتی دسترنج انسان به عنوان ارزش، گرامی داشته می‌شود. در واقع در دین زرتشتی مبارزه و تکاپو جهت دستیابی به حیات زیبا وجود دارد. تلاش و کار در دین زرتشتی دارای ارزشی متعالی است که معیاری جهت ارزش‌دهی به انسان نیز هست. چرا که جوهره‌ی کار عاملی در تکریم معیارهای ارزشی جامعه و انسان محسوب می‌گردد. انسان‌هایی که رنج تلاش و کار در زندگی را مبنا قرار دهند و در به وجود آوردن ارزش‌های زندگی بکوشند در دین زرتشتی دارای جایگاهی انسانی و ارزشمند می‌باشند. به همین سبب است که کشاورزی و پرورش حیوانات تا این اندازه در دین زرتشتی دارای اهمیت می‌باشد. در این خصوص نیچه نیز جستجوگری انسان آگاه و رهرویی حقیقت را از مبانی فکری و اندیشه‌ی زرتشت گرفته که در واقع رنسانسی حقیقی است. این ویژگی‌ها سبب می‌گردید که قدرت با دیدی مثبت به آنها ننگرد زیرا اعمال آن‌ها را مشروعیت نمی‌بخشید. یعنی مفاهیم موجود در آیین زرتشتی به توجیه قدرت و اعمال حاکمان نمی‌پرداخت.

رنسانس، به معنی میلاد دوباره و آفرینشی نو در انسان و جامعه است. اروپاییان رنسانس را مختص به دوره‌ی یونان و روم می‌دانند. رنسانسی که در آن جستجو، حرکت و پویایی از ویژگی‌های آن است. کسی

را که در برابر سیستم سلطه سکوت می‌نماید و تنها در چارچوب تعیین‌شده‌ی حاکمیت حرکت کند، انسانی ایده‌آل نمی‌داند. چنین فردی، انسان ایده‌آل عصر زمامداری کلیساست. فرد جستجوگر، پژوهشگر و ماجراجو، انسانی که در راه ادراک و فهم حقیقت با هر مشکلی به پیکار دست می‌زند، تحلیل‌گر خویش و پیرامونش بوده و از خود، ایستاری شخصیتی نشان دهد، انسان ایده‌آل رنسانس است. هیچ حد و مرزی برای شناخت و رشد انسان وجود ندارد. زرتشت نیز انسان را این‌گونه تعریف می‌نماید. به عنوان مثال در دین زرتشتی مسائلی همچون خیانت، دروغ و کلاشی را هرگز شایسته‌ی انسان ندانسته حتی آن را برازنده‌ی دشمنان نمی‌داند. اما از سوی دیگر انسان را در هر شرایط و وضعیتی که باشد به این فرا می‌خواند که به معیارهای اخلاقی خویش پایبند بماند و خیانتی را در حق کسی روا ندارد. به همین دلیل باید دقت گردد که رعایت صلح، وفاق، مودت، جوانمردی، فضیلت و دموکراسی - حتی با تعریف امروزی - ما - به معنای عدم پایبندی به اصول نیست. می‌توان اصول این مفاهیم را عملی نمود، بی‌آنکه در پایبندی به آنها خللی وارد آید. بنابراین هنگامی که می‌بایست در برابر خیانت مبارزه نمود، هم‌زمان می‌بایست در دفاع از اصول، ارزش‌ها و پایبندی به آنها دارای ایستاری مستحکم و مشخص بود. این ایستار نشان از نیروی اخلاقی زرتشت دارد.

در محث اجتماعی نیز رهبر آپو به موضوعی تحت عنوان خانواده‌ی زرتشتی و ویژگی‌های آن اشاره می‌نماید. در خانواده‌ی زرتشتی، حاکمیتی یک‌جانبه وجود ندارد. یعنی اندیشه‌ای که مالکیت مرد بر نهاد خانواده را حاکم گرداند، در نگرش زرتشتی به خانواده، هیچ جایی ندارد. بلکه برابری میان زن و مرد پایه‌های این خانواده را شکل می‌دهد. نهادی که امروزه از آن به عنوان خانواده نام برده می‌شود خانواده‌ای است که خداوندگار آن، مرد می‌باشد.

تفکر زرتشتی با تعالیم و اصول ارزشمند خود توانست زمینه‌های پیشرفت را در جامعه به وجود آورد. در عصر حاضر نیز با روزآمد نمودن فلسفه و تفکر زرتشت می‌توان آن را نمودی از اومانیسیم و گامی مهم در ایجاد و تحقق رنسانس در خاورمیانه دانست. تفکر زرتشت تأثیرات عمیق و جهانشمولی بر فلسفه، اندیشه‌های آوانگارد (۱۷)، تفکرات اخلاقی و اجتماعی گذاشت. به روشنی می‌توان این تأثیرات و بازتاب خطوط اندیشه‌ی زرتشت را در بودائیسیم، کنفوسیوس و فلسفه‌ی اجتماعی یونان مشاهده کرد. اما رنسانس دارای بیشترین تأثیرپذیری از تفکر زرتشتی است. دلیل این امر نیز همان‌گونه که اشاره گردید عدم امکان زیست و تداوم حیات فکری زرتشت و مانی در محیط و بستر اصلی پیدایش خویش است. از این روست که می‌بینیم مانویسم در آسیای میانه، چین و سرزمین اویغورها (۱۸) به عنوان فلسفه‌ی زندگی پذیرفته و اشاعه گشت. حتی اعتقاد بر این است که فرمانروای آن زمان، زنی به نام «زنویا» در اشاعه‌ی تفکر مانی در مناطق تحت حاکمیت خویش نقش مهمی داشته است. اما بیشترین دامنه‌ی اشاعه‌ی تفکرات زرتشتی در اروپا به ویژه کشور فرانسه به چشم می‌خورد. در شرق نیز رشدی چشمگیری داشته است. امروزه، زرتشتیان بمبئی (از شهرهای مهم هندوستان) به عنوان منبع اصلی در تحقیقات پژوهشگران و روشنفکران اروپائی جهت شناخت فلسفه‌ی زرتشت به شمار می‌روند. شیوه‌ی پراکنش دین زرتشتی گویای صحت این واقعیت است که امکان زندگی برای زرتشت و پیروان آئین وی در مکان اصلی پیدایش خویش به دلیل مخالفت و فشار نظام حاکم وجود نداشت. دامنه‌ی این روند در دیگر مناطق سکونت پیروان زرتشتی نیز به چشم می‌خورد. به ویژه در اروپای قرون وسطی پیروان مانی نیز در دادگاه‌های انگیزاسیون با شدیدترین مجازات‌ها همچون سوزاندن در آتش روبرو گشتند. شاید اصطلاح «مانیاک» (۱۹) نشأت گرفته از همین مسئله باشد. همان‌گونه که جریان اسلام سیاسی در برابر حرکت‌های

۱۷- آوانگارد: پشاهنگ، جلودار، جنبش‌های آوانگارد: جنبش‌های پشاهنگ

۱۸- اویغورها: جزو گروه‌های ترک‌الاصل ساکن مغولستان در نزدیکی مرزهای چین می‌باشند. که گفته می‌شوند دارای حکومت و فرهنگ خاص خود بوده‌اند. کتیبه‌های آنها در این نواحی هنوز هم موجود هستند.

۱۹- مانیاک: این کلمه در زبان ترکی مصطلح بوده و به معنای بدون عقل و فهم حرکت کردن و حالتی نامتعادل داشتن است. کلمه‌ای است که برای حقارت به کار برده می‌شود

علمی و یا اندیشه‌هایی خارج از اسلام و پیروان دیگر آئین‌ها، عناوینی چون کفار و زندیق به کار بستند و مانعی در راه شناخت و حقیقت وجودی آن اندیشه‌ها در جامعه گشتند و با خوانش و قرائتی هدفمند، به هر شیوه‌ای سعی در از میان بردن و عدم اشاعه‌ی آن نمودند، مسیحیان نیز در تخریب جلوه‌ی حقیقی دیگر آئین‌ها و اندیشه‌ها از جمله مانویسم از هیچ کوششی فروگذار نکردند و امروزه نیز این مسئله، بسیار طبیعی بر زبان رانده می‌شود.

امروزه عقلانیت و حرکت علمی یا ذهنی در خاورمیانه با موانعی جدی نظیر قدرت‌گرایی و دگماتیسم روبه‌رو مانده و این دگماتیسم آن‌چنان بنیادین و ریشه‌ای است که شاهد تحولی نتیجه‌بخش در این زمینه نبوده‌ایم. البته این بدان معنا نیست که مبارزه و تلاش مبارزان، اندیشمندان و متفکران جامعه و یا اندیشه و فلسفه‌ی زرتشتی پاسخگو نبوده، بلکه از طرف حاکمیت به وحشیانه‌ترین شکل ممکنه سرکوب شده، پیروانش کشته شده یا شکنجه گردیده‌اند. دگماتیسم خشن مستولی بر ساختار دولتی، بدون هیچ ابایی اقدام به پاکسازی نموده و به شدت و حدت گذار به مرحله‌ای نوین را ناممکن گردانید. در دوره‌ی حاکمیت عباسیان با وجود تمامی مبارزات و تلاش‌های فکری و فلسفی، رنسانسی در جوامع خاورمیانه شکل نگرفته و روند این دگماتیسم در دوره‌ی حکام عثمانی آن‌چنان عمیق‌تر و گسترده‌تر می‌گردد که ایجاد تحول و رنسانس در جامعه ناممکن می‌نمایاند. ایجاد دولت‌ها نیز با هدف از میان بردن زمینه‌ها و امکانات تغییر و تحول در جامعه بوده است. بنابراین خلاقیت فکری و عملی و امکان ایجاد تحول و رنسانس در دست غرب قرار می‌گیرد. از این زمان بدین سو ما شاهد بروز مشکلات و بحران‌های ذهنی مختلف در جامعه می‌باشیم. می‌توان قرون وسطی در اروپا - نفوذ و سلطه‌ی کلیسا بر جامعه، وجود دادگاه‌های انگیزاسیون، کشتن زنان و دگماتیسم مذهبی- را با دوره‌ی زمامداری حکومت عثمانیان در خاورمیانه مقایسه نمود.

این نکته را باید در نظر داشت که گذار از یک برهه‌ی تاریخی و آغازیدن یک دوره‌ی نو در تاریخ، هیچ‌گاه کوتاه‌مدت نبوده بلکه ریشه‌ای بوده است. به همین سبب است که در تاریخ انسانیت شاهد بروز سه یا چهار مرحله‌ی اساسی بوده‌ایم. یکی از این مراحل، نئولیتیک می‌باشد. مرحله‌ای که با آغاز حیات اجتماعی انسان همراه گشت. دوره‌ای که در آن آگاهی و عقلانیت انسان به وجود می‌آید. در واقع انسان دوره‌ی نئولیتیک توانست زندگی خویش را با اندیشه و عمل خود سامان بخشد. به وجود آوردن زراعت، اهلی نمودن حیوانات، یکجانشینی، ساخت خانه و ایجاد روستا، ساخت ابزارآلات، ظروف و چرخ ریسندگی از دستاوردهای مهم این دوره است. از این زمان به بعد اگرچه از لحاظ کمی شاهد افزایش و تحول در حوزه‌های مختلف می‌باشیم اما جوهره‌ی اصلی همه‌ی آنها یکی می‌باشد. این روند در طی هزاران سال تداوم یافته و در واقع بنیان تحولات و کشفیات دیگر در طول ادوار مختلف تاریخی است. اگرچه به لحاظ سیر تاریخی، از تمدن‌های یونان و روم به عنوان دومین مرحله از تاریخ نام برده می‌شود اما با وجود تشکیل دولت‌های مختلف، ایجاد و فروپاشی امپراتوری‌های متعدد، نمی‌توان آن را دوره‌ای اجتماعی در تاریخ نامید. چرا که تغییری بنیادین در شیوه‌ی زندگی و یا وسایل و ابزارآلات موجود پدید نیامده است. تنها می‌توان گفت که بر وسعت و حجم تولیدات افزوده‌اند. پس به سختی می‌توان آن را دومین دوره از تاریخ انگاشت.

عنوان رنسانس در قرون ۱۶ الی ۱۷م که با انقلاب صنعتی، علمی و فکری همراه بود به دوره‌ی سوم از تاریخ اطلاق می‌گردد. دلیل اطلاق نمودن و نام‌گذاری تاریخ به دوره‌های یکم، دوم و سوم ایجاد تحول و دگرگونی بنیادین در جوامع و زندگی انسان در هر یک از این دوره‌هاست. تغییر نگرش انسان به پدیده‌ها و پیرامون، گرایش به دانش و آگاهی‌های نو، تلاش در راستای خردگرایی و گسترش حوزه‌های نوین اندیشه نمودی واقعی از نو شدگی و حیات نوین جامعه و تحولی بنیادین در زندگی که از ویژگی‌های این دوره است، رنسانس به شمار می‌رود. بنابراین آن‌چه که در قرون ۱۶ الی ۱۷م به وقوع پیوست، انسان و جامعه را به سبب دستیابی به دانش، معرفت و شناخت از خویش و دنیای پیرامون نیرومند گردانید. اگر چه اروپا آن را مختص به دوره‌ی یونان و روم می‌داند اما زمانی که ضرورت ایجاد رنسانس

و نیاز درونی به تغییر و تحول ذهنیتی در انسان به وجود آید، هیچ عاملی توان از بین بردن آن را ندارد. پیدایش این تحولات در اروپا سبب گردید تا اروپا به عنوان مرکز رنسانس و منبع فلسفه، علم و صنعت شناخته شود. این امر موجب شکل‌دهی به نظام سیاسی متأثر از این تحولات گردید. این نظام سیاسی بر پایه‌ی پوزیتیویسم موجود در آن دوره ایجاد گردید. پوزیتیو به معنی امری مثبت است. اما وقتی که از پوزیتیویسم بحث به میان می‌آید یعنی پدیده‌ای که از سوی انسان وضع شده است. به این معنی که پدیده‌ها خارج از اراده و آگاهی خداوند یا شریعت و به خواست و اراده‌ی خود انسان به وجود می‌آید. حاکمیت سیاسی نیز بر همین مبنا ایجاد گردید. این وضعیت موجب فروپاشی سیستم‌های موناشرسی شده و به جای آن حقوق، انتخابات، قانون و دولت‌های مدرن پدید آمد. این دولت‌های مدرن در ابتدا در پی آن بودند که خود را به عنوان پدیده‌ای خردگرایانه معرفی نمایند و جوامع نیز آنان را این‌گونه می‌نگریستند اما با گذشت زمان معلوم گردید که تا چه اندازه با عقلانیت در چالش بوده و دگماتیسمی نوین را به نام پوزیتیویسم ترویج می‌نمایند.

در قرن ۱۹م. در خاورمیانه، مهاجرت به اروپا جهت تحصیل رواج یافت. با نگاهی به وضعیت خاورمیانه در قرن ۱۹م. وجود نظام‌های موناشرسی، دگماتیسم و فقدان روش‌های علمی، عدم برخورداری از حق انتقاد و مشروع نمودن هر حکمی تحت عنوان احکام الهی را می‌بینیم. در این نظام‌های قدرت‌گرا، حق ایجاد نهادهایی همچون مجلس یا مشروطه که توان تأثیر بر این وضعیت، جهت ایجاد زمینه‌ی تغییر یا گذار از آن را داشته باشد نیز به چشم نمی‌خورد. بنابراین کسانی که از خاورمیانه به اروپا می‌رفتند اعم از ثروتمندان، روشنفکران و یا افرادی از دیگر طبقات جامعه با گرایش‌ها و عقاید دینی مختلف، وضعیت موجود در اروپا را دیده و تفاوت فاحش آن را با خاورمیانه درک می‌نمودند. چرا که آنان به شناخت از دموکراسی، وجود علوم اجتماعی، زمینه‌های ایجاد رفاه و باور به تحقق این مقولات دست یافتند. این افراد در مراجعت‌شان به شرق در اواخر قرن نوزدهم و سال‌های آغازین قرن بیستم نیز خواستار ترویج و نهادینه کردن این آموزه‌ها و تجارب در جامعه گشتند که این خود نشان‌دهنده‌ی ایجاد یک تحول ذهنی است. اما این تحول ذهنی و رویکرد عملی این مقولات در خاورمیانه تحقق نیافت. اگر چه یکی از دلایل عدم تحقق، نظام‌های سیاسی موجود و نقش بازدارندگی آنها عنوان می‌گردد اما نمی‌توان آن را تنها عامل این عدم تحقق ذکر کرد. در واقع این روشنفکران و تحصیل‌کردگان در پی آن بودند تا با فاکتورها و معیارهای غربی و با تقلید از اروپا بدون در نظر گرفتن واقعیات جامعه‌ی آن روز خاورمیانه، این تحول ذهنی را ایجاد نمایند. این روشنفکران اگر چه شاهد توسعه‌یافتگی و پیشرفت به سبب وجود تحول ذهنی در اروپا بودند اما زمانی که این مقوله با همان ویژگی به شرق می‌رسد، بستر جامعه ظرفیت پذیرش آن را نداشته و با آغوشی باز از آن استقبال نمی‌نماید. در واقع به امری اجتماعی و بنیادین در جامعه تبدیل نمی‌گردد که اگر می‌گشت، در آن صورت نظام سیاسی موجود نیز نمی‌توانست به عنوان عاملی بازدارنده در برابر آن عمل نماید. این مسئله نشان می‌دهد که ایجاد انقلاب ذهنیتی در شرق از راه انتقال همان معیارها و مؤلفه‌های غربی به جامعه امکان‌پذیر نمی‌باشد. با در نظر گرفتن این مهم که روشنفکرانی نیز که در تلاش برای فراهم نمودن زمینه‌های ایجاد تغییر و تحول بنیادین در شرق بودند، در واقع دارای تجارب و آموزه‌هایی ارزشمند از اروپا بوده و به عنوان عالم و دانا شناخته می‌شدند چرا که در آنجا سال‌ها تحصیل نموده و با زبان، فرهنگ و علوم اجتماعی اروپا به رشد فکری رسیده بودند. از همین رو خود را متعلق به جامعه و یا ملتی خاص نمی‌دیدند. به عنوان نمونه هر یک از ملت‌های فارس، ترک، افغان و عرب، سید جمال‌الدین اسدآبادی را از خویش می‌دانند. چرا که دارای وجهه‌ای خاورمیانه‌ای است. وی مخالف دسپوتیسم و نظام‌های موناشرسیک موجود در خاورمیانه بوده و هدفش نیز ایجاد رنسانس در خاورمیانه بود. اما به شدت مجذوب غرب بوده، حتی سخنی را در شیفتگی او نسبت به غرب نقل می‌نمایند به این مضمون «کاش من هم دارای شناسنامه‌ای آمریکایی بودم تا بتوانم به آسانی به همه جا سفر نمایم». سید جمال‌الدین اسدآبادی ارزش انسان‌ها را در غربی بودن آنها می‌دید. در واقع پروژه‌ی وی نه مدرنیزه کردن خاورمیانه، بلکه غربی نمودن آن بود.

وقتی که پروژه، غربی نمودن خاورمیانه باشد، ارزش‌های اجتماعی موجود در جوامع نیز در برابر آن به مقاومت می‌پردازند و حاضر به پذیرش آن نیستند. اگر این روشنفکران با دانش و آگاهی خویش، در صدد مدرن نمودن ارزش‌های جامعه بودند، نتایج دیگری حاصل می‌گشت. در واقع آنها با غفلت از این امر، از دیدگاه نظام پوزیتیویستی به ارزش‌های جامعه می‌نگریستند. به عنوان نمونه ارزشی برای جنبش‌های علمی موجود در شرق که منابع اصلی دانش بشری محسوب می‌گردند، قائل نبوده و تنها در صدد پیاده نمودن آموزه‌های غربی در جامعه‌ی شرق بودند چرا که به تمامی مجذوب غرب شده بودند. در این خصوص شخصیت‌هایی همچون سید جمال‌الدین افغانی، محمد عبده، رفعت تحتاوی، عبدالرحمان کواکبی، عبدالغنی عریصی، میرزا ملکم خان و بسیاری دیگر که در پی ایجاد تحول در شرق بودند و اگر چه دارای تألیفات و آثاری نیز در زمینه‌های مختلف از جمله دموکراسی، دسپوتیسم، مسائل و موضوعات علوم اجتماعی هستند اما دارای نگرشی غربی می‌باشند. این دیدگاه سبب می‌گردد تا با رد ارزش‌های هزاران ساله‌ی تاریخی موجود در جوامع شرقی، ایجاد تحول در خاورمیانه را تنها با اساس گرفتن مؤلفه‌های غربی امکان‌پذیر بدانند.

اگر چه در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم شاهد توسعه‌ی رنسانس و دامنه‌ی تأثیرات آن در جوامع دیگر بوده و با عوامل بازدارنده‌ی مؤثری همچون دگماتیسم نظام امپراتوری عثمانی روبه‌رو گشته و جوامع مورد سرکوب و شکنجه و زندان قرار گرفتند، اما این امر عامل اصلی توده‌ای نشدن آن نبود. علت اصلی ریشه‌ای نگشتن رنسانس در شرق را باید در این مسئله دید که روشنفکران جامعه در صدد بودند تا پروژه‌ی رنسانس شرق را از طریق واردات معیارها و ارزش‌های غربی به وجود بیاورند. در تشریح عوامل بازدارنده‌ی ایجاد رنسانس شرق باید به این نکته نیز اشاره نمود که از یک سو با وجود روشنفکرانی که از بسیاری لحاظ دارای دانش و آگاهی قابل توجهی در زمینه‌های مختلفی از جمله فلسفه، علوم اجتماعی، سیاست و جامعه بودند و نیز با برخورداری از توانایی تألیف و یا خطابت، اما رنسانسی بنیادین در جامعه شکل نگرفت. اگر غرب زمینه‌های شکل‌گیری تحولاتی ریشه‌ای را در شرق می‌دید با محکوم نمودن یا به انحراف کشاندنش، سعی در از میان بردن آن می‌نمود.

امروزه می‌بینیم که رهبر آپو جنبشی وجدانی-ذهنی را به وجود آورده و در تمامی ابعاد توسعه بخشیده است. جنبشی نوین شکل گرفته که بسیاری از ساختارها را نه فقط در کوردستان بلکه در ابعاد جهانی متحول ساخته و مرحله‌ای نو در حال رقم خوردن است. اما نظام سلطه و در رأس آن اروپا با سیاست حاکم خود در شرق، به نوعی با آن برخورد می‌نماید که گویی هیچ جنبشی وجود نداشته و اگر به ناچار مجبور به بیان نمودن نام رهبر آپو شوند، با اصطلاح مارکسیست-لنینیستی ارتدوکس آن را عنوان می‌دارند. یعنی سعی بر این دارند تا با القای مواردی همچون جزم‌گرایی و کلاسیک خواندن، رهبر آپو و جنبش وجدانی-ذهنی وی را تخریب نمایند. این در حالی است که رهبر آپو بیشترین و عمیق‌ترین تحلیل‌ها و انتقادات را از مارکسیسم داشته است و در واقع این نوع برخورد، تکرار بازی گذشته است که نمونه‌ی آن همچون نحوه‌ی برخورد دولت عباسی در برابر معتزله، اخوان‌الصفا و فلاسفه‌ای چون ابن سینا، منصور حلاج و دیگر اندیشمندان سراغ داریم، که آنان و تفکراتشان را به صورتی انحرافی و مخرب به جامعه نشان می‌دادند. اکنون نیز این برخورد و معکوس جلوه دادن افکار و اندیشه‌های رهبری از سوی نظام حاکم جهانی به شیوه‌ای گسترده ادامه دارد. مشروعیت‌بخشی و مقبولیت افکار خویش در نزد جامعه با بی‌تأثیر نمودن و منحرف ساختن دیگر افکار، هدف نهایی است. زمانی که فکری در جامعه مشروع شد و از سوی مردم قبول گردید، جامعه به عرصه‌ای جهت گسترش هژمونی آنان تبدیل می‌گردد. جنبش رهبر آپو، هم ذهنیتی و هم وجدانی است. ذهنیتی است، چرا که در بالاترین حد آگاهی و پیشرفت علمی همچون علم فیزیک کوانتوم، انسان و جامعه را تحلیل می‌نماید که خود انقلابی ذهنی است. یعنی هر لحظه، خرد انسان جهت‌تغییر و نوشدگی آمادگی داشته و با هدف خودسازی درونی به ایجاد نوشدگی دست می‌زند. در این زمینه می‌بینیم که رهبر آپو هرگز محکوم و دربند آن چیزی نمی‌ماند که در گذشته بیان داشته است. رهبر آپو، فاکتور زمان را به درستی درک نموده و با در نظر

گرفتن شرایط زمانی ارزیابی‌هایی صحیح و نیک را ارائه می‌دهد.

رهبر آپو، جنبشی و جدانی را نیز توسعه می‌بخشد. ایستار رهبر آپو در برابر مقوله‌ی دولت-ملت، عملی و جدانی است. چرا که دولت-ملت هر چیزی را بی‌مها می‌بلعد. تمامی موجودیت‌ها و هویت‌های اجتماعی و فرهنگی، از طریق ماشین ذوب فرهنگی دولت-ملت، بلعیده می‌شوند. رهبر آپو اهمیت و ضرورت دفاع را مطرح نموده و توسعه می‌بخشد. در واقع امروزه تجاوزاتی که نظام‌های دولتی، تحت عنوان حقوق بشر در حق جوامع روا می‌دارند، از سوی اروپاییان با مخالفتی جدی روبه‌رو نگشته و این رهبر آپوست که زنگ خطر نقض حقوق بشر در جهان که تحت عنوان گسترش حقوق بشر صورت می‌گیرد را به صدا درآورده است. ایشان، مسائل و مواردی همچون آسیمیلاسیون، حقوق ملت‌ها، مذاهب و جنسیت‌گرایی را در حد بسیار بالایی تشریح می‌نماید تا فرد و جامعه در برابر نقض حقوق، دارای ایستار و نیروی عمل باشد. این خود در اصل یک جنبش و جدانی است.

انکار و انحراف جلوه دادن این جنبش از سوی نظام سلطه‌ی جهانی به سبب وجود این تفکر و روشنگری‌هاست. نظام قدرت همواره درصدد از میان برداشتن جنبش‌هایی است که توان اندیشیدن، روشنگری و ایجاد تحول ذهنی در جامعه را دارند. در حقیقت مهم‌ترین عامل در شکل نگرفتن رنسانس و عدم ایجاد تحول ذهنی در شرق، بیگانه‌گشتن با واقعیات و ارزش‌های فرهنگی جامعه، انتقال و ترویج مدل فکری غرب در جامعه بود. با وجود شخصیت‌هایی آگاه و عالم و حتی مبارزه در این راه، رنسانس در شرق به وقوع نپیوست و به جنبشی اجتماعی مبدل نشد. از این رو، واپس‌گرایی و محافظه‌کاری مهر خویش را بر خاورمیانه زد.

بحث و گفتگو درباره‌ی ذهنیت، به سبب تأثیرات آن بر دیگر عرصه‌های زندگی نیاز به تحلیل گسترده و همه‌جانبه‌ای دارد. در صورتی که جنبه‌ی ذهنیتی جامعه به صورت شفاف و بر اساس منطقی صحیح واکاوی نگردد، هرگونه فعالیت و عملی در جامعه با شکست مواجه گردیده یا حتی با خود بحران‌هایی را به همراه خواهد آورد. به همین دلیل، ذهنیت جوامع مقوله‌ای مهم محسوب گردیده زیرا طرز تفکر، دانش و اعتقاد انسان‌ها، در کل نحوه‌ی زندگی و چگونگی روابط جامعه را مشخص می‌سازند. اگر امروزه می‌بینیم که اروپا در برخی عرصه‌ها پیشرفت حاصل نموده به دلیل نوع ذهنیت آن است. اگر چه در سده‌های ۱۴ و ۱۵م نیز در شرق مقوله‌هایی همچون دفاع، تغذیه، بهداشت و آموزش نسبت به اروپا پیشرفت بیشتری نموده بود اما تحولات ذهنیتی‌ای که در اروپا ایجاد گشت، توانست تأثیرات چشمگیری بر زندگی آن‌ها بگذارد. شیوه‌ی زندگی در هر جامعه‌ای تفاوت‌ها و تمایزهایی با دیگر جوامع دارد که از طریق آن می‌توان متعلق بودن فرد به جامعه‌ای را تشخیص داد. به عنوان مثال در شهری که مسلمان، مسیحی، یهودی، آشوری، کورد، عرب، ترک و فارس با هم زندگی می‌کنند، می‌توان از نحوه‌ی زندگی هر یک از آنان محل زندگی‌شان را تشخیص داده و حتی پی برد که تا چه اندازه فلسفه و تفکری که به آن اعتقاد دارند، بر نحوه‌ی زندگی‌شان تأثیر دارد. از نظر نظافت، خوردن و آشامیدن، بهداشت و بسیاری مقولات دیگر می‌توان از نحوه‌ی زندگی آنان آگاه گردید. نیک و صحیح اندیشیدن مؤثرترین عامل در پیشرفت جوامع است و هرگونه انحرافی در آن ضربات جبران‌ناپذیری را بر پیکره‌ی جامعه وارد می‌آورد. اندیشه‌ای نیک، زیبا و صحیح بر اساس معیار حرکت می‌نماید و از تکرار اشتباهات پرهیز می‌کند. در یک نقطه ثابت نمانده و با دیدی نوین منطبق بر خواست و مقتضیات جامعه‌اش مسائل را واکاوی می‌کند. اندیشه‌ای که فاقد خلاقیت و چاره‌یابی باشد در عمل توانایی گذار از مشکلات را ندارد و یا حتی به جای حل، مشکل‌آفرین خواهد بود. این نوع از اندیشه، سبب تخریبات عظیمی بر جوامع انسانی گشته است.

عدم شکل‌گیری درگونی مطلوب در جامعه، ناشی از ذهنیت جزم‌گرایی است که در آن تفهم و ادراک کردن، جای خویش را به ازبر کردن و پیروی از برخی آداب و رسوم داده است. زمانی می‌توان به صحت ذهنیت و وجود تغییر پی برد که بتوان باور و اعتقاد را با دانش و خرد تطبیق داد. در بسیاری موارد اعتقادات، دانش، خرد و منطق همخوانی ندارند. اما این اعتقادات در هاله‌ای از تقدس قرار گرفته

و انتقادناپذیرند. چنین ذهنیتی مانع از شکوفایی جوامع می‌شود. جامعه‌ی کورد نیز به علت وجود چنین ذهنیتی تا حدودی در جا می‌زند. این مسئله تنها مربوط به کوردها نمی‌باشد بلکه بیشتر جوامع گرفتار چنین ذهنیتی می‌باشند. ما این مسئله را در خاورمیانه مورد بررسی قرار می‌دهیم. آشکار گردیده که در خاورمیانه، اگر بخواهیم تنها با نگرشی علمی و پوزیتیو در صدد شناخت و یا اثبات پدیده‌ها باشیم، به نتایج مطلوبی دست نخواهیم یافت. چرا که در خاورمیانه به مقولاتی برمی‌خوریم که نمی‌توان تنها از دریچه‌ی علم به آن نگرست. به همین دلیل درگیری و عدم سازش میان ماتریالیسم و ایده‌آلیسم و ایمان و علم، ناشی از همین مسئله است. پس نمی‌توان با دیدی اروپایی، به مسائل خاورمیانه نگرست. چرا که مفاهیم معنوی و اخلاقی نقشی غیر قابل اغماض در ساختار بندی این جوامع دارند. در کل جامعه‌ای فاقد روح و روان را نمی‌توان تصور نمود. تحلیل مسائل و موضوعات از طریق فاکتورهای صرفاً علمی سبب می‌گردد که معیارهای اخلاقی، روحی و وجدانی از بین بروند. این مسئله طی پانصد سال اخیر تا به امروز در اروپا همچنان وجود دارد. ارزش‌های اجتماعی- اخلاقی تا حدودی در برابر این وضعیت و خطر از بین رفتن، مقاومت می‌نمایند اما هویت حاکم، علم پوزیتیو می‌باشد. اما انکار دین در خاورمیانه با شکست مواجه شده است. بارها این مسئله نیز به اثبات رسیده که حتی با نوید پیروزی برای جوامع نتوانسته‌اند از ناکامی‌های رهایی یابند. حتی کسانی نظیر «مصطفی کمال آتاترک» که با تخریب مسجد و ممنوعیت دین و مراسمات آئینی در صدد اجرای پوزیتیویسم در جامعه بودند، به نتیجه نرسیدند. حاکمیت‌هایی که هنوز هم در خاورمیانه وجود دارند اگرچه در ابتدا رویکردی انکارگرایانه در قبال دین و عشیره و موضوعاتی از این قبیل، اتخاذ نمودند اما بعد از مدتی محکوم به پذیرش این مفاهیم و موجودیت‌ها گشتند. پس پوزیتیویسم شکل گرفته در غرب و اروپا را نمی‌توان با عنوان انقلاب ذهنیتی در جوامع خاورمیانه پیشبرد داد. بنابراین معنویات و علم بایستی هم‌آهنگ با هم حرکت نمایند. دگماتیسم دینی و علمی که جزم‌گرایانه‌تر از دین باشد، با خویش تغییر و تحولات بنیادین به همراه نخواهند آورد. معنویات و علم بایستی در جستجو برای تحقق آزادی باشد. علم وابسته به قدرت و برآورنده‌ی نیازهای آن، تنها در پی ایجاد همشهری هموزن و تک‌تیب است. اما در اصل، بایستی دیدگاهی انتقادی داشته باشد و مراحل گذار را طی کند. جامعه را به سوی حقیقت هدایت کردن، فعالیت اصلی علم است و علم به انحصار درآمده، در خدمت قدرت و دشمنان جامعه می‌باشد. اکنون پرسش‌هایی به ذهن خطور می‌کند. نخست آنکه تلاش جهت محقق ساختن انقلاب ذهنیتی در خاورمیانه بر چه مبانی‌ای استوار خواهد بود؟ دیگر اینکه، آیا انقلاب ذهنیتی در خاورمیانه بر اساس اسلام سیاسی و یا سازمان‌های لیبرال که خویش را مدرن می‌خوانند، شدنی است یا نه؟ و آیا چنین پروژه‌هایی که اکنون به جامعه تحمیل می‌شوند، می‌توانند باعث گذار از بحران شوند؟ چنین رویکردهایی نتیجه‌ای مثبت برای جامعه به همراه نداشته بلکه با خود مشکلات و تخریباتی را به همراه دارند؛ سبب تجزیه شدن و از هم‌پاشیدگی جامعه می‌گردند. چرا که این مفاهیم با ارزش‌های خاورمیانه غریب و ناآشنا بوده و نمی‌توان آنها را بخشی از زندگی این جوامع به شمار آورد. به عنوان مثال امروزه جامعه در حالی که دارای سازمان و یا نیروی نظامی و دولتی نیست اما می‌بینیم که مقاومت نموده و هنوز فریاد سر می‌دهد. چرا که هجوم ذهنیتی مدرنیته‌ی سرمایه‌داری، جامعه را در وضعیت بحران قرار داده و آن را با واقعیات خویش بیگانه ساخته است. زندگی‌ای گسسته از معیارهای انسانی بر جوامع تحمیل گشته است. این موضوع سبب ایجاد تخریبات گشته و واکنش‌هایی شدید را به همراه دارد. نکته‌ی دیگر در این خصوص عدم ضروری انگاشتن تغییر و تحول جامعه می‌باشد. زیرا عنوان می‌دارند که ما دارای دین، اخلاق و اندیشه‌ای مختص به خود بوده و تنها مشکل مان دور گشتن از واقعیات جامعه می‌باشد. آنان می‌گویند می‌بایستی یک بار دیگر به گذشته رجعت کنیم تا مشکلات موجود در سطح جامعه رفع گردد. این موضوع خود نیز سبب ایجاد تخریباتی دیگر می‌گردد. چرا که این بار پویایی جامعه را نادیده می‌گیرد. در واقع جامعه، تشکیلی پویا و زنده و هر لحظه در حال نو نمودن خویش است. این امر در نظر نگرفتن جامعه و پویایی آن است. همانطور که می‌خواهند زمان را به عقب بکشانند، گویی می‌خواهند جامعه را به هزار و پانصد

سال گذشته بازگرداندند. اصطلاحات ارتجاع، اصولی و یا سلفی نیز ناشی از همین مسئله است. بازگرداندن جامعه به گذشته و مثلاً به ریشه‌ی اصلی خود یعنی سلف، به معنای ارتجاع است. حرکت‌های سیاسی بنیادگرا، اصولگرا، سلفی و اسلام‌گرا، همگی دسته‌هایی هستند که هدف‌شان به عقب‌کشاندن جامعه می‌باشد تا جامعه به ضرورت نوشدن و تغییر و تحول نیاندیشد. اینها برای جامعه راه چاره‌یابی نبوده و با این اسلحه نمی‌توان در برابر هجوم غرب ایستاد. اگر در روزگاری صلاح‌الدین ایوبی با برافراشتن پرچم اسلام، صلیبیون را از قدس بیرون راند به این معنا می‌آید که در آن زمان ذهنیت در شرق نسبت به غرب پیشرفته‌تر بود. همین ذهنیت توسعه‌یافته‌تر تأثیرات خود را در عرصه‌های مختلف نظامی، سیاسی و اجتماعی بر جای گذاشت. در واقع مسیحیان دیگر نتوانستند همچون یک حاکمیت ماندگار به حیات خود در خاورمیانه ادامه دهند به همین دلیل صلاح‌الدین توانست به راحتی آنها را شکست داده و بیرون راند. اما اکنون این مسئله امکان‌پذیر نمی‌باشد چرا که امروزه غرب دیگر وضعیتی همچون زمان صلیبیون گذشته ندارد. امروزه غرب، غربی علمی است که از نظر فلسفه پیشرفت نموده است. دارای پیشرفت‌هایی از نظر تکنولوژی، تجهیزات نظامی، دانش و فن‌آوری است. از این رو با شمشیر قرون وسطی و سنت هزار و چهار صد سال پیش نمی‌توان به جنگ غرب رفت. وقتی که به ریشه‌های این جنبش‌ها هم نگاه می‌افکنیم از هر نوع و رنگ که باشند، می‌بینیم که به امپریالیسم گره خورده‌اند. رهبر آپو در این خصوص می‌گوید: «فعالیت اینان همچون سگان نگاهبان در گاه مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است که در پی جمع‌آوری تکه‌استخوان‌هایی هستند.» آنها هیچ راهکاری برای گذار از بحران‌ها ندارند. حال این پرسش پیش می‌آید که باید چکار کنیم؟

اغلب اوقات از تز، آنتی‌تز و سنتز بحث می‌نمائیم. در واقع سنتزی لازم است. امروزه تز، اروپاست یا همان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است. این تز کاملاً متکی بر علم می‌باشد. لیبرالیسم، آزادی‌های فردی و منفعت‌طلبی را اساس قرار داده و در اصل علم‌گرایی خود را توسعه می‌بخشد. در بیشترین حد ممکن علم را اساس کار قرار داده است. ما فعالیت علمی را فعالیت مقدس محسوب شمرده اما علم‌گرایی موجود در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را رد می‌نمائیم. در واقع وجود پسوندی نظیر «گرایی» سبب تغییر در معنای اصطلاحات می‌گردد. یعنی اینکه به خدمت سیستم درمی‌آیند. علم، جستجوی حقیقت است؛ یعنی آزادی. مرز و محدودیت را نشناختن است. قبول نکردن بردگی برای نظام است. چرا که نظام‌ها موقتی و ناپایدار هستند. اما علم، جستجوی پاینده، ماندگار و بدون وقفه‌ی حقیقت است. چرا که هر چه آگاهی و دانش انسان بیشتر شود، نارسایی و کمبودهای خویش را بهتر مشاهده می‌نماید و جستجو برای ارتقای سطح آگاهی و دانش و یافته‌های نو بیشتر خواهد شد. اما دولت‌ها، علم را در چارچوب تأمین منافع و پایداری بیشتر نظام خویش گسترش می‌دهند. یعنی علم را در راه ایجاد ارتش، تسلیحات نظامی، افزایش سرمایه‌ی مالی و ازدیاد کارخانجات به کار می‌گیرند. علم را از بستر جامعه می‌گسلانند و به انحصار خویش درمی‌آورند. این علم‌گرایی، در واقع دگماتیسم و دین جدید کاپیتالیسم است. حتی آسیب‌هایی نظیر آسیمیلیسیون که از همین موضوع به جامعه وارد آمده است بسیار بیشتر از زیانی است که کاهنان سومری به جامعه زده‌اند. «تز» به معنی مقوله‌ای را پیش کشیدن و عنوان نمودن است. مسئله و موضوعی است که خود را نشان می‌دهد. در مقابل آن «آنتی‌تز» وجود دارد. می‌توان تمدن خاورمیانه‌ی امروزی را با تمامی اعتقادات، وضعیت جغرافیایی و سیستم‌های سیاسی آن، به آنتی‌تز تعبیر نمود. سنتز، انتقال مکانیکی نیست. مثلاً وارد شدن تکنولوژی‌ای همچون به کارگیری اتوموبیل و یا ترجمه‌ی کتاب‌های اروپایی نیست. این برخوردی مکانیکی با سنتز است. تز یک موجودیت است و متضاد آن آنتی‌تز است که در مقابل آن پدیدار می‌شود تا منجر به سنتز گردد. در واقع ترکیب آنها می‌باشد. اما سنتز ترکیبی مکانیکی نیست. یعنی به این صورت نیست که با ترکیب نمودن دو یا چند چیز سنتزی از آنها به وجود آورد. در اصل، جهت برون‌رفت از بحران می‌بایست در ایجاد سنتز، فاکتورهایی را در نظر گرفت.

در خاورمیانه مسائل و موضوعاتی مطلوب و نیک همچون اخلاق، اجتماعی‌بودن، کومینالیسم، مسئولیت‌پذیری در قبال یکدیگر و روح همبستگی وجود دارد. اما دگماتیسم، پلیدی و یا دسپوتیسم هم

به عنوان مقولاتی منفی وجود دارد که نباید آنها را همچون واقعیات خویش در نظر گرفت و یا از آنها حمایت به عمل آوریم. در غرب نیز علم و دانش وجود دارد. در این صورت سنتز به چه شکلی خواهد بود؟ به روز نمودن ارزش‌های اجتماعی از طریق کومینالیزم، روح همبستگی، اخلاق، مسئولیت‌پذیری و بسیاری ارزش‌های اجتماعی است. در واقع به روز نمودن ارزش‌های اجتماعی با علم معاصر است. می‌بایست سنتزی که به وجود می‌آید به تمامی نوین باشد. یعنی وقتی به آن می‌نگریم نباید به این صورت باشد که بخشی از اجزای اروپایی آن و بخش‌های خاورمیانه‌ای آن، پدیدار باشد. اگر این گونه باشد در آن صورت تنها انتقالی مکانیکی خواهد بود. برای نمونه توجه داشته باشید به برخی از کارهایی که دولت‌های ترکیه و لبنان انجام می‌دهند؛ در آنها نمی‌توان پدیده‌ای ملموس و چارچوبی مشخص را از آن استنباط نمود و با عناوین مختلف از جمله اروپایی، شرقی و یا عربی و عنوان‌های دیگر از آن نام می‌برند. این مقولات را نمی‌توان سنتز به شمار آورد. سنتز، نوشدگی و امری اجتماعی-انسانی است و متعلق به قشر یا طبقه‌ای خاص نیست. ارزش‌های ایده‌آل اجتماعی و کومینال، اخلاق و وجدان، روح مسئولیت‌پذیری و ویژگی‌های جامعه‌ی طبیعی که تاکنون در جوامع خاورمیانه مقاومت نموده و هنوز زنده مانده‌اند را چگونه می‌توان به روز نمود و در پی سنتزی علمی و روشی نوین برای جامعه بود؟ در واقع نه با شیوه‌های منسوخ گذشته، بلکه باید به شیوه‌های نوین این ارزش‌ها را در راستای زندگی و تغییر و تحول آن، در جامعه به کار بست. بنابراین ایجاد انقلاب ذهنیتی در خاورمیانه، به معنای انتقال تحولات از اروپا و غرب به خاورمیانه نیست. قطعاً می‌بایست از دموکراسی موجود در اروپا گذار نمود. چرا که باید در جستجوی معیارهای نوین بود. تا زمانی که ما در پی الگوبرداری از معیارهای اروپایی باشیم، نخواهیم توانست در چاره‌یابی بحران‌های موجود موفق عمل نموده و به دستاوردی چشم‌گیر دست یابیم. بنابراین ضرورت و کیفیت رنسانس در جوامع خاورمیانه به این صورت است. یعنی نمی‌شود که با امتحان نمودن رنسانس و تحولات موجود در اروپا و آمریکا درصدد کسب نتایج مطلوب در سرزمین خاورمیانه بود. این امر با پیراستن ارزش‌های کمنوال اجتماعی و انسانی که ریشه در جامعه‌ی طبیعی دارند، با استفاده از روش‌های علمی معاصر شدنی است. چرا که بدون مجهز بودن به علم، کار ما مشکل است. زیرا با پیشرفت علم و دانش، دولت‌های خاورمیانه و اروپایی متوجه شدند که دیگر نمی‌توانند به نیازهای جامعه پاسخی شایسته بدهند. در این دوره ذهنیت انسان توسعه یافته، مطالبات وی رو به ازدیاد نهاده و جستجوهای وی نیز در همین راستا بیشتر گشته و دولت‌های موجود، قادر به پاسخ‌گویی به نیازهای فکری وی نمی‌باشند. در این حالت این دولت‌ها دچار بحران شده و در برابر واکنش‌های جامعه تاب تحمل را نخواهند داشت. هر اندازه هم که در صدد کانالیزه نمودن این وضعیت در جهت تأمین منافع خویش باشند، اما با توجه به توسعه‌ی علمی و عدم انعطاف‌پذیری نظام در این رابطه، در نهایت دولت به لرزه خواهد افتاد. بنابراین بدون پذیرش هویت علمی، در این دوره‌ی معاصر حق زندگی برای ما نیز وجود ندارد. بر همین اساس وقتی که از دگماتیسم بحث می‌نمائیم، در این دولت‌ها همچون یک مشکل اساسی از آن نام می‌بریم. امروزه دین بر عرصه‌های مختلف جامعه حاکم است. علاوه بر دین، تفکر دولت-ملت و ایدئولوژی ناسیونالیسم نیز حاکم هستند. در مورد دگماتیسم می‌توان به امام محمد غزالی اشاره کرد. غزالی که در سده‌ی ۱۲م می‌زیست با بستن درهای اجتهاد و جستجوی علمی، عاملی در جهت ایجاد معیارهای جدید گردید. بر اساس تفکر غزالی می‌بایست این معیارهای به وجود آمده تحت تأثیر حرکت زمان و مکان قرار نگرفته، ثابت بوده و در واقع حالتی الوهی داشته باشند؛ یعنی مطلق بوده و این را به عنوان معیار اسلام معلوم می‌گرداند. دولت نیز بر همین پایه‌های فکری به وجود آمده است. بر اساس احکام شریعت، قوانین حکومتی را وضع نمودند. شریعت نیز از همین برخوردار است. یعنی تفکر اسلامی را خارج از مقوله‌ی زمان و مکان به صورت انتزاعی بازتعریف می‌نماید که نباید هیچ امری بر آن تأثیرگذار باشد. در دیگر سو جهت مشروعیت بخشی به این مسئله نیز از قدرت دولت استفاده می‌نماید. دولت در خاورمیانه بسیار قالبی گشته و عاملی بازدارنده در برابر تمامی جنبش‌هاست و آنها را تضعیف یا تصفیه می‌نماید.

وقتی که از دگماتیسم به عنوان امری نامعقول که می‌بایست از آن دوری نمود نام می‌بریم، نباید دچار اشتباه گرفتار آمدن در ورطه‌ی لیبرالیسم شویم. امروزه لیبرالیسم مدعی است که هیچ چیزی نمانده که ارزش محافظت کردن را داشته باشد. اما او می‌داند که چه چیزی را محافظت می‌نماید، زیرا برای همه آشکار است. همان‌گونه که رهبر آپو نیز در این مورد می‌گوید: «لیبرالیسم موجب ورشکستگی فکری می‌شود.» هر چیزی را که در راستای منافعش باشد، از آن دفاع نموده و هر چیزی که در راستای تأمین منافعش نباشد را در خویش ذوب گردانده و به خدمت خویش درمی‌آورد. مواردی را هم که قائل به این خدمت نمودن نباشد، بی‌اهمیت جلوه داده و برای آن ارزشی قائل نیست. تا حد ممکن آنها را در حاشیه، منزوی و حالتی منفعل قرار می‌دهد. بنابراین لیبرالیسم به خوبی به تفکر خویش آگاه بوده و می‌داند که به چه چیزی خدمت می‌نماید.

وقتی که از ایدئولوژی و ضرورت تغییر یا عدم تغییر آن بحث می‌نمائیم، در واقع تنها از انرژی ما کاسته و منجر به نتایج مؤثری نمی‌گردد. بی‌گمان ایدئولوژی امری مطلق نیست. به ویژه ایدئولوژی انقلابی مخالف دگماتیسم می‌باشد. ایدئولوژی و حرکت آن می‌بایست هر لحظه با زمان و مکان هم‌آهنگ باشد. هر لحظه خویش را تازه گردانند. درهای آن در مقابل تحول گشوده بوده و عاری از قالب و دگماهای موجود باشد. ایدئولوژی در اصل اعتقاد، تفکر، اخلاق و فرهنگ به صورت روش‌دار و قاعده‌مند است. از این مهم‌تر، طرحی جهت خدمت به جامعه است. یعنی ایدئولوژی به عنوان شاخص و معیاری جهت معلوم نمودن این موضوع است که پروژه‌ی اجتماعی در راه خدمت به چه مقولات و نهادینه کردن چه ارزش‌هایی در جامعه است. آیا در راه خدمت به منافع شخصی و فردی بوده یا در راه نهادینه کردن ارزش‌های کومینال است. بنابراین زمانی که به خود می‌نگریم، مشاهده می‌کنیم که سیستماتیک بودن اخلاق، اعتقاد، فرهنگ، تفکر و به ویژه آرمان و هدف اجتماعی ما یعنی تغییر و تحول بنیادین و رادیکال در جامعه هنوز به وجود نیامده است. هم‌چنان که معیارهای اخلاقی و مسئولیت‌پذیری ما نسبت به جامعه و بر اساس ارزش‌های اجتماعی بوده و اکنون نیز به همین صورت است. دارای ارزش‌های اجتماعی نظیر برابری و فرهنگ کومینال هستیم. از این روست که می‌گوئیم ایدئولوژی ما (جنبش آزادیخواهی کورد) تغییر نکرده است بلکه پارادیم ما تغییر نموده است. تفاوت میان پارادیم‌گما و ایدئولوژی در چه چیزی است؟

پارادیم نگرش و برخوردی فکری است. این برخورد فکری همانند این است که در بستری، به مقولاتی بنیادین بنگریم. در این بستر فکری به جامعه و به دولت نگرسته می‌شود. نگرش خود در مورد جامعه و دولت را شفاف نموده و معیارهای انتخاب و رد و قبول مسائل را برمی‌گزینیم. خشونت یا عدم خشونت و نیز شیوه‌های رسیدن به آرمان‌ها را معلوم می‌گردانند. بنابراین می‌گوئیم که در پارادیم خویش تغییر بنیادین به وجود آورده‌ایم. چرا که برخورد ما نسبت به دولت و جامعه تغییر نموده است. برخوردهای ما نسبت به فرد و جامعه، و شیوه‌های مبارزه و حتی عشق و نفرت ما نسبت به بسیاری موضوعات تغییر نموده است. در واقع ترجیح و اولویت‌های ما تغییر نموده است. اما پروژه‌ی اجتماعی ما هنوز بر پایه‌ها و ارزش‌های کومینال تکیه دارد. به همین دلیل وقتی که می‌گوئیم از نظر ایدئولوژیک تغییر نموده‌ایم شاید با دشواری مواجه گردیم. ما به عنوان جنبش آزادیخواهی کورد از نظر ایدئولوژیک به غنا و باروری رسیده‌ایم و جهان فرهنگی، اخلاقی و روحی و وجدانی ما در سایه آن به گستردگی عظیمی دست یافته است. برجسته‌تر شدن مفاهیمی همچون مسائل و مشکلات زنان، کودکان، آموزش و بسیاری دیگر از موضوعات، همگی نشان از ژرفای ایدئولوژیک است. این روند اثباتی بر گذار از قالب‌گرایی ما است. سیستم ما از سال ۲۰۰۰ به بعد با گشودن درهای تغییر توانست که به خویش غنایی عمیق ببخشد و به سطحی از پویایی دست یابد. سیستم با شناخت از بُعد زمان و هم‌آهنگی با روح آن، توانست خود را توسعه ببخشد. چرا که روح زمان، آگاهی، پویایی، نو شدن و نسل‌نوین است. به این صورت می‌توان میان معیارگزینی و گرایش دگماتیسم تفاوت‌ها را تشخیص داد. بنابراین مورد مهم در رابطه با ذهنیت، حفظیات یا تئوریزه نمودن مسائل نیست؛ خود زندگی و نهادینه شدن است. تغییر و تحول ذهنی زمانی

نمود می‌یابد که تأثیرات آن را در زندگی مادی بتوان دید. بعضی افراد عنوان می‌دارند که با مطالعه و خواندن کتاب ذهنیت خویش را تغییر دهیم. مطالعه به عنوان یک فاکتور محسوب می‌گردد اما ذهنیت تنها با آن تغییر نمی‌کند. حفظ نمودن یک سری عبارات و یا فرمول سبب تحول ذهنیتی نخواهد گردید. زمانی که اعتقادات ما از حالت یک سری معلومات حفظ شده و از بره بیرون آمده و زندگی و ذهنیت ما را جهت‌دهی نمایند، می‌توان گفت که تحول ذهنیتی به وجود آمده است. یعنی سلوک روزانه‌ی انسان، نیروی تشخیص‌نیک‌ها و زشتی‌ها را در فرد بوجود آورد. همچون دینامیسم و نیرویی درونی هر لحظه رفتار و کردار انسان را نسبت به مسائل تعیین نماید. به همین دلیل اگر هزاران کتاب را نیز مطالعه نمایی، تا زمانی که نتوانی با مشکلات و مسائل به وجود آمده در مسیر حرکت خود به صحیح‌ترین شیوه برخورد نموده و راه چاره‌یابی آن را نیز به وجود آوری نمی‌توان عنوان نمود که تحولی ذهنی صورت پذیرفته است. انسانی که نتواند کینه و نفرت خود را کنترل کند آشکار است که تحول ذهنیتی را در خویش به وجود نیاورده است. اینها مسائلی ریشه‌ای و چند بُعدی می‌باشند که می‌بایست در رفتار روزانه‌ی ما نمود یابند. اگر که ما رفتار روزانه‌ی فرد گرایانه، لیبرال و یا دگماتیک و ارتجاعی داشته باشیم، اما اندوخته‌ی دانش و معلومات ما هم در حد اعلائی باشد، این عدم تباین نمی‌تواند مثرتر باشد و برای تحول و انقلاب ذهنیتی نقشی را ایفا نمی‌نماید.

امکان تغییر و تحول ذهنیتی به دلایل بسیاری همیشه وجود دارد. چرا که مسائل و قالب‌هایی همچون دین‌گرایی به عنوان پروژه‌ی مهندسی جامعه نمی‌تواند به طور کامل خود را نهادینه نماید. در سرزمین‌هایی که این قالب‌ها بر جامعه حاکم گردیده‌اند، شاهد وجود بحران‌هایی مختلف هستیم. کشورهای افغانستان و ایران نمونه‌ی بارز این موضوع می‌باشند. سوسیالیسم‌رنال و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نیز در رسیدن به اهداف خود ناکام ماندند. امروزه، با نگاه به وضعیت خاورمیانه درمی‌یابیم که نظرات و پروژه‌هایی برای خارج نمودن جامعه از بحران و سامان‌بخشی به آن وجود ندارند و یا بسیار ضعیف می‌باشند. بنابراین بستر برای وقوع انقلاب ذهنیتی بیشتر از هر زمان دیگری در خاورمیانه خودنمایی می‌کند. کسانی هم که مانع انجام این انقلاب‌های ذهنیتی هستند هم‌اکنون دارای نیرو و توان بوده و در ضعیف‌ترین حالت خود به سر می‌برند. یعنی عکس‌عملی که نشان از تاب آوردن در برابر انقلاب‌ها باشد را نمی‌توانند از خود بروز دهند. دیگر مواردی که بر اساس آن کسب مشروعیت می‌نمودند و با توجه به این کسب مشروعیت به حکومت مطلق خویش ادامه می‌دادند، وجود ندارد. بلکه برخلاف آن یعنی تمامی حوادث و رویدادها نشان از شکست آنها دارد. بنابراین هم‌اکنون زمان انقلاب فرا رسیده است. اما همان‌طور که گفتیم برای ایجاد این انقلاب ذهنیتی، رنج و زحمت بسیار لازم است. اعتقاد، فداکاری، سازمانده‌ی و مبارزه‌ی بی‌امان می‌طلبد. چرا که برای تأثیر بر جامعه و ایجاد انقلاب می‌بایست انسان‌هایی که در حد و اندازه‌های انقلاب باشند، به وجود آیند. باید با برخورداری از ویژگی‌های انسانی-انقلابی خود، به الگویی برای جامعه تبدیل شوند. آن‌گونه که جامعه با پیروی از آنها، حضورشان را احساس نموده و گم‌شده‌ی خویش را در وجود آنها بیابد و همچنین جامعه هیجان و روحیه‌ی خویش را از این شخصیت‌های انقلابی بگیرد. در صورت وجود این شخصیت‌هاست که می‌توان گفت در جامعه تحول و انقلاب ذهنیتی به وجود می‌آید. یگانه راه رسیدن به انقلاب ذهنیتی، وجود چنین شخصیت‌ها و رهبران پیشاهنگی می‌باشد.

۲- قدرت و سلطه

بررسی کارکرد قدرت‌گرایی و دولت که عاملی بازدارنده از لحاظ توسعه و پیشرفت در خاورمیانه بوده و نیز عامل به وجود آوردن بحران‌اند، ضروری است. بی‌گمان هر تئوری اجتماعی‌ای که خواستار نهادینه‌شدن قدرت خویش در جامعه می‌باشد، معضلات و بحران‌های موجود در سطح جامعه را با توجه

به نگرش خود تحلیل و بررسی می‌نماید. زمانی که بحث از تئوری می‌کنیم منظور بررسی معضلات و مشکلات است. بیشتر تئوری‌های اجتماعی، بحران‌ها و معضلات را بر اساس دانسته‌ها و آگاهی‌های خویش بررسی می‌نماید. به همین منظور وقتی از تئوری اجتماعی مارکسیسم بحث می‌کنیم، می‌بینیم که گفتمان آنان مبتنی بر طبقات اجتماعی می‌باشد. از این رو جهت اقتناع نمودن آحاد جامعه، تمامی دلایل را به شیوه‌ای منطقی به این مسئله مرتبط می‌نمودند. در این خصوص رهبر آپو در دفاعیات خویش از تفاوت‌مندی واقعیت و حقیقت بحث می‌نماید. منطق، همیشه نشان از صحت یک امر ندارد. اما می‌توان آن را یک نظام و فرمولیزاسیون خواند. سبب و نتیجه را به هم ارتباط داده و بر این اساس هم‌آهنگی خاصی را به وجود می‌آورد. به همین دلیل است که می‌گوئیم مارکسیسم درصدد بود تا به شیوه‌ای منطقی بحران‌ها و معضلات را در طبقات اجتماعی دیده و آن را حل نماید. به همین سبب تمامی دلایل را جهت نهادینه کردن تئوری خود به کار گرفت. بسیاری از بخش‌های جامعه را نیز اقتناع نمود. اگر چه دارای منطق و برهان خاص خود بود اما از واقعیت و صحت دور بود. به همین شیوه بسیاری مقولات دیگر را نیز انکار می‌نمود. یعنی این وضعیت عاملی بود که عناصری را که منجر به عمیق‌تر نمودن بحران جامعه و انکار ارزش‌ها می‌گشت را نادیده انگارند. با گذشت زمان مشخص گردید که تئوری جامعه‌شناسی مارکسیسم جهت حل بحران‌های جامعه نارسا بوده و پاسخگوی نیازهای جامعه نمی‌گردد. امروزه ما نیز در بخشی از پروژه‌ی اجتماعی می‌خواهیم که منطق را هر چه بیشتر در راستای حقیقت نهادینه نمائیم. یعنی هر چه بهتر منطق را به حقیقت نزدیک کنیم. به همین دلیل خاورمیانه در اثبات منابع بسیاری از اصطلاحات و نهادها نقش ویژه‌ای دارد. اصطلاحاتی که امروزه بسیاری از آنها را شناخته و به کار می‌گیریم از این سرزمین سر برآورده‌اند. نظام طبقاتی، قدرت، دولت، جنسیت‌گرایی و بسیاری از اصطلاحات دیگر را در این خصوص می‌بینیم و آنها را تشریح می‌نمائیم. این مقوله تا به امروز همراه با علوم اجتماعی، تاریخی، باستان‌شناسی توسعه یافته و هیچ نظریه‌ای نتوانسته این واقعیت را انکار نماید. تئوری‌هایی هم که این واقعیت را انکار می‌نمایند بر اساس منافع نظام سرمایه‌داری و لیبرالیسم جهت‌دهی گشته‌اند. یعنی تئوری ما را بی‌تأثیر نکرده و دارای نقدی جدی در این زمینه هم نیستند. در اصل بر اساس مرکز‌محوری و تعصب کورکورانه‌ی اروپا بنیان شده‌اند. آنان اروپا را به عنوان مرکز هر چیز می‌نگرند بنابراین دارای نقشی در این حوزه نیستند. با هر کشف جدید و نظریه‌های نوین، هر چه بهتر تئوری و فلسفه‌ی رهبر آپو و حقیقت آن بدیهی‌تر می‌شود.

در این چارچوب مسئله‌ی قدرت و دولت را بررسی می‌نمائیم. قدرت و دولت دو مقوله‌ی جدا از یکدیگر نیستند. قدرت پیش از دولت به وجود آمده است. زمانی که عناصر تشکیل‌دهنده‌ی جامعه آهنگ طبیعی خود را از دست بدهند، عدم توازن نیرو، انکار همدیگر و فشار و سرکوب توسعه می‌یابد. این امر زمینه‌ی حاکمیت و پیشبرد قدرت را مهیا می‌گرداند. بنابراین قدرت، مرحله‌ی آغاز سلطه و حاکمیت پیش از به وجود آمدن دولت می‌باشد. پایه‌های قدرت در خاورمیانه ایجاد گشته‌اند. قدرت در حدود چهارهزار سال پیش از میلاد مسیح در سرزمین مزوپوتامیای شمالی (هلال‌طلایی) پا گرفت. یعنی از مزوپوتامیای سفلی تا مزوپوتامیای علیا و حتی تا کرانه‌های رود نیل، آهسته‌آهسته تعادل و آهنگ جامعه از بین می‌رود. بر اساس غارت، جهت دستیابی بر محصولات مازاد جامعه، حاکمیت و قدرت پدید آمد. سلطه‌ی مرد بر زن و خانواده، برده‌دار بر برده و کاهنان بر جامعه به تدریج به صورت اندیشه‌ای نهادینه شده درمی‌آید. هنوز دولت به وجود نیامده است اما حاکمیت و سلطه بر جامعه شکل گرفته است. آشکار گردیده است که نهادینه شدن قدرت در جامعه هیچ‌گاه مقبول نیافتاده و جامعه در مقابل آن به مقاومت دست زده است. اگر چه یک تاریخ‌نویس در این زمینه در دست نیست اما از ادبیات شفاهی جامعه و بعدها وجود داستان‌هایی مکتوب که به صورت متولوژی تا به امروز به دست ما رسیده است، نشان‌دهنده‌ی تنفر و کینه‌ی مردم نسبت به قدرت و رودرو شدن با آن می‌باشد. تنفر و کینه از سوی طبقات مختلف جامعه در مقابل قدرت را می‌توان در اساطیر آن زمان به وضوح مشاهده کرد. اگر تحلیلی جامعه‌شناسانه همراه با آگاهی و دانش خارج از خوانش داستان‌وارگی آنها صورت گیرد

می‌توان به این نتیجه رسید که نهادینه‌شدن قدرت در جامعه با واکنش از سوی جامعه، به‌ویژه زنان همراه شده است. سازمان تودرتوی قدرت اعم از مرد حاکم بر زن و خانواده یا کاهنان و ثروتمندان حاکم، شبکه‌ای است که در جهت تأمین منافع حرکت نموده و در نهایت به تشکیل دولت انجامیده است. این شبکه با هم‌گرایی و توسعه‌ی خود و جذب دیگر افراد و شبکه‌های میانی در جامعه، به سوی دولتی نیرومندتر گام برمی‌دارد. به همین دلیل تحلیل و بررسی دولت که در خاورمیانه پدید آمد، بسیار قابل توجه بوده و سال‌هاست که ما در حال واکاوی و ارزیابی این مسئله هستیم. تئوری اجتماعی بر کدام فاکتور یا فاکتورها تکیه داشته و در تشخیص معضلات و بحران‌های جامعه به کدام منابع جامعه تکیه می‌نماید، بسیار مهم است. وقتی که به مارکسیسم می‌نگریم از آغاز تا پایان یعنی تمامی نظرات مارکس، انگلس، لینن و حتی دیگر مارکسیست‌های پس از آنان همچون مائو و یا استالین اغلب بر پایه‌ی نظام طبقاتی می‌باشد. یعنی از امپراتوری‌های بابل و آشور گرفته تا تمدن‌های روم، یونان و یا پادشاهی و جمهوریت، هر چه که می‌خواهد باشد را نظام برده‌داری می‌خوانند. یعنی اکثراً طبقه را مبنای تحلیلات خود قرار می‌دهند. اشاره‌ای به دولت‌ها و نظام‌های الیگارشی روم یا یونان ندارند یا از الیگارشی‌های موجود در شرق نامی به میان نمی‌آورند. تنها از نظام برده‌داری بحث به میان می‌آید. چرا که در تئوری اجتماعی مارکسیسم، طبقه و معضلات آن را مبنای قرار می‌دهند. به همین دلیل این نظام‌ها برای آنان اهمیت چندانی نداشته و تنها به صورت گذرا به نام‌بردن از آنها اکتفا می‌نمایند. در واقع به بررسی چگونگی این نظام‌ها و وضعیت و تأثیرات آنها بر جامعه اهمیت نداده و حتی با تحقیر آنان، نهادهایی همچون مجلس، جمهوریت یا هنر را نادیده انگاشته و تنها به این مسئله اشاره دارند که جوهره و ذات همه‌ی آنان برده‌داری است. چون تئوری بر همین اساس پایه‌ریزی شده است در مورد فئودالیسم و یا بورژوازی نیز همین نظریات را عنوان می‌دارند. اما تمامی تئوری‌های اجتماعی به ویژه آن دسته از تئوری‌هایی که قدرت را اساس کار قرار می‌دهند، از تمدن و دولت همچون توسعه و پیشرفت جامعه نام می‌برند. حتی با وجود تمامی تخریبات و انحرافات که دولت‌ها با خود به وجود آورده‌اند اما باز هم آن را این‌گونه تشریح می‌کنند. حتی می‌گویند که بدون دولت امکان پویایی در زندگی وجود ندارد و زندگی را کدمی‌گردد. می‌گویند اگر دولت وجود نداشت، فرادستی و فرودستی و نظام طبقاتی در جامعه به وجود نمی‌آمد، پس زندگی در دایره‌ی تکرار گرفتار می‌آمد، خشک، بی‌روح و بدون ثمر می‌ماند و پیشرفتی حاصل نمی‌گردید. با اتکا بر این فرض، نظریه‌های دیگری را نیز مطرح می‌نمایند. این موضوع را عنوان نمودند که دولت حالتی الوهی دارد. یعنی قانونی الهی بوده پس اراده‌ی انسان در آن جایی ندارد. چرا که از دید آنان، انسان در ذات خویش سادیست (دیگرآزار) است. انسان مهاجم است و گرگ انسان، بنابراین همیشه به نهادی جهت کنترل آن به نام دولت نیاز وجود دارد. معمولاً دولت را همچون نعمتی برای جامعه و انسان محسوب می‌نمایند. کسانی نظیر «توماس هابز» (۲۰) در این موضوع هر چه بیشتر به پیش رفته و دولت مطلقه را درمان دردهای انسان محسوب می‌نمایند. چرا که ادعا می‌کنند که اگر قدرتی یک‌سویه و مرکزی وجود نداشته باشد هیچ‌گاه جامعه به شکل و نظمی مشخص نخواهد رسید.

تمامی این مسائل، بهانه و توجیحات طبقه‌ی فرادست جهت حفظ و ماندگاری سلطه‌ی خویش بر جامعه و ارتقای آن می‌باشند. با این توجیحات، فرد را به سطحی رسانده‌اند که خدمتکار دولتی می‌شود که تنها بر او ضرر و زیان متحمل می‌کند، به بردگی می‌کشاندش و از او مالیات کمرشکن دریافت می‌کند. حتی با رفتن به سربازی به محافظ دولت مبدل شده است. دولتی شدن را همسان با آزادی می‌انگارد. این مسئله در میان جوامعی همچون کورد که بی‌دولت مانده‌اند، بیشتر و عمیق‌تر دیده می‌شود. به همین جهت ضروری است که مسئله‌ی دولت هر چه بیشتر واکاوی گردد.

۲۰. توماس هابز: فیلسوف انگلیسی (۱۶۷۹-۱۵۸۸) او بینشی ماتریالیستی داشته و بیشتر به فلسفه‌ی سیاسی پرداخته است. اثر او لویاتان از طرف کلیسای کاتولیک و دانشگاه آکسفورد ممنوع اعلام گردیده است.

آیا به وجود آمدن دولت را می‌بایست به عنوان پیشرفت و توسعه‌ی جامعه در نظر گرفت یا انحرافی در آن؟ آیا آن ادعایی که عنوان می‌دارد که اگر دولت وجود نداشت توسعه و پیشرفت انسان هم امکان‌پذیر نبود، ادعایی صحیح است یا خیر؟ آیا انسان بدون دولت می‌توانست خود و جامعه‌اش را مدیریت نماید یا نه؟ می‌توانست از خود محافظت به عمل آورد یا نه؟ اینها مسائلی است که می‌بایست در خصوص آنها تحلیل و پژوهش جامع‌تر و صحیح‌تری صورت گیرد. برای این که در مورد دولت و ماهیت آن به اقتاع صحیحی برسیم، این بررسی‌ها مهم و ضروری می‌نماید. تاریخ خاورمیانه به عنوان درسی مهم و عبرت‌انگیز واقعیت این مسائل را برای ما روشن می‌کند. پیش از هر چیز آن اندیشه‌ای که پیشرفت و توسعه‌ی جامعه را منوط به وجود دولت می‌داند، تحلیلی صحیح و بجا نیست. چرا که پیشرفت انسانیت مربوط به وجود دولت نیست بلکه دولت مانعی در راه توسعه و پیشرفت انسانیت بوده است. با نگاهی به تاریخ انسانیت پیش از به وجود آمدن دولت می‌بینیم که تاریخ دولت ۵۰۰۰ سال می‌باشد اما انسانیت عمری بیش از ده‌ها هزار سال دارد. انسان‌هایی که در وضعیتی بسیار بغرنج نیز زیسته‌اند توانسته‌اند به آن درجه از پیشرفت برسند که روستاها را به وجود آورند، حیوانات را اهلی نمایند. حتی به سطحی از توانایی دست یابند که زندگی خود را نیز با نمادها و سمبل‌ها معنا دهند. به عنوان نمونه، می‌توان به فرهنگ تل‌خلف، گوبکلی‌تپه (۲۱) و بسیاری دیگر از فرهنگ‌های کهن اشاره نمود که بدون وجود دولت توانسته‌اند به چنان درجه‌ای از پیشرفت برسند که دارای خط تصویری و بسیاری دیگر از مصادیق پیشرفت شوند. بنابراین پیشرفت و توسعه‌ی انسانیت بدون وجود دولت و بسیار پیش از آن بوده است. یعنی به عنوان یک ویژگی طبیعی انسان قلمداد می‌گردد. تکامل و توسعه‌ی مغز و هوش انسان، سبب می‌گردد که با تجربه‌اندوزی و دستیابی به شیوه‌های جدید در روند زیستن خود به پیشرفت‌های چشمگیری در زندگی خویش برسد. دولت به منزله‌ی قدرت با سلطه بر دسترنج جامعه خود را نهادینه نموده است. یعنی یک نهاد طبیعی برخاسته از جامعه نیست و ضرورتی اغماض‌ناپذیر نمی‌باشد که بدون آن توسعه امکان‌پذیر نباشد. بلکه عکس تمامی این ویژگی‌هاست. بنابراین اگر دولت را به بحث و گفتگو نگذاشت و آن را به چالش نکشاید، دموکراسی به وجود نمی‌آید، انقلاب نیز به وقوع نمی‌پیوندد. چرا که ضرورت به وجود آمدن انقلاب در جامعه، به چالش کشاندن دولت و ماهیت آن است.

انقلاب‌های جوامع که در سده‌های ۱۷، ۱۸ و ۱۹ در هلند و انگلستان و پس از آن آمریکا و فرانسه و بعد از آن در آلمان به وقوع پیوستند، پیش از هر چیز ماهیت دولت را به بحث گذاشتند. دولت‌ها و نظام‌های موناشرشیک (دولت‌های وابسته به حکومت سلطنتی) و حکومت‌های مطلقه را به چالش کشانیدند و بر همین مبنا در پیرامون خود دولت دموکراتیک و مردمی را به وجود آوردند. اما خود این دولت‌های به اصطلاح دموکراتیک نیز ارتباطی آن‌چنانی با جامعه و مردم نداشتند. اگرچه این دولت‌های گویا دموکراتیک دارای انتخابات بوده و حاکمیت، موروثی نبود، اما ذات استعمار و سلطه را رد نکردند. این دولت‌ها هر اندازه خود را مردمی نشان دهند نیز، در اصل نماینده‌ی طبقه‌ی بورژوازی بوده و دسترنج جامعه را به غارت می‌بردند. مالکیت خصوصی را نهادینه و مصوب نموده بودند و در این راستا قوانینی را در جهت حفاظت از مالکیت خصوصی به وجود آوردند. این دولت‌ها هر اندازه که ادعای مردمی بودن و دموکراتیک بودن را داشته باشند و عنوان دارند که دولت یک طبقه‌ی خاص نیستند، اما در اصل مرکز تجمع قدرت بودند. به ویژه زمانی که کشاورزان و کارگران جهت مطالبه‌ی حقوق خویش واکنش نشان می‌دادند، با توسل به روش‌های وحشیانه اقدام به سرکوب آنان می‌نمودند.

انقلاب سوسیالیستی نیز دولت را تحلیل نمود و به تحلیلات صحیحی نیز دست زد. اما با وجود این تحلیلات، دولت را پدیده‌ای مسبب پیشرفت در جامعه‌ی انسانی به شمار آوردند. این امر، نشان از تناقض

۲۱- گوبکلی تپه: از قدیمی‌ترین مراکز یکجانشینی ساخته شده در دوران نئولیتیک در اطراف اورفا در شمال کوردستان و قدمت آن به ۱۱۰۰۰ سال می‌رسد.

نظریات آنان داشت. از دیگر سو، سوسیالیست‌ها دولت را محکوم به نابودی می‌دانستند. البته نه به شیوه‌ای که آنارشیست‌ها ادعا می‌نمودند یعنی اینکه تمامی ساختارهای دولت در کوتاه‌مدت باید ریشه کن شوند و هیچ نوع اتوریته‌ای را تحت عنوان مبارزه با اقتدار بر نمی‌تابند، بلکه لازم می‌دانستند این امر در بلندمدت صورت پذیرد. یعنی مقابله با دولت، به صورت تدریجی و کوچک‌شدن حجم دولت و مرگ تدریجی آن ممکن خواهد بود. جهت رسیدن به این هدف تشکیل دولت پرولتاریا (۲۲) را الزامی دانستند. یعنی ایجاد دولت طبقه‌ی پرولتاریا، نه دولت مردم. بنابراین دولت با هر عنوان و شکلی، وقتی که دولت یک طبقه باشد در واقع دولتی آنتی‌دموکراتیک است. اگر دولت به عنوان یک نهاد جهت حاکمیت یک طبقه‌ی نخبه بر جامعه باشد، آنگاه دولت پرولتاریا نیز به همان شیوه است. این تحلیل اشتباه در تئوری اجتماعی مارکسیسم را در نظر بگیریم که به طور کلی جامعه را در میان کاپیتالیسم و پرولتاریا تقسیم نموده و دیگر طبقه‌ها و لایه‌ها را ندیده و در راه انکار آنان حرکت می‌نمودند. در واقع دولت پرولتاریا برای نابودی و مقابله با بورژوازی موجود در جامعه تلاش نمی‌کرد، بلکه در راستای انکار و از بین بردن تمامی طبقه‌ها و لایه‌های مختلف جامعه اقدام می‌نمود. به همین دلیل دولت پرولتاریا که نویدی برای نجات خلق‌های فرودست جامعه محسوب می‌گشت، با این شیوه‌ی تفکر و رویکرد به تدریج به سمت دولت توتالیتار (۲۳) گرایش پیدا نمود. روند مرکز‌گرایی و گرایش به قدرت به تدریج در دولت پرولتاریا رشد پیدا کرد. این مسئله نیز سبب گردید که مبارزه‌ی طبقات زیرین جامعه به فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بیانجامد. بنابراین، ارزیابی و به بحث گذاشتن دولت امری بسیار مهم است. اکنون که ما در مرحله‌ی انقلاب هستیم، این تحلیل و واکاوی دولت و ماهیت آن ضرورتی انکارناپذیر است. یعنی اگر دولت را تحلیل نکنیم، توانایی پیشبرد انقلاب را نخواهیم داشت. انقلابی که بدون تحلیل دولت و ماهیت آن به وقوع بپیوندد به خیانت منجر می‌گردد. مصداق این مسئله را می‌توان در بسیاری از انقلاب‌های آزادی‌بخش ملت‌ها همچون ویتنام، الجزایر و چین مشاهده کرد. انقلاب‌هایی که هر یک زمانی به عنوان الگوی دیگر انقلاب‌ها محسوب می‌گردید و دیگر انقلابیون بر مبنای تلاش‌های آزادی‌خواهانه‌ی آنها آموزش می‌دیدند، اما به علت عدم تحلیل دولت، به خیانت به خلق‌ها منتهی گشتند. یعنی گرایش به قدرت و دولت، منجر به نادموکراتیک شدن این انقلاب‌ها شد. به نام خلق‌ها قیام نمودند اما امروزه به اصلی‌ترین عامل بازدارنده و اعمال سرکوب علیه جامعه تبدیل شده‌اند. نمی‌توانیم ادعا نماییم که چون ما دولت نداریم و در پی دست‌یابی به آن نیستیم، پس نیازی به تحلیل دولت نداریم. اما آیا از نظر ذهنیتی نیز مشکلی در این خصوص نداریم و جاذبه‌ی دولت ما را به سوی خویش نمی‌کشاند؟ آیا دولت را همچون نیازی طبیعی نمی‌نگریم؟ این طرز نگرش بر ذهن بیشتر افراد جامعه حاکم بوده و عملکرد ما را جهت‌دهی می‌نماید. به همین دلیل این تحلیل و بحث ضرورتی انکارناپذیر محسوب می‌گردد.

با بررسی و تحلیل دولت در خاورمیانه به این واقعیت می‌رسیم که دولت در خاورمیانه دارای بیشترین حد اعمال خشونت، جزم‌گرایی و قدرت‌گرایی است. در تک‌تک نهادهای جامعه نفوذ نموده است. از طریق الوهی خواندن خویش، بسیار بیشتر از حد انتظار اعمال خویش را مشروع و مباح می‌شمرد. به غیر از سلطه و قدرت، هیچ‌گونه منفذ و سلولی را در میان جامعه باقی نمی‌گذارد. دولت در خاورمیانه، بیش از هر جای دیگری خویش را مردمی و اجتماعی می‌خواند. مثلاً دولت‌های غربی، چنین ادعایی نمی‌نمایند. مطرح شدن چنین ادعاهایی از سوی دولت‌های غربی از سوی جوامع غرب پذیرفتنی نخواهد بود. اما در خاورمیانه دولت الوهی‌شده، هرگونه انتقادی را جرم می‌انگارد. از طریق نهادهایی نظیر

۲۲- پرولتاریا: در روم باستان افرادی از ملت‌های غیر رومی در شهر روم وجود داشتند که جزو افراد فقیر و محروم جامعه به حساب می‌آمدند و معمولاً به کارهای سخت و طاقت‌فرسا در مقابل دستمزد کمی اشتغال داشتند. این افراد را پرولتر می‌نامیدند. این اصطلاح در ادبیات مارکسیستی دوباره رایج شد. مارکس معتقد بود که این قشر تنها بخشی است که تولیدکننده و مولد است و توانایی تغییر ساختار جوامع را دارد. لذا می‌بایست مدیریت جوامع را در اختیار بگیرند. تئوری او هم در این راستا دیکتاتوری پرولتاریا بود.

۲۳- توتالیتار: تمامیت‌خواه، مطلقه

دادگاه، پلیس، ارتش، قانون و ایدئولوژی رسمی نه تنها رویکردی سرکوب‌گرانه در پیش می‌گیرد بلکه فضایی از رعب و وحشت را در جامعه به وجود می‌آورد. حتی اقتدار دولت را چنان بر ذهن افراد خاورمیانه‌ای حک‌گردانده‌اند که هرگونه عملی مغایر خواست دولت، با احساس گناه و عذاب وجدان همراه خواهد بود. این ذهنیت متعلق به افراد فرودست جامعه می‌باشد و افراد فرادست چنین نگرشی به قدرت و دولت ندارند. انسان فرودست دولت را نماینده‌ی خویش می‌پندارد. در میان کوردها نیز این مسئله دیده می‌شود. به عنوان مثال در جنوب کوردستان با وجود فساد مالی حکومت، اگر انتقادی را نسبت به آنان صورت دهی، افراد قربانی سیاست‌های نادرست اقتصادی حکومت در برابر گفته‌هایت واکنش نشان می‌دهند. چرا که دولت را متعلق به خویش می‌دانند. اینکه افراد جامعه شیفته‌ی دولت شوند، امری بسیار مخرب می‌باشد. آموزش‌های جامع در جنبش آپویی، برای از بین بردن این تأثیرات و انحرافات ذهنیتی می‌باشد. دولت را عامل آزادی، استقلال و نوعی نیاز اجتماعی پنداشتن، بسیار اشتباه است. چرا که دولت مخالف آزادی و استقلال بوده و این مسئله را می‌توان در دولت‌های ترکیه، اعراب، ایران و بسیاری از دولت‌های دیگر مشاهده کرد. اما متأسفانه، اتوپیای رسیدن به استقلال و آزادی از طریق دستیابی به دولت ملکه‌ی ذهن بسیاری از کوردها شده است.

اکنون می‌خواهیم تفاوت میان دولت غربی و خاورمیانه‌ای را مورد بحث قرار دهیم. همان‌طور که گفتیم دولت در خاورمیانه، راهکار سلطه‌ی مطلق از طریق اعمال خشونت را به صورت پیوسته و به عنوان نخستین گزینه جهت ماندگاری خویش در پیش می‌گیرد. دولت در غرب منعطف‌تر می‌باشد. اما دولت در خاورمیانه، قاطع و نامنعطف می‌باشد. نخستین دولت‌های شکل گرفته در غرب، دولت شهرها بوده و حاکمیت مطلق در آن جایی ندارد. زمینه‌های آزادی و شیوه‌هایی از خودمدیریتی وجود دارد و مجلس در آنها دارای کارکردی مؤثر می‌باشد. مصداق این موضوع را می‌توان در شهرهای یونان و کرانه‌های دریای سفید و اژه یعنی از میر (از شهرهای صنعتی ترکیه) کنونی دید. با نگاهی به تاریخ این شهرها مشاهده می‌کنیم که جنبش فکری در آن شهرها توسعه پیدا کرد. کسانی همچون تالس (۲۴)، پرمیندس (۲۵)، فیثاغورث (۲۶) و بسیاری دیگر از اندیشمندان در آن مناطق می‌زیسته‌اند. بنابراین در آن مناطق سرکوب، پادشاهی مطلق و دسپوتیسم در حد و اندازه‌ای وجود ندارد که مانع جریان اندیشه و رسیدن به آزادی شود. زمانی که به آتن می‌رسیم به اصطلاحی به نام دموکراسی برمی‌خوریم. دموکراسی به معنای حاکمیت مردم است. هر چند که نمی‌توان نام آن را دموکراسی گذاشت چرا که تمام اقشار و نهادهای جامعه را شامل نمی‌شود. در این دموکراسی جایی برای زن و برده وجود ندارد چرا که آنان را انسان نمی‌شمردند. در واقع این دموکراسی تنها مخصوص شهروندان آتنی بود. شهروندان آزاد، زنان و بردگان را دربر نمی‌گرفت. با وجود این مسائل، این دموکراسی جالب توجه بود. هر کس در انتخابات مشارکت داشته، دارای حق دادن رأی بوده و نمایندگان که تعدادشان پانصد نفر بود از طریق انتخابات به مجلس آتن راه می‌یافتند. مجلس نیز در میان خود شورای رهبری را برمی‌گزید. در نتیجه، حکومت مطلق در میان دولت‌های اروپایی شکل نگرفت. در آتن مجلس وجود داشت و مجلس در کنترل نمودن قدرت مؤثر بود. به همین دلیل رهبر به اختیار خود و بدون هماهنگی نمی‌تواند احکامی را برای جامعه صادر

۲۴- تالس: (۵۴۶-۶۲۴ ق.م). فیلسوف یونانی که در ۶۰۰ ق.م زندگی می‌کرده. از او به عنوان پدر فلسفه یاد می‌شود. معتقد به فلسفه‌ی طبیعی می‌باشد. همه‌ی بنیان فکری خود را بر اساس تحلیل طبیعت بنا نهاده است. می‌توان گفت که نگاهی ماتریالیستی نسبت به جهان داشته است.

۲۵- پرمیندس: از فیلسوفان مشهور مکتب الئا می‌باشد. او هستی را مورد تحلیل قرار داده. در مورد هستی معتقد به ازل و ابد می‌باشد و زمان و مکان برای آن مفهومی ندارد. معتقد به وحدت وجود و لاینی‌بودن آن می‌باشد. می‌توان از او به عنوان نخستین ایدئالیست بزرگ نام برد.

۲۶- فیثاغورث: فیلسوف ایتالیایی (۵۷۰-۵۰۰ ق.م) ساکن روم می‌باشد. از نظر او بنیان هستی بر اساس ریاضیات می‌باشد. زبان طبیعت هم ریاضیات است. از راه اعداد می‌توان به شناخت دست یافت. در میان اعداد هم عدد یک از همه مهمتر است و آن را نماد وحدانیت می‌داند زیرا قابل شکافتن نیست. او معتقد به شناخت از راه موسیقی و هارمونی بوده و برای نخستین بار نت‌های موسیقی را نگاهشته است.

نماید. زمانی که مکانیسم کنترل سیاسی وجود داشته باشد، دولت، منطع می‌شود. یعنی اندیشه‌ی رهبر و شیوه‌ی حکومت نمودنش تحت کنترل بود، از وی حساب‌خواهی به عمل می‌آید. همین مسئله سبب موفقیت آنان گردید که توانستند قلمرو حکومتی خود را از مصر تا هندوستان گسترش دهند. اگر چه در زمینه‌های صنعتی، کشف فلزات، تشکیل سواره‌نظام مجهز و سازماندهی نوین، به پیشرفت‌های قابل توجهی دست یافتند، اما این موفقیت‌ها مرهون نظامی است که در آن تأثیرگذاری فرد بر نظام محسوس و ملموس بود. بنابراین تحت عنوان نظام، فرهنگ و اندیشه‌ی دموکراتیک، خویش را لایق فتح جهان می‌دانست. چرا که افقی تازه را در برابر خویش در مقایسه با دسپوتیسم و عقب‌ماندگی مشاهده می‌نمود. نظام نوین آنها در مقایسه با وضعیت بغرنجی که در خاورمیانه وجود داشت، تقریباً گامی نوین و پیشرفتی محسوس به شمار می‌رفت. به عنوان مثال در سال ۵۰۰ ق.م، لشکر پارس شهر آتن را به محاصره درآورد. در لشکرکشی خود به سمت غرب با فتح آناتولی به نزدیک شهر آتن رسیدند. یونانیان در آستانه‌ی شکست قرار داشتند. در این میان فرمانده‌ای جوان پیشنهاد و برنامه‌ی خود را به مجلس تقدیم داشته و خواستار قبول آن از طرف مجلس گشت. برنامه‌ای در سه مرحله که در آن در برابر ارتش پارس بجنگد و به موفقیت و پیروزی دست یابد. مجلس در این زمان مستأصل مانده بود و برنامه‌ی پیشنهادی نیز منطقی به نظر می‌رسید، بر همین اساس آن را پذیرفت. در ابتدا در برابر ارتش پارس جنگی که موجب فرسایش و خستگی ارتش پارس شود را آغاز نمودند. به تدریج توانست آتن را از محاصره‌ی ارتش پارس نجات دهد. اولین کاری را که مجلس بعد از این پیروزی انجام می‌دهد، خلع مسئولیت از همان فرمانده‌ی جنگ بود. دلیل آن نیز جلوگیری از قدرت این فرمانده و ممانعت از خطر در دست گرفتن قدرت و حکومت از سوی فرمانده‌ی پیروز بود. چرا که با پیروزی در برابر ارتش پارس، توانایی میلیتاریزه نمودن آتن و اعلان حاکمیت خویش را داشت. مجلس برای جلوگیری از این مسئله، وی را از فرماندهی ارتش برکنار نمود. این مقوله شیوه‌ای دفاعی است یا در اصل محافظت نمودن از دموکراسی آن زمان آتن بود. هر چند این دموکراسی همیشه به این صورت تداوم نیافت و گاهی برخی افراد توانستند با نفوذ و توان نظامی و مالی خویش، این دموکراسی را به سیطره‌ی خویش درآورند، اما به اندازه‌ی دولت در خاورمیانه به حکومت مطلق نگراییدند. بر همین منوال، در روم، دموکراسی و جمهوریت وجود داشته است. جمهوری آریستوکرات‌ها و جمهوری خلق، نمونه‌ای از این دموکراسی‌ها می‌باشند. جمهوری روم به عنوان جمهوری آریستوکرات‌ها، تمامی افراد و شخصیت‌های ثروتمند را شامل می‌شد و این نمایندگان در میان خویش افرادی را به عنوان سناتور جهت مدیریت روم برمی‌گزیدند. گاهی اوقات مشمولیت بیشتری می‌یافت و تمامی مردم به غیر از برده‌ها و زنان نمایندگان خود را انتخاب می‌نمودند. این نمایندگان به مجلس راه یافته و بر امور حکومتی نظارت می‌نمودند. این شیوه از حکومت و دولت‌داری بعدها در اروپا نیز تداوم یافت. فرمان ماگنا کارتا (۱۲۱۵ م. تا به امروز به عنوان سازوکار کنترل قدرت، عمل می‌نماید. در واقع قدرت به تنهایی نمی‌تواند حاکمیت مطلق خود را بر جامعه تحمیل نماید چرا که نهادهایی به عنوان مکانیسم نظارت بر حاکمیت وجود داشته‌اند. در خاورمیانه وقتی که دولت به وجود آمده است در مواردی بسیار استثنایی نهادهای کنترل قدرت وجود داشته‌اند. یعنی همیشه حاکمیت فاقد کنترل بوده است. چرا که تمدن طبقاتی در خاورمیانه و نهادینگی آن در ساختار دولت، به شیوه‌ای دگماتیسم و قالب‌گرایانه به وجود آمده است. در واقع اعمال خویش در راستای تجزیه نمودن جامعه را در قالب اسطوره‌ها و به شکل اراده‌ای خداوندی جلوه نموده است. خدا، زمین و آسمان را جهت خدمت انسان‌ها به نماینده‌ی خویش، یعنی پادشاه آفریده است. پادشاه از سوی خدا برگزیده شده و

۲۷. مگنا کارتا: پیمانی که در سال ۱۲۱۵ مابین پادشاه انگلیس «جان» و بیست و هفت تن از بارون‌های آن کشور منعقد شد و همچنین پاپ‌های کلیسا هم در این جلسه حضور داشتند. این پیمان به دلیل اینکه جان در هنگام جنگ به صورت یک‌طرفه به مالیات‌گیری پرداخته است و اراده‌ی بارون‌ها و پاپ را جدی نگرفته بود نوشته شد. در واقع به نوعی محدود کردن اختیارات شاه بود در آن زمان. برخی این پیمان را که به معنای پیمان بزرگ است یکی از زیربنای دموکراسی می‌دانند.

عنوان خدا-شاه را برای خویش برمی‌گزینند. یعنی خدا به صورت مستقیم در انتخاب نماینده‌اش بر روی زمین (پادشاه) دخالت داشته و با تأیید خدا، شاه، حاکم مطلق است و در رأس امور قرار دارد. قدرت خدا به نماینده‌اش تفویض شد و این نگرش تا به امروز ادامه دارد. امروزه می‌بینیم که ساختار قدرت در خاورمیانه تغییری نکرده است. سلطه همچنان در دست خدا-شاهان است و نظارت هیچ نهادی را بر خود قبول نمی‌نمایند. تنها در موضع ضعف، تا حدودی نظارت بعضی از نهادهای نظارتی را قبول نموده اما به تدریج آنها را نیز به کنترل خود درمی‌آورند. این نهادها در نهایت نقش تأیید نمودن بی‌چون و چرای اعمال پادشاه را ایفا نمودند. مثلاً در خاورمیانه‌ی امروزی، ترکیه دولتی است که بیش از همه‌ی دولت‌ها دموکراتیک خوانده می‌شود. اما مجلس در این کشور نقش تصویب و تأیید تصمیمات شورای امنیت ملی و دادن مشروعیت قانونی به آن را برعهده دارد. در سوریه، مصر، عراق و ایران و بسیاری از کشورهای خاورمیانه این وضعیت وجود دارد. بدین شیوه، از طریق دولت و نهادهای آن، جامعه‌ی مطابق منافع قدرت را مهندسی می‌کنند.

در چنین ساختاری، جامعه فاقد سازماندهی لازمه بوده و راهکاری در مقابله‌ی با این رویکرد دولت ندارد و نمی‌تواند توازن نیرو به وجود آورد و در سایه‌ی آن از حقوق جامعه در برابر دولت دفاع نماید. به همین سبب است که اصطلاحی را در ترکیه به کار می‌گیرند: «اگر کمونیسم نظام مطلوبی بود به دولت می‌رسید». یعنی افکار عمومی به گونه‌ای جهت‌دهی شده که دولت و جامعه را یکی می‌انگارد. دولت به جای جامعه و انسان‌های آن اندیشیده، صحبت و عمل می‌کند و حتی حق دارد تمامی جامعه را از حقوق‌شان محروم گرداند. در کشورهای عربی این مسئله را به این صورت مطرح می‌نمایند که مثلاً اگر جامعه خواستار ایجاد سازمان یا نهادی متعلق به زنان یا کارگران باشد دولت خود اقدام به ایجاد آن می‌نماید. سندیکاها، تعاونی‌ها و سازمان‌های زنان از دید آنان بایستی از سوی دولت تأسیس شوند و آن را دموکراسی به حساب می‌آورند. در واقع مجالی به جامعه جهت ابراز وجود نمی‌دهد. البته در مقابل چنین ذهنیتی، تلاش‌های بسیاری صورت گرفته است. اگر چه دولت خود را با جلوه‌ای خدایی مشروعیت می‌بخشد، اما جامعه در برابر آن مقاومت نموده است.

برای روشن شدن بهتر موضوع به داستان آفرینش بابل اشاره می‌نماییم. در سال ۲۰۰۰ ق.م در بابل با تکیه بر میراث آکاد و اتحاد با بازماندگان سومریان و سامی‌ها در برابر گوتی‌ها به مبارزه پرداختند، یک امپراتوری بسیار قدرتمندتر از آکاد و سومر تأسیس شد. در سرزمین بابل بسیاری از اتنیسیته‌ها تحت سلطه‌ی امپراتوری قرار داشتند. اما این امپراتوری تماماً خویش را نهادینه ساخت و [در سال ۱۷۵۰ ق.م] از قانون «حمورابی» (۲۸) سود جست. در این قوانین، روابط مابین افراد، تعیین طبقات اجتماعی و صلاحیت و اختیارات آنها، جایگاه برده‌ها و زنان، قوانین مدنی و هر امری در مورد شرایط جامعه و نحوه زندگی از ادواج گرفته تا قتل و آزادی وضع شد. سپس این قوانین را به این صورت در جامعه نهادینه می‌نمایند که «من خرسندم که در کشور خود قانون وضع نموده، ثبات را برای جامعه به ارمغان آورده، نظام دفاعی و محافظت از جامعه را به وجود آوردم، بنابراین این مملکت می‌بایست در سیطره و حاکمیت من حرکت نماید». مطابق با این قوانین، تغییراتی را در اساطیر آکاد و سومر به وجود آورد. همان کاری که کنستانتین (۲۹) بر سر مسیحیت آورد. در متولوژی سومر خدایان آنها همچون انلیل، انکیدو، انکی، آنتوت، تیامات و بسیاری دیگر از خدایان وجود دارد که هر یک سمبل یک طبقه‌ی اجتماعی می‌باشند. اختلاف میان این خدایان و سلطه‌ی یکی بر دیگری نشان از وجود اختلاف، تنوع و طیف‌های متفاوت در میان اقدار جامعه دارد. یعنی به طور کامل این تفاوت‌مندی از بین نرفته است. قدرت، دولت، سلطه،

۲۸- حمورابی: یکی از پادشاهان خاندان آکاد که نام او در تاریخ به خاطر تدوین قوانینی اجتماعی در آن زمان مشهور است. در برخی از کتب از او به عنوان اولین قانونگذار یاد می‌شود. اما لازم به ذکر است که قبل از او هم در دوران سومر بر اساس لوحه‌های گلی که پیدا شده مشخص شده که افراد دیگری هم به این امر همت گمارده‌اند.

۲۹- کنستانتین: از امپراتوران روم که در سال ۳۱۰ میلادی مسیحیت را به عنوان دین رسمی امپراتوری روم شرقی (بیزانس) قبول می‌نماید. از این به بعد دین مسیحیت به دینی دولتی تبدیل می‌شود.

برده‌داری و از بین بردن حقوق زنان وجود دارد اما در حد بسیار زیادی عمیق و دشوار نبوده است. در داستان آفرینش بابل، خدا مرد بوده و دیگر خدایان از او فرمان می‌برند تا ثبات به وجود آید. مرکزیت قدرت خویش را خط پایانی بر چنددستگی و بی‌ثباتی ناشی از تعدد خدایان به حساب آورد. می‌گویند آنو از دیگر خدایان خشمگین شده و میان او با دیگر خدایان اختلاف به وجود می‌آید. از این رو تیامات خشمگین گشته و به تمامی دیگر خدایان هجوم می‌برد. خدایان در پانتئون (ایزدستان، مجمع خدایان) خدایی به نام «مردوک» را برگزیدند تا یورش تیامات را متوقف نماید. مردوک به شیوه‌ای دلیرانه بر تیامات یورش برد و تیامات را تکه‌تکه نمود. با هر قطعه‌ای از بدن تیامات بخشی از زمین را می‌سازد. پس از این مردوک، به هر یک از خدایان جایگاه خاص و محدودی می‌بخشد. می‌بینیم که این داستان تا حدودی بر اساس حرکت سیاره‌ها در مدار خویش به وجود آمده است و با آن مطابقت دارد. بر روی زمین نیز همورابی نماینده‌ی مردوک است. طبقات اجتماعی نیز هر یک در چارچوب کار و وظایف خویش عمل می‌نمایند و حق هرگونه اعتراضی از آنان سلب گردیده است. اکثراً دولت‌ها با نام خدایانشان نامیده می‌شدند. برای مثال نام دولت آشور برگرفته از نام خدای آنها یعنی آشور بود. این موضوع تا به امروز هم ادامه دارد و مسلمانان، مسیحیان و پیروان سایر ادیان در خاورمیانه، هر کدام دارای حکمرانی بوده و نماینده‌ی خدا شناخته می‌شوند. این امر سبب نهادینه‌سازی ساختار قدرت می‌شود. حتی زمانی که اسکندر به منطقه نیز یورش می‌آورد، در هنگام تعظیم مردم در مقابل خویش شوکه می‌شود و دلیل این عمل را می‌پرسد. در پاسخ عنوان می‌دارند که چون تو پادشاهی به همین دلیل می‌بایست برایت سجده نمایند. یعنی آنان بر هر پادشاهی سجده می‌برند حتی اگر اشغالگر و غاصب بوده و از سرزمین دیگری آمده باشد. یعنی بسیاری از جوامع تسلیم گشته، سلطه‌ی مطلق و قدرت نامحدود پادشاه را پذیرفته بودند. البته در برابر این وضعیت، مبارزه و قیام‌های اجتماعی شکل گرفته که متأسفانه در طول تاریخ به موفقیت چندانی دست نیافته‌اند. اما کسی نمی‌تواند منکر دستاوردهای آنان در شکل‌گیری فرهنگ مقاومت در خاورمیانه شود که اکنون همین فرهنگ مقاومت، لرزه بر پیکره‌ی قدرت‌های منطقه انداخته است.

ج- پیشینه‌ی دولت در خاورمیانه

الوهی خواندن خویش و شکردهای آن در سرکوب قیام‌های دموکراتیک

در شرق، دولت همیشه با توسل به زور و خشونت اقدام به حذف مخالفانش نموده است. این امر پیشینه‌ی تاریخی طولانی‌ای دارد که با نگاهی به تاریخ، نمونه‌های بسیاری را مشاهده خواهیم نمود. در عصر آکاد در زمان پادشاهی نارامسین با کشتار عیلامی‌ها و به بردگی کشاندن آنان مواجه می‌شویم. حتی در سرگذشت پادشاهان آشوری که از طرف کاتب‌های دربار نوشته شده، بارها به کشتن جوانان، درست کردن تل و تپه از سرهای بریده، کندن پوست رهبران و سران جنبش‌ها، درآوردن چشم از حدقه، کندن پوست سر، بریدن گوش و بینی، غارت و قتل‌عام و به بردگی کشاندن جوامع، با فخر و مباهات اشاره کرده‌اند. این قتل‌عام از آن زمان تا به روزگار ما کمابیش از سوی حکومت‌ها اجرا شده اما در عصر حاضر بسیار گسترده‌تر و وحشیانه‌تر ادامه دارد. نمونه‌های فراوانی از قتل‌عام جوامع خاورمیانه از سوی حکومت‌های ایران، ترکیه، سوریه و عراق وجود دارد که با سلاح‌های کشتار جمعی اقدام به نسل‌کشی جوامع خاورمیانه نموده‌اند. از سویی دولت را نماینده‌ی خدا جلوه می‌دهند، از دیگر سو از طریق این استدلال که انسان‌ها نمی‌توانند خویش را سامان بخشند، دولت را ضرورتی و الزامی می‌انگارند. دولت، نقشی خداگونه پیدا کرده و مخالفت با او مساوی است با عناد با خدا. این دروغ را نیز به خورد جوامع داده‌اند و دولت‌های خاورمیانه از گذشته تا کنون، مشروعیت حاکمیت خویش را از مرتبط نمودن خویش

به خدا گرفته‌اند. ابتدا خدا-شاهان بودند و سپس شاهان خادم خدا به وجود آمدند. پس هر واکنشی در مقابل خودشان را نافرمانی در مقابل خدا می‌دانستند، لذا اعمال هرگونه خشونت و سرکوب مخالفان خویش را مشروع می‌دانستند. حاکمان خاورمیانه خویش را محافظ احکام خدا یعنی عدالت، برابری و قانون می‌انگاشتند لذا هرگونه مخالفت با دولت را مخالفت با عدل، فرامین و قوانین خدا شمرده و مجرم را مجازات می‌نمودند. با نگارش جنایات تاریخی خویش و نقل آنها در میان جوامع، در صدد بودند که به نسل‌های بعدی نیز نشان دهند که مخالفت با دولت چه عقوبتی دارد و به این وسیله از هرگونه مخالفتی پیشگیری به عمل آورند. از دید آنان، قیام علیه دولت و قبول نکردن تقدیر و سرنوشتی که از سوی دولت بر آنان تحمیل می‌شد، به معنی کفر و ارتداد می‌آمد و بهترین بنده‌ی خدا کسی است که بیش از همه به قوانین دولت پایبند بماند. از این طریق همیشه نیروهای مخالف را به سکوت واداشته و به همین دلیل شاهد شکل گرفتن اپوزیسیونی نیرومند در جوامع خاورمیانه نیستیم. این سکوت، نشان از رضایت جوامع از دولت دادگر، مساوات‌خواه، مردمی و فقدان نیروی مخالف ندارد بلکه به علت سرکوب متوالی و مستمر از طریق کشتن، شکنجه و زندان بوده که تا حدودی سطح مخالفت را کاهش داده است. به همین دلیل شاهد شکل‌گیری اپوزیسیون نیرومند در ایران، ترکیه، سوریه و عراق در سال‌های اخیر نیستیم، حال آن‌که این کشورها پر است از گورهای دسته‌جمعی و ساکنین این مناطق بارها با نسل‌کشی مواجه شده‌اند. رعب و وحشتی ایجاد کرده‌اند تا دیگر کسی به مخالفت با آنها برنخیزد و سربه‌زیر و مطیع دولت شود.

در امر مقاومت در مقابل دولت، می‌توانیم چندین نمونه‌ی جالب را بیان داریم. برای نمونه در تاریخ شاهد قیام اسپارتاکوس^(۳۰) علیه بیداد و اعمال وحشیانه‌ی امپراتوری روم هستیم. اما این مقاومت با شکست روبه‌رو شد و بیشتر مبارزان کشته شدند یا در زندان‌ها در اثر شکنجه جان باختند. به همین دلیل بود که در دوران معاصر و در زمان رُزا لوکزامبورگ^(۳۱)، حزب او «اسپارتاک» - که شاید بتوان گفت تنها حزب کمونیست راستین بود- عنوان حزب خویش را از قیام اسپارتاکوس گرفت. یعنی خواستند مقاومت آن زمان را باری دیگر زنده کنند. فرهنگ مقاومت در اروپا از زمان برده‌ها، روستاییان و دهقانان آغاز گشته و تا احزاب چپ‌گرا، کمونیستی، روشنفکر و نویسندگی مخالف دولت در روزگار ما ادامه یافته است. اما اروپاییان از این پیشینه‌ی فرهنگ مقاومت و به‌روز نمودن آن حمایت به عمل آوردند و تلاش‌های فراوانی برای پاسداشت از آنها صورت دادند. حال آنکه در خاورمیانه شاهد مقاومت‌های بسیار گسترده‌تر، بزرگ‌تر و طولانی‌تر از نمونه‌ی اسپارتاکوس در مقابل روم بوده‌ایم، اما به‌روز نشده و چندان به آن‌ها نپرداخته‌اند. بیش از مقاومت آنان، به وحشی‌گری و قتل‌عام از سوی شاهان پرداخته شده و حتی به آن افتخار نموده‌اند. با تحریف تاریخ از سوی حکومت‌ها، مخالفان را بی‌اخلاق، راهزن و متجاوز نشان داده‌اند و همیشه به تخریب و جبهه‌ی مخالفان دست زده‌اند. مقاومت جوامع از سوی نیروی فکری وابسته به حکومت به خصوص از طریق عالمان دینی و به ظاهر شیوخ وابسته به قدرت، به کلی محکوم گشته و همچون مخالفت با خدا جلوه داده شده است. بدین شیوه مانع از به‌روز شدن و پویایی

۳۰- اسپارتاکوس: رهبر جنبش بردگان در زمان امپراتوری روم که در نهایت توسط ارتش روم دستگیر شده به همراه یارانش به صلیب کشیده شدند.

۳۱- رزا لوکزامبورگ: مارکسیست لهستانی تبار، ملقب به رُزای سرخ و انقلابی اترناسیونالیست (۱۹۱۹-۱۸۷۰) او طرفدار سوسیالیسمی انقلابی، سازش‌ناپذیر و مبتنی بر مبارزه‌ی طبقاتی با گرایش بین‌المللی بود. او اندیشه‌های جزم‌گرایانه‌ی مارکسیسم ارتدکسی درباره‌ی غایت تاریخ و گذار خطی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را مورد تردید قرار داد. از منظر لوکزامبورگ، انقلاب سوسیالیستی و سقوط نظام سرمایه‌داری ناشی از بحرانی سیاسی خواهد بود و نه بحرانی اقتصادی. همچنین او عقیده داشت که پرولتاریا جز در قالب توده‌ی واجد روح جمعی، نمی‌توانست ظاهر شود. رُزا لوکزامبورگ از جمله رهبران جنبش اسپارتاکیست‌ها در آلمان بود، که می‌کوشیدند انقلاب آلمان را به سمت بلشویک‌ها متمایل سازند. طی انقلاب نافرجام ۱۹۱۸ آلمان، حکومت محافظه‌کار وقت متوسل به خشونت شد و در نتیجه‌ی سرکوب جنبش انقلابی برلین، رُزا لوکزامبورگ نیز در ۱۹۱۹ به دست سربازان کشته شد. برخی رزا لوکزامبورگ را بنیانگذار حقیقی کمونیسم دموکراتیک یا مارکسیسم اومانیت می‌خوانند.

فرهنگ مقاومت در میان جوامع خاورمیانه شده‌اند. به همین دلیل نیاز به ارزیابی و تحلیل تاریخ با دیدی اجتماعی و نه از منظر قدرت وجود دارد تا بتوانیم فرهنگ مقاومت را زنده گردانیده و ارتقا بخشیم. همچنین بایستی به آسیب‌شناسی جنبش‌های مخالف حاکمیت و گرفتار شدنشان در وسوسه‌ی قدرت به خوبی پردازیم.

نمی‌توانیم به تمامی جنبش‌های دموکراتیک در خاورمیانه اشاره کنیم اما مخالفانی که با امویان مبارزه کرده‌اند، جنبش قرمطیان، زنگی‌ها، بابک خرم‌دین، قیام‌های خراسان از این قیام‌ها می‌باشند. تمامی این جنبش‌ها بر اساس گسترش عدالت در میان جامعه و علیه تعدی و دیکتاتوری شکل گرفته‌اند. هدفشان ایجاد جامعه‌ای برابر و یکسان بوده اما برخی‌شان پس از مدتی منحرف گشته‌اند. یعنی گفته‌هایی که امروزه برای کمونیست‌ها مطرح می‌شود و تبلیغات منفی‌ای که علیه آنان صورت می‌گیرد، برای آنان نیز اتفاق افتاد تا جامعه از آنها متنفر شود. یعنی خواسته‌های اجتماعی آنان را جامعه‌ستیزی نام نهاده و بدین‌گونه چهره‌شان را مخدوش می‌نمودند. در نمونه‌ی اخیر در خاورمیانه، زمانی که احزاب کمونیستی شکل گرفتند، نیروهای سرمایه‌داری با بسیج تمامی امکانات خویش اقدام به تخریب وجهه‌ی اخلاقی آن کرده و به جنگ نرمی با آن پرداختند. بدین‌گونه جامعه از آنها زده شد. یکی از موارد جنگ نرم علیه کمونیست، مطرح نمودن مساله مالکیت اشتراکی زن به صورتی انحرافی بود. در واقع کمونیست‌ها بر این باور بودند که در سیستم کاپیتالیستی زن به عنوان ملک و مایملک شناخته شده و لازم است که با این طرز فکر مبارزه کرده و زن را دوباره به جامعه بازگرداند. این امر را گامی برای از بین بردن ذهنیت مالکیت و حاکمیت بر زن در سیستم سرمایه‌داری مفید و ضروری می‌دیدند. کمونیست‌ها می‌گفتند اگر مشکلات طبقاتی حل شود، زن نیز به آزادی‌اش دست خواهد یافت و ما آن را مایملک خویش بر نمی‌شمیریم. تخریب وجهه‌ی کمونیست‌ها از سوی نیروهای سرمایه‌داری در خاورمیانه با اسلحه‌ی دین قدرت‌گرا نیز صورت گرفت. چنین جنگ ویژه‌ای در هزار و چند صد سال اخیر، مستمراً در مقابل تمامی قیام‌های به انجام رسیده علیه دولت و قدرت، از سوی نیروهای قدرت‌گرا صورت گرفته است تا تابلویی زشت و کریه از قیام‌کنندگان علیه امویان گرفته تا قیام‌های اخیر نشان دهند. این اعمال ساختگی و دروغ‌پردازی‌ای بیش نبوده و تنها و تنها در راستای جنگ ویژه علیه آنها و جهت بی‌اخلاق، بی‌حیثیت و بی‌شخصیت نشان دادن این قیام‌ها صورت گرفته است. پس از تخریب وجهه‌ی چنین قیام‌هایی در میان جامعه، این بار سرکوب‌های گسترده‌ی خویش را مشروع می‌خواندند.

در زمان حاکمیت عباسیان، چندین جنبش اجتماعی نهادینه شدند که در میان آنان قرمطیان منجسم‌تر از قیام‌های دیگر بود. این جنبش در سال ۲۵۰ هجری به پیشاهنگی محمد بن اشعث شکل گرفت. خواست قرمطیان، برقراری عدالت اجتماعی و ممانعت از فساد حکومتی بود. این قیام در نواحی جنوبی خلیج یعنی در مناطقی که اکنون بحرین، امارات و عمان قرار دارند، سازمان یافت و جنگ‌هایی را در مقابل حاکمان عباسی به راه انداختند. تاکتیک جنگی‌شان، عباسیان را درمانده نموده بود. یعنی با نیرویی چند هزار نفری، در مقابل ارتش چند ده هزار نفری عباسی، پیروز از میدان خارج شده‌اند. علاوه بر دلیل فوق، این امر از سویی نشان از فساد بیش از حد عباسیان و بروز مخالفت حتی در میان سپاهیان عباسی و نبود انگیزه برای جنگ داشت و از سویی دیگر ایمان راسخ به تغییر و تحول از سوی قرمطی‌ها را نشان می‌داد. آنها معتقد به اسلام راستین و محتوایی بودند و تا حدودی با مظاهر شکلی اسلام مخالفت می‌ورزیدند. زیرا معتقد بودند، عبادت و نیایش، رسالت واقعی دین، که همانا در مقابل ظلم و ستم شاهان به پا خاستن است را تحت‌الشعاع خویش قرار داده است. منصور حلاج نیز چنین ادعایی نمود یعنی گفت «امساک یتیمان از به جای آوردن حج برتر است و ثواب بیشتری دارد»، با استدلال به این برداشت و تحلیل‌ات مشابه از سوی این شخصیت، او را محاکمه و به مرگ محکوم نمودند. آنان به تحلیل دین منحرف شده پرداخته و آن را به نقد می‌کشیدند. قرمطیان توانستند پس از آن مناطقی از شام که بخش بزرگی از سوریه و عراق کنونی را شامل می‌شد به اختیار خویش در آورند و سی سال حکومت رانند. اما در میان آنان اختلاف به وجود آمد که سبب ضعف‌شان گشت. عباسیان نیز از این ضعف استفاده

نموده، آنان را مخالف اخلاق، اسلام و پیامبر نشان دادند. همچنین آنان را طرفدار ازدواج با محارم نسبی می‌خواندند و می‌گفتند، یکسانی‌شان حتی به این حیطه نیز راه یافته است. حال آنکه این موارد دروغ بودند تا موارد مطرح‌شده‌ی اصلی یعنی فساد دستگاه سیاسی عباسیان به فراموشی سپرده شود. قمرمطیان خواستار رفع انحرافات صورت‌گرفته در اسلام و بازگشت به مبادی اصلی دین که همان یاری و دستگیری از ستم‌دیدگان است، بودند. در نهایت عباسیان با همکاری برخی نیروهای دیگر موفق به شکست آنان شدند اما تاکنون نیز در بحرین و عمان قمرمطیان وجود دارند. در تاریخ رسمی نگاشته‌شده از سوی حکومت‌ها، همیشه اقدام به سیاه‌نمایی قمرمطیان نموده‌اند.

نمونه‌ی دیگری که می‌توان به آن پرداخت قیامی بود که در مناطق بصره به رهبری شخصی فارس به نام علی بن محمد در سال ۸۶۹ میلادی شکل گرفت و تا سال ۸۸۳ ادامه یافت. او فردی دارای خطابت نیرومند، آشنا به شعر و ادبیات بوده که مدت زمانی نیز در سرای عباسیان کار کرده بود. اما پس از مدتی در اعتراض به نظام برده‌داری و تقویت آن در دربار عباسی، از آنان جدا گشت. از آن جهت که اکثر بردگان آن زمان، سیاه‌پوست بودند آن را قیام زنگی نام نهادند. عباسیان بردگان را در کار طاقت‌فرسای خشک کردن و قابل کشت کردن مرداب‌های پیرامون دجله و فرات جهت استفاده در امر کشاورزی به کار می‌بردند که این امر آغازی برای این جنبش بود. این قیام نه تنها برده‌های سیاه‌پوست بلکه بردگان ایرانی و عراقی و حتی دهقانان و کشاورزان بیشتر مناطق را در بر گرفت. آن‌ها در حوالی شهر بصره، شهری بزرگ برپا ساختند که هر روز بر جمعیت و طرفدارانشان افزوده می‌شد. امپراتوری عباسی بارها برای درهم شکستن آنها لشکرکشی نمود اما هر بار شکست می‌خورد. آنها حکومتی تشکیل دادند که برابری‌خواه، اشتراکی و برخوردار از معیارهای دموکراتیک بود. یکی از دلایل پیروزی‌های پی‌درپی آن، علاوه بر تاکتیک‌های نظامی پیشرفته، بی‌باکی و جسارتی بود که از دموکراسی داخلی خویش می‌گرفتند. اما در مورد عباسیان عکس این قضیه صدق می‌کرد. در این جنگ‌ها بسیاری از فرماندهان عباسی کشته شدند و زنگی‌ها شکست‌های سختی را به امپراتوری وارد نمودند. با گسترش فکر آنان به مناطقی از عراق و سوریه، امپراتوری عباسی رو به ضعف نهاد. در این زمان حاکم عباسی برای از بین بردن زنگی‌ها اقدام به طرح توطئه کرد. در آن زمان حکومت مصر مستقل از امپراتوری عباسی و در دست فاطمیان بود. اما حاکم عباسی به حاکم فاطمی وعده‌ی حاکمیت بر تمامی سرزمین مسلمانان و پذیرفتن آن به عنوان خلیفه‌ی همه‌ی مسلمین، در صورت همکاری ارتش فاطمی جهت شکست مبارزان زنگی را داد. ارتش فاطمیان و عباسیان یکی گشته و در یک جنگ دشوار و با دادن کشته‌های فراوان، موفق به سرنگونی زنگیان شدند. زنگیان توانستند در حدود چهارده سال، مدیریت اشتراکی با حضور تمامی نیروها را ایجاد کنند اما کمتر کسی از آنان نامی می‌برد و تاریخ مقاومت و آزمون دموکراتیک‌شان از یادها رفته است.

می‌توان به قیام ابومسلم خراسانی نیز اشاره کرد که در زمان حکومت بنی‌امیه و زمامداری ولید بن یزید صورت گرفت. در واقع این قیام در پایان دوره‌ی حکومت بنی‌امیه و آغاز حکومت خلفای عباسی یعنی دوران زمامداری ابوالعباس سفاح و حکومت منصور بود. هدف ابومسلم بازگرداندن خلافت به فرزندان علی بن ابیطالب بود. قیام ابومسلم خراسانی که نام واقعی او عبدالرحمن است، برای رهایی از ظلم و ستم حکمرانان محلی بنی‌امیه بود. همه‌ی تلاش ابومسلم این بود که اسلام راستین را دوباره زنده گردانیده و آن را از اقتدار بزداید.

قیام بابک خرمدین نیز یکی از نمونه‌های قیام در منطقه می‌باشد. که در بخش آذربایجان یا همان منطقه‌ی آتروپاتن، در مقابل ظلم و استبداد و فشار خلافت عباسیان بود. در این زمان نظام فئودالی در کلیه کشورهای اسلامی به طور کلی موجب نارضایتی و استعمار مردم شده بود. در واقع شورش بسیار گسترده و همه‌گیر بود و از همه مناطق آذربایجان در آن مشارکت کردند. بابک در زمان خلافت مأمون و معتصم به مبارزه پرداخت. بابک از پیروان آیین مزدک بوده و برخی او و پیروانش را مزدکیان بعد از اسلام می‌نامند. به برابری و همزیستی خلق‌ها ایمان داشته‌اند. خرمدینان از سال‌های ۱۶۲ هجری تا سال

۲۲۳ هجری که بابک دستگیر و کشته شد، مبارزه خود را در مقابل خلفای عباسی ادامه دادند. خلفای اسلام او را متهم می کردند که هر چه را که اسلام حرام گردانیده، او حلال نموده و نبوت را رد کرده است. همچنین قیام ابو مسلم خراسانی هم در یک برهه‌ی زمانی از اهمیت برخوردار است. نمونه‌های بسیار دیگری نیز صورت گرفت که یا با توطئه یا تخریب و وجهی مبارزان، با شکست مواجه شدند اما فرهنگ مقاومت هرگز از میان نرفت و در امپراتوری‌های بعد بالأخص عثمانیان، باری دیگر سر برآورد. یکی از دلایل عدم موفقیت این قیام‌ها، قداست‌بخشی به دولت در شرق و به‌ویژه خاورمیانه می‌باشد. دولت‌ها با سوءاستفاده از نام خدا، دین، قرآن و احادیث، اسلام را به ابزاری برای لاپوشانی اعمال وحشیانه و پلید خویش به کار گرفتند. هر مخالفتی را دشمنی با خدا و حداقل مجازاتش را کشتن مخالف یا پاکسازی جریان مخالف دانستند. قتل عام مخالفان را وظیفه‌ی خویش برای صیانت از اسلام و قرآن می‌شمردند. بعد از این مرحله، در گام بعدی به تحریف تاریخ دست زدند تا فرهنگ مقاومت را تضعیف کرده و آن را امری نکوهیده قلمداد کنند. دولت را در هاله‌ای از تقدس قرار دادند که یکی از ویژگی‌هایش نامیرایی و ابدیت بود.

تاریخ نشان داده، هر جنبشی که جهت رسیدن به قدرت جنگیده، سر آخر محکوم به نابودی است. لذا در قیام‌های اخیر در میان جوامع خاورمیانه، نیروهای مداخله‌گر در صدد وارد کردن آنان به مسیر قدرت‌طلبی هستند. یعنی نیروهای اجتماعی یا بهتر است بگوییم احزاب و دسته‌هایی که خویش را نماینده‌ی جامعه می‌خوانند را به سهم بردن از قدرت راضی کنند و به این شیوه آنها را از خواسته‌های جامعه دور نمایند. یعنی دموکراسی و نیازهای دموکراتیک را همچون اصلی مسلم در جامعه‌ای آزاد قبول ندارند، بلکه می‌خواهند احزاب را به کژراهه‌ی مشارکت در قدرت و سهم بردن از آن یا تشکیل یک قدرت مرکزی جدید بکشانند. تعریف‌شان از دموکراسی رسیدن به قدرت یا سهم بردن از آن است و برآنند جوامع را در مسیر قدرت‌طلبی هدایت نمایند، تا با کاربست این ترفند، انقلاب را به ضدانقلاب مبدل نمایند.

از این رو، اگر دولت و پیشینه‌ی تاریخی آن به خوبی مورد تحلیل و ارزیابی قرار نگیرد، به مهارتشان در امر تصفیه‌ی جنبش‌های اجتماعی واقف نمی‌شویم؛ یعنی همان امری که سبب فریفتن خلق‌ها و سیر طبیعی انقلاب‌ها در میان جوامع خاورمیانه شده است. باید نخستین اصل هر جنبش اجتماعی، سازماندهی جامعه و خودمدیریتی آن باشد تا بتواند به جریان منحرف اصلاحات خاتمه دهد. بدین‌گونه نیازها و اهداف جوامع تحقق می‌یابد و از مبدل شدن جامعه و عناصر جامعه به‌ویژه زنان و جوانان به ابزاری جهت منتهی شدن قیام و جنبش به قدرت و دولتی جدید جلوگیری به عمل خواهد آمد. یعنی مانع از تبدیل گردانیدن زن و جوان به ابژه‌ای در دست دولت و قدرت شوند و آنان جایگاه اصلی و ذاتی خویش را در پیشبرد انقلاب و جامعه‌ای سالم برعهده گیرند. این امر سبب پیروزی فرهنگ مقاومت در مقابل فرهنگ تسلیمیت می‌شود؛ مانع از خودکشی جوامع بر اثر در پیش گرفتن مسیری می‌گردد که در نهایت به دولت-ملت و اشکال دیگر دولت و قدرت منتهی خواهد شد. سیاست دموکراتیک، ضامن تشکیل انقلاب دموکراتیک و رسیدن به اهداف آن است و مانع از بروز خیانت در اثنای انقلاب و بروز انحراف پس از انقلاب خواهد شد. نمی‌توان با ذهنیتی قدرت‌گرا و دولت‌پرست دم از سیاست دموکراتیک و پیشبرد دموکراسی زد. سیاست دموکراتیک، راهکار شناسایی نیروها و عناصر دموکراتیک جهت مشارکت در امر خودمدیریتی دموکراتیک از سوی جوامع است. اولین گام در این راستا، شروع مبارزه‌ای جدی و گسترده و البته مستمر علیه ذهنیت دولت‌پرور و مستبدپرور است. یعنی بایستی دولت و قدرت و تمامی راه‌هایی که به آن ختم می‌شود را به صورتی رادیکال به بوت‌های نقد بکشیم. بایستی ذهنیت شکل‌گرفته از سوی قدرت در جامعه که نقد دولت را گناه و جرم به حساب می‌آورد را در هم شکنیم. دولت و قدرت، خواه فارس و ترک و عرب باشد یا کورد، برای هیچ جامعه‌ای آزادی و دموکراسی به بار نمی‌آورد. دولت، بردگی می‌آورد و تشکیل نشدن دولت کوردی، نه تنها بدشانسی نیست بلکه امتیازی می‌باشد جهت بر ساخت جامعه‌ای اخلاقی و سیاسی و برپایی مدرنیته‌ی دموکراتیک. دولت بی‌ارادگی به همراه دارد و

جامعه را فلج می‌کند. خویش را همچون حاکم و مالک جامعه نشان می‌دهد و هر عمل خویش را تحت این عنوان مشروع و مقدس جلوه می‌دهد. اراده‌ی خویش را اراده‌ی خدای و ورای انسان‌ها و جوامع می‌داند که دیگر اراده‌ها حق مطرح شدن در مقابل آن را ندارند. پس به چه اندازه از ذهنیت دولت‌پرور و قدرت‌گرا دورتر باشیم به همان میزان به دموکراسی و آزادی نزدیک خواهیم بود.



۴- زن و خانواده

مسئله‌ی زن و خانواده، مختص به خاورمیانه نبوده و در همه‌ی جوامع وجود دارد. اما این معضل در مرکز بحران خاورمیانه قرار دارد. ریشه‌ی بسیاری از مشکلات کنونی ما، در ابعاد تاریخی خاورمیانه نهفته است و تنها با نگاهی نقدگونه به گذشته‌ی تاریخی مان می‌توانیم از آنها گذار نماییم. مثلاً در بحث دولت، برخی‌ها می‌گویند امری الزامی در راستای پیشرفت جوامع است اما با نگاهی به تمدن خاورمیانه متوجه می‌شویم که دولت بر پایه‌ی غارت، حق‌کشی، ظلم و ستم، به بردگی کشاندن جامعه و سوءاستفاده از دستاوردها و نیروی جوامع، بنیان گشته است. با ریشه‌یابی دولت در خاورمیانه، می‌توانیم صحت ادعای محافظان دولت را به چالش بکشانیم اما در صورت عدم آگاهی از چگونگی نهادینه‌شدن ساختار دولت، آن را همچون پدیده‌ای مطلق و ضرورتی برای جوامع خواهیم نگرید. به همین دلیل رهبر آپو می‌گوید: «از راه‌هایی که در گذشته کشیده شده‌اند، به همان روستاها و شهرهای قدیم می‌رسیم.» یعنی برای رسیدن به مقصدی متفاوت بایستی از مسیری دیگر عبور کنیم. جهت رسیدن به جامعه‌ای اخلاقی و سیاسی، بایستی راهی غیر از مسیرهای گذشته را برگزینیم تا به وسوسه‌ی دولت و قدرت گرفتار نیاییم. اگر راه و روش خویش را صحیح و نیک برنگزینیم، به هدف خویش نخواهیم رسید.

با ارزیابی دقیق تاریخ خاورمیانه می‌توانیم به نقش و جایگاه واقعی زن و چگونگی روابط در میان خانواده پی بریم و از معضلاتی که در این زمینه دامن‌گیر جوامع شده گذار به عمل آوریم. این راهکار می‌تواند همچون نظریه‌ای در جامعه‌شناسی مؤثر افتد. علم نیز به نقش زن در مدیریت جامعه، تقدس، احترام و جایگاه خاص وی در عصر نئولیتیک صحنه می‌گذارد اما در علل این نقش اختلاف نظرهایی وجود دارد. نظریه‌های مختلفی درباره‌ی علت مقدس‌بودن زن مطرح شده‌اند. طبق نظریه‌ای؛ به علت نهادینه‌شدن خانواده، هویت هر فردی از طریق مادرش شناخته می‌شد. یعنی مادر فرزندان مشخص و پدر نامعلوم بود و همین امر سبب مقدس‌بودن زن می‌شد. شاید این مورد تا حدی تأثیرگذار بوده باشد اما نمی‌توان آن را یگانه و مؤثرترین عامل به شمار آورد. در این موضوع، نقش زن در مدیریت تمامی فعالیت‌های اجتماعی، نقشی پررنگ‌تر داشته است. نقش زن در پدید آوردن جامعه و مدیریت آن، به او جایگاهی مقدس بخشیده است. به همین دلیل رهبر آپو می‌گوید: «انقلاب نئولیتیک، انقلابی از سوی زن بود.» یعنی تقدس زن را نمی‌توان به روابط جنسی و انتقال نسل از طریق مادر تقلیل داد. تحقیقات تاریخی و همچنین نگاهی به جوامعی که هنوز زن در آن مقدس به شمار آمده و رگه‌هایی از روابط عصر نوسنگی در آن وجود دارد، صحت این ادعا را به اثبات می‌رساند. تحقیقات باستان‌شناسی، وجود الهه‌ی مادر قبل از خدایان مرد را به اثبات رسانده که مجسمه‌ها و آثار کشف‌شده در خاورمیانه، به ویژه در مزوپوتامیای سفلی، درستی این نظریه را تقویت می‌کند. کشف جوامعی که هنوز به تمدن هیرارشیک گام نهاده‌اند، به ویژه پس از کشف آمریکا، نشان می‌دهد که مردسالاری در زندگی کلان‌ها، عشایر و قبایل حاکم نبوده است. حتی این شیوه‌ی زندگی در میان قبیله‌ی آبورژین (۳۲) استرالیا همچنان تداوم دارد و حاکمیت مردسالارانه نقشی در مدیریت این عشایر ندارد. در تمامی روابط موجود میان زن با مرد، پسر، پدر و

۳۲- آبورژین: مردمان بومی مناطق استرالیایی که قبل از کشف این قاره نیز در این جغرافیا حضور داشته‌اند. جزو جوامع هستند که به نظام دولتی گذار نکرده‌اند و همچنان به شیوه‌ی زندگی مابعد جامعه‌ی طبقاتی و دولتی ادامه می‌دهند.

برادر در زندگی این عشایر، به زن همانند کالا و مایملک نگریسته نمی‌شود و جوهره‌ی راستین خویش را حفظ نموده است.

مدیریت زن در جوامع نوسنگی، ادعای خدایی بودن نظام مردسالارانه و طبیعی شمردن آن را نقش بر آب می‌کند. برتری ذهنی و فیزیکی مرد نیز نمی‌تواند دلیل طبیعی بودن سیستم هیرارشیک و مردسالارانه به شمار آید. این طرز نگرش، بعدها و در جهت مشروعیت‌بخشی نظام مردسالارانه بر جامعه و نمایاندن آن چون امری معمولی، تحمیل شده است. این مباحث قریب به دوپست سال است، جریان دارد. علوم پوزیتیویستی که در انحصار دولت است، نظریات باستان‌شناس آمریکایی، مورگان (۳۳) در مورد روابط میان افراد در جوامع ابتدایی و در میان عشایر و قبایل کهن آمریکایی را نادیده انگاشت که در آن نقش و جایگاه‌شان و نحوه‌ی مدیریت جوامع را تشریح نمود. زیرا که مورگان طبیعی بودن حاکمیت مرد در جامعه را زیر سؤال می‌برد و نظریه‌ی جامعه‌ای بدون دولت را شدنی و ممکن می‌داند. یعنی نظریه‌ی نیاز به سلطه‌ی دولت جهت بقای زندگی و پیشرفت آن را رد می‌کند. به‌ویژه کتاب او تحت عنوان «تاریخ جوامع» به خوبی این مسائل را روشن نموده اما مراکز آموزشی آمریکا از آن کتاب همچون مرجعی آموزشی استفاده نمی‌کنند. از آن رو که مورگان مشروعیت قدرت و دولت را به چالش می‌کشد پس به نظریه‌های او اهمیت چندانی نداده و جایی در تحقیقات علمی و تاریخی برای آن در نظر نگرفته‌اند. حتی در تحقیقات سعی می‌شود که دموکراتیزه بودن جوامع ابتدایی را انکار نمایند و جامعه‌ی کاپیتالیستی را نخستین جامعه‌ی دموکراتیک و ارمغان‌آور آزادی برای زن نشان دهند. خویش را از این جهت که به اصطلاح حقوقی برابر با مرد برای زنان به ارمغان آورده‌اند، رهایی‌بخش و منجی زن می‌دانند. از این رو خویش را اولین نظام اومانستی دنیا قلمداد می‌کنند که زن را از بردگی رهانیده است.

نظریات جامعه‌شناختی سوسیالیست‌ها در این باره از قوت چندانی برخوردار نبود. انگلس در زمان به رشته‌ی تحریر در آوردن کتاب «ریشه‌ی خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» خودانتقادی به عمل می‌آورد. او می‌گوید: «قبل از اینکه این کتاب را بنویسم به یادداشت‌هایم با مارکس نگاه می‌انداختم که در آنجا این‌گونه تحلیل کرده بودیم که گویا نخستین تقسیم کار طبیعی در جوامع، مابین مرد و زن بر اساس تولد فرزند صورت گرفته است. اما اکنون به اشتباه‌مان در این زمینه پی برده‌ام و آن را نه اولین تقسیم کار طبیعی، بلکه اولین بردگی می‌دانم. خانواده، بر اساس حاکمیت مرد بر زن تشکیل و از آن به بعد خط سیر جوامع منحرف می‌شود.» پس در این کتاب سعی در تصحیح این نظریه‌ی خویش نمود زیرا در اینجا اولین گام‌های حاکمیت و سلطه برداشته می‌شوند. یعنی حتی آن‌چنان تحریفی صورت گرفته که حتی مارکس و انگلس را به اشتباه انداخت و قدرت و حاکمیت را همانند امری دموکراتیک نشان می‌دهد.

برای روشن تر شدن این مسئله، نمونه‌هایی را بیان می‌داریم. برای نمونه، ملی‌گرای عرب به علت در پیش گرفتن رویکرد آسمیلاسیون و انکار و امحا در قبال کوردها، در هنگام تحلیل جوامع‌ی کورد تحلیلاتی را مطرح می‌سازند که به انکار این جامعه از سوی آنان کمک کند. مثلاً مواردی را ترویج می‌دهند که بیشتر اعراب به آن باور می‌کنند. از جمله اینکه؛ کوردها از نژاد شیطان می‌باشند. می‌گویند حضرت سلیمان چهل زن داشته که سی‌ونه نفرشان با شیطان رابطه‌ی جنسی برقرار کرده‌اند. در نتیجه‌ی این رابطه، فرزندان به دنیا آمده‌اند. از سلیمان می‌پرسند که این فرزندان را چکار کنیم و در جواب می‌گوید که: «اگر دوها الی الجبال» یعنی آنها را به کوهستان بفرستید. یعنی در داستان آفرینش آنان، کوردها همه شیطان‌اند. این داستان مضحک را محض شوخی بیان نکرده‌اند بلکه این دروغ‌ها را به جامعه‌ی عرب قبولانده‌اند. حاکمان و ملی‌گرایان ترک نیز در این زمینه داستان‌هایی دارند. فاقد ذکاوت، نادان، دُم‌دار، از اصلاحاتی است که در مورد کورد در میان جامعه‌ی ترک رواج داده‌اند.

۳۳. هنری مورگان: مردم‌شناس آمریکایی که مطالعات او در باب جوامع ابتدایی و نحوه‌ی زندگی آنها مشهور است. کتاب او در این رابطه باعث شد که زیربنایی برای تحلیل جوامع به وجود آید.

می‌گویند در کوهستان‌ها بوده‌اند و ترک وحشی هستند و زمانی که روی برف‌ها حرکت می‌کنند صدای پای آنها صدایی شبیه به «کارت کورت» بوده به این دلیل آنها را کورت (یعنی کورد) نامیده‌اند. اما در اصل همان ترک‌های کوهستانی و وحشی‌اند. برای اینکه خویش را فرادست و کورد را فرودست نشان دهند، نیاز به تحقیر کرده‌ها داشته‌اند. از این رو، فرد کورد را حتی انسان نشمرده‌اند. این مفاهیم را حتی به گونه‌ای در میان کرده‌ها ترویج کرده‌اند که کرده‌ها خویش را فرومایه و پست بدانند تا در تلاش دستیابی به موقعیت انسانی- به قول آنها - هویت کوردی خویش را انکار و به فارس، عرب یا ترک مبدل شود. به همین دلیل شاهد بروز اتوآسیمیلیسیون (خود را در فرهنگ ملت حاکم ذوب کرده) در میان برخی از کرده‌ها بوده‌ایم. یعنی آنها خودشان دست به انکار خویش زده و فرهنگ‌شان را به نیستی سوق داده‌اند. این امر به مراتب از آسیمیلیسیون مخرب‌تر است چون می‌خواهد «خود» را به «دیگری» مبدل نماید.

ملت فرادست نمی‌تواند پذیرد که ملت‌های فرودست دستاوردهایی داشته‌اند. مثلاً در قرون هجده و نوزده میلادی، باستان‌شناسان اروپایی زمانی که به قدمت و دستاوردهای ملت‌های دیگر به‌ویژه در آفریقا، شرق و خاورمیانه واقف شدند به هنگام بازگشت، از تمدن این جوامع سخن به میان آوردند. اما برای اروپاییان که خویش را مرکز تمدن انسانی می‌دانستند، این کشف پذیرفتنی و قابل هضم نبود. آنان نمی‌توانستند به خود بقبولانند که یک آفریقایی که همچون کالایی خرید و فروخته می‌شود از چنین پیشینه‌ی تاریخی درخشانی برخوردار باشد. از دید آنان، یک فرد آفریقایی، اصلاً انسان نیست چه رسد به اینکه تمدن تشکیل دهد. او از نژادی دون‌مایه است که انسان نبوده و به هیچ وجه نمی‌تواند به انسان تبدیل شود. به همین دلیل در اکثر کشورهای اروپایی که انقلاب بورژوازی رخ داده بود و همه از او مانع و دموکراسی سخن به میان می‌آوردند، پذیرفتن آفریقا و آسیا به عنوان مرکز تمدن بسیار دشوار می‌نمود. آنها دموکراسی و او مانع را امری مختص به اروپاییان و بیگانه با فرهنگ دیگر جوامع می‌پنداشتند.

انسان به حساب نیاوردن جوامع آفریقایی از طرف اروپاییان، شرط لازم برای ادامه‌ی خرید و فروش برده از سوی آنها بود. اگر می‌پذیرفتند که آفریقایی‌ها انسان می‌باشند، موفق به مشروعیت بخشی و تداوم نظام برده‌داری خویش نمی‌گشتند. به همین دلیل علوم دولتی و گرفتار در بند قدرت که مهر حاکمیت مردسالارانه را خورده، هیچ‌گاه نمی‌پذیرند که زن در طول تاریخ از جایگاهی ویژه و برجسته در میان جوامع برخوردار بوده است. زیرا در صورت اقرار به این واقعیت، بایستی از منافع ناروای خویش دست بردارند. پس واقعیات را انکار کرده و نظریه‌های دیگری را سر هم می‌کنند. می‌گویند زن از دنده‌ی مرد آفریده شده است. این امر را می‌توان در متولوژی سومر تا ادیان تک‌خدایی و حتی علم پوزیتیویستی مشاهده کرد.

در خاورمیانه زن دچار دو شکست اساسی شده است:

اول؛ شکستی بوده که در زمان تشکیل دولت مرکزیت گرا و تمدن هیرارشیک بر زن تحمیل گشته، زن را به بردگی می‌کشاند. این طرز نگرش به زن، از طریق رواج آن در متولوژی سومر آغاز گشت که در آن زن از استخوان دنده‌ی چپ مرد آفریده می‌شد. بدین گونه به بردگی زن مشروعیت می‌بخشیدند. نقش و جایگاه زن- مادر که الهه‌ای مقدس شمرده می‌شد را به بانای و باعث ویرانی، شرارت، پلیدی و زشتی تغییر داده و بعدها او را خود شیطان نامیدند. تقدس زن را به لعنتی بودن تعبیر نموده و تغییر دادند. زن در مقابل این هجوم، تمام توان خویش را به کار آورد تا با مبارزه‌ای جدی جایگاه اصلی خویش را باز یابد اما موفق از میدان بیرون نیامد. اینانا، نمونه‌ی بارز شکست زن می‌باشد که در آن جایگاه زن- مادر به کلی کم‌رنگ شده و نقش مردسالارانه روز به روز برجسته‌تر می‌گردد. در متولوژی یونانی آکسیروس چنین می‌نویسد: «پس از جنگ تروا، هنگامی که آگاممنون به سرازمی‌گردد از سوی زنش به قتل می‌رسد. ارنست، پسر آگاممنون جهت گرفتن انتقام پدرش، مادر خویش را به قتل می‌رساند.» ارنست، به علت اینکه مادرش، هم پدر او را و هم شوهر خودش را کشته بود مستحق مرگ می‌داند. در متولوژی یونان،

ارینوس (فرشته‌هایی بودند که در متولوژی یونان از آنها به عنوان محافظان زن نام برده می‌شد) حافظان حقوق مادر و زن در جهان بودند که کشتن زن را جرم می‌پنداشتند. از این رو بر آن شدند که پسر آگاممنون را مجازات کنند. پس ارنست از ترس جان خویش فرار را بر قرار ترجیح می‌دهد. اما آپولو از پسر آگاممنون حمایت به عمل می‌آورد، یعنی از کشتن مادر پشتیبانی به عمل می‌آورد. از این رو، پیشنهاد می‌کند که دادگاهی برای رسیدن به این امر به ریاست آتنا (۳۴) یکی از خدایان یونان تشکیل شود. در جریان محاکمه، ارنست می‌گوید او پدر من و شوهر خویش را کشته پس من حق کشتن او را داشته‌ام و آپولو از این ایده حمایت می‌کند. اما ارینوس می‌گوید که بر طبق سنت و تاریخ ما نایستی مادر کشته شود و این امر جرمی نابخشودنی است. در زمان تصمیم‌گیری در امر دادگاهی و صدور حکم، نیمی از خدایان به نفع پسر آگاممنون و نیمی دیگر به نفع ارینوس رأی می‌دهند. آتنا رأی نهایی را به نفع ارنست صادر کرده و او را تبرئه می‌نماید. این اسطوره آغازی بر حاکمیت مرد و سلطه‌ی حقوق مرد بر زن است. حقوق زن را نادیده انگاشته و حقوق مرد برجسته‌تر می‌شود. در این میان ارینوس نیز تغییر نقش داده و به خدمت نظام مردسالارانه‌ی جدید درمی‌آیند. از این به بعد به جای دفاع از حقوق زن، از حقوق نظام جدید پشتیبانی می‌کنند که حامی حقوق مرد بود. یعنی زن به این صورت دست به خودانکاری می‌زند. زن، با دستان خویش موجودیتش را به ناپودی می‌کشاند. خودانکاری از سوی زن آغاز می‌شود و انکار حقوق زن امری طبیعی و معمولی انگاشته می‌شود. زن تابع مرد گشته و آخرین مراحل شکست اولیه‌اش کامل می‌شود.

دوم؛ ادیان تک‌خدایی دومین شکست را بر پیکره‌ی زن وارد آوردند. یعنی مقدس بودن و جایگاهی که زن توسط تلاش و مبارزه‌ی فراوان، حفظ نموده بود را از او گرفتند. زن به طور کامل به مثابه‌ی کالا و ملک نگریسته می‌شود. در اسلام، زن را چون قطعه زمینی پنداشته که مالک آن مرد می‌باشد. در یهودیت نیز زن و تمامی موارد مربوط به آن را حرام می‌دانستند. حتی هنوز هم گروه‌های فاناتیک یهودی بر این نظریه پا می‌فشارند و در روزنامه و مجله‌ی خویش عکس زنان را به کار نمی‌برند. حتی در صورت مجبوریت استفاده از عکسی که در آن زن حضور دارند، با فتوشاپ سرشان را جدا می‌کنند و بدین گونه از عکس استفاده می‌کنند. شکل و شمایل زن، صدای زن و هر آنچه مربوط به زن است را حرام به شمار می‌آورند. البته تنها گروهی فاناتیک اینگونه می‌اندیشند این را به تمامی یهودیان تعمیم نمی‌دهم. این مثال‌ها را بر زبان آوردم که نشان دهم قبل از اینکه کشاورز و کارگر برده شود، زن به بردگی کشیده می‌شود. برای مشروعیت‌بخشی به فرودستی زن، نیاز به مفاهیم جدیدی در راستای کوچک‌نمودنش وجود داشت. زن را منشأ تمامی شرارت‌ها (ام‌الشرایر) نام نهادند که هر آنچه زشتی و پلیدی در جهان وجود دارد را او پدید آورده است. در روزگار ما نیز منشأ تمامی تخریبات و بدی‌ها را زن می‌دانند، تا زن هیچ‌گاه درخواست حق و حقوق خویش را ننماید و به نیروی ذاتی خویش ایمان نیاورد. حتی زن تنبیه بدنی می‌شود و به هر بهانه‌ی کوچکی که حتی هیچ ربطی به او ندارد به باد کتک گرفته می‌شود. مسئله‌ی سلطه، در خانواده آغاز می‌شود. مرد در خانه بایستی سلطان باشد. زن، فرزندان و هر آنچه در خانه است بایستی زیر نظر او باشد و بدون اجازه‌ی او آب از آب تکان نخورد.

زن از طریق ایدئولوژی نظام قدرت‌گرا، از متولوژی گرفته تا دین هیچ انگاشته شده و با سرکوب مواجه شده است. زن از لحاظ ذهنیتی به مستعمره‌ی نظام مردسالار مبدل شد و فکر و اندیشه‌ی ذاتی خویش را به کلی فراموش نمود. رهبر آپو بارها مثال عایشه را به زبان می‌آورد که می‌گوید: «کاش من به جای زن بودن، یک تکه سنگ می‌بودم». در نظام جنسیت‌گرای تحمیلی بر جامعه، از طرفی نقش مرد برجسته شده و از طرف دیگر زن اقدام به انکار خویش می‌نماید. یک زن حامله، تمام شبانه‌روز دعا می‌کند که فرزندش پسر باشد. این خودانکاری در خاورمیانه بسیار بارزتر از مناطق دیگر جهان می‌باشد که بدترین

۳۴. آتنا: الهه‌ی جنگ در یونان باستان، او در نقش‌های زیادی ظاهر می‌شود. گاهی در نقش حرا همسر زئوس نیز نشان داده می‌شود. بنا بر روایتی شهر آتن هم توسط او یا به نام او ساخته شده است.

نوع انکار است. خودسانسوری زن، از قتل عام فیزیکی او بدتر است چون به بردگی ذهنیتی راضی شده است. یعنی نه تنها جسم او، بلکه ذهن و فکرش، به تسلیمیت درآمده است.

رهبر آپو می‌گوید نیاز است که انقلابی دیگر در خاورمیانه شکل گیرد. انقلاب نخست، انقلاب نئولیتیک بود که نقش زن در آن انکارناپذیر است. اما برای رهایی خاورمیانه از بحران موجود، نیاز به دست زدن به انقلاب دوم از سوی زن می‌باشد. در خاورمیانه تمامی اشکال قدرت بر مبنای حاکمیت بر زن استوار شده‌اند. این امر توسط ایدئولوژی اعصار مختلف به جامعه قبولانده شده و حتی زن نیز به آن گردن نهاده است. خودکم‌بینی، حقارت، بی‌ارادگی، فرمانبری، اطاعت کردن، تنفر از خوشتن، خود را فاقد نیروی ذاتی و مرد را مرکز انرژی و نیرو دیدن، تبدیل شدن به مقلد مرد، همه‌وهمه نشان از بیگانگی از فکر و اندیشه‌ی زن می‌باشد. در خاورمیانه، تا هنگامی که معضل زن حل نشود، گره مشکلات دیگر را نمی‌توان گشود. در خاورمیانه، از طریق به بردگی کشاندن زن، نیمه‌ی جامعه را فلج نموده و نیم دیگر نیز به علت این که در همین ساختار زندگی می‌کند از فقدان پویایی و رکود می‌نالد. در نظام اجتماعی‌ای که زن برده باشد، نمی‌توان از آزادی مرد و جامعه سخن به میان آورد. زن، بایستی بتواند از طریق انقلاب ذهنیتی با برخورداری از فکر و فلسفه‌ی متکی بر هنر مدیریت ذاتی‌اش، در عرصه‌های ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی، هنر (نشانه‌ی زن بودن و زاینده‌گی) و ... توازنی به وجود آورد. در این امر بایستی از مرد تقلید به عمل آورد و لازم است که بر اساس جوهر و ذات خویش، یکایک گام‌هایش را بردارد. نیمه‌ی فلج جامعه (یعنی زن)، نیمه‌ی دیگر را آموزش داده و می‌پروراند. کسی که فلج بوده و نیاز به پرستار داشته باشد، چگونه قادر خواهد بود نیم دیگر جامعه را آموزش داده و به آزادی رهنمون سازد؟ نمی‌توان از زنی بی‌اراده، انتظار آموزش فرزند‌ی اراده‌مند داشت. زنان در خاورمیانه در امر شکل‌دهی، حفظ و پیشرفت مردسالاری نقشی چشم‌گیر داشته‌اند. زن به دخترش یکایک رفتار، طرز نشست و برخاست، طرز سخن گفتن را با تمامی جزئیاتش می‌آموزد تا از مرد آینده‌اش به نحو احسن فرمانبری کند. پسر خویش را نیز برای پذیرفتن نقش قدرت آماده می‌سازد. در جامعه‌ی ما اگر پسر کاری در جهت کمک به مادرش انجام دهد، از سوی مادرش زن‌ذلیل خوانده می‌شود. تا زمانی که معضل زن در جامعه حل نشود، نمی‌توان امید گذار از بحران خاورمیانه را داشت. البته بایستی به اشتباه افتاده و این مشکل را تنها مختص به زنان به شمار آوریم. یعنی مرد بایستی خویش را آزاد فرض کرده و نقشی در حد یک ناجی برای رهایی زن ضعیف، از بردگی آنهم به صورتی ترحم‌آمیز، برای خود متصور باشد. مشکل جنسیت‌گرایی، امری یک‌سویه نیست و برای چاره‌یابی آن نخست بایستی زن با هویت زن‌بودنش در مبارزات مشارکت به عمل آورد. از طرف دیگر نیمه‌ی دیگر جامعه باید به بردگی و اسارت خویش پی برده و گذار از ذهنیت جنسیت‌گرایی را نخستین عامل در پیشبرد دموکراسی و آزادی جوامع خاورمیانه به حساب آورد. قبل از هر چیز بایستی خویش را از سلطه‌ی این ذهنیت جنسیت‌گرایانه که زن را ضعیف و پست و مرد را قوی و برتر می‌شمارد، رها سازیم. یعنی هم زن به نیروهای مثبت ذاتی‌اش اعتماد به نفس پیدا کند و هم مرد به این نیرو اعتراف نماید. زیرا تا زمانی که زن آزاد نشود، نمی‌توان دم از آزادی مرد و جامعه زد.

مسئله‌ی جنسیت‌گرایی در خاورمیانه به کلاف سردرگمی می‌ماند که برای گذار از آن نیاز به عزمی راسخ و وجود دارد. البته بایستی فریب آزادی‌ظاهری زن در اروپا و غرب را بخوریم. درست است که زن از قالب و چارچوب خانه خارج شده، اما در رقابت برای مردتر شدن از مردان به سر می‌برد تا حقوق برابر یا بیشتری کسب نماید. پروژه‌ی آزادی زن، با تقلید از فرمول و روش اروپایی آن میسر نمی‌گردد. چون در آن زن بیش از پیش به کالا و شیء مبدل شده و به همین دلیل ارزش معنوی‌اش را از دست داده است. بر همین اساس در پروژه‌ی آزادی، هم زن و هم مرد بایستی از حل مسئله با توسل به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی برحذر بمانند. بایستی به ریشه‌یابی و واکاوی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی پرداخته و با معیارهای آزادی‌راستین و ذاتی، میزان آزادی زن و به تبع آن جامعه را در اروپا بسنجیم. کاپیتالیسم، بردگی مدرن می‌باشد که رنگ و لعابی جدید به خویش گرفته است. اما اولین اصل در هر حاکمیت و سلطه‌ای، چیرگی بر زن

می‌باشد. از این رو که نظام کاپیتالیستی نیز در پی سلطه بر تمامی جهان است و از این قاعده مستثنی نمی‌باشد، پس اعمال بردگی بر زن را به شیوه‌ای جدید در جامعه گسترش داده است. اما فقدان مشروعیت در سرکوب جسمی و فیزیکی سبب شده که روش‌های دیگری از سلطه را بیازماید. چون مبارزات زن در جوامع اروپایی که همراه بوده با پی بردن به هنر زنانگی و جوهره‌ی آن همراه بوده، سبب شده که به مانند گذشته نتوانند او را به استثمار بکشند. اما کاپیتالیسم هنگامی که از بیداری و خودآگاهی زن به نیروی ذاتی‌اش مطلع گشت، دسیسه‌چینی را آغاز نمود. نیروی زن را نه در راه مبارزه برای آزادی جامعه و رسیدن به سازماندهی‌ای مستقل و ذاتی، بلکه در سهم بردن از قدرت تلف نمود. «بی‌نظیر بوتو» (۳۵) در خاطرات خویش نوشته که: «من به هر چیز دست یافتم اما در نهایت فهمیدم که با زن‌بندم بیگانه گشته‌ام». یعنی از ذات زن بودنش فاصله گرفته و با احساس، روحیات، ذهنیت و اندیشه‌ای مردانه، توانایی مطرح شدن را یافته بود و به عاملی جهت تثبیت هرچه بیشتر یکی از پایه‌های نظام قدرت و سلطه، یعنی مردسالاری و جنسیت‌گرایی مبدل شده بود. یعنی از چاله درآمده و به چاه افتاده بود. اکنون شاید در برخی از پارلمان‌های اروپایی، تعداد نمایندگان زن از مرد بیشتر باشد اما این به معنای آزادی زن در این کشورها نمی‌باشد. زیرا که نظام حاکم در پی گسترش هژمونی‌اش بر تمامی جهان است و یکی از ویژگی‌های نظام‌های قدرت‌جو، مردسالاری و ممانعت از بازیافتن نقش تاریخی زن در مدیریت جامعه می‌باشد. زن تا زمانی که بر اساس فلسفه و اندیشه‌ی خویش، انقلاب ذهنیتی صورت ندهد توانایی مبارزه در عرصه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، هنری و فرهنگی را نخواهد داشت.

البته در این رابطه درک سیستم حائز اهمیت بوده و لازم است به این واقعیت برسیم که آزادی نسبی کنونی را آزادی راستین نپنداریم و باید از آن گذار به عمل آوریم. در اصل این نوع از آزادی، چهره واقعی برده شدن و برده‌داری است و باید این امر را درک کرده و بر این اساس به مبارزه‌ی خود ادامه دهیم. تلاش ما مبارزه‌ی اجتماعی است و برخاسته از اندیشه‌ای مستقل و در این راه با فمینیسم (۳۶) یکی نخواهیم شد. هر چه قدر هم که فمینیسم در مقابل سیستم دارای سابقه‌ی مبارزه باشد و توانسته باشد که انتقاداتی را متوجه سیستم نماید، اما در روند مبارزه، نهایتاً با نظام سرمایه‌داری یکی گشت. اکنون برخی از دلایل آن را بیان می‌دارم. بیشتر شاخه‌های فمینیسم آزادی زن را در مسایل جنسی مورد ارزیابی قرار می‌دهند و مسایل جنسی را بیشتر مطرح می‌نمایند. همچنین به صورت جنسیت‌گرایانه برخورد کرده و از این طریق عرصه‌های اجتماعی حضور زن را محدود می‌نمایند. زن را در یک قالب محدود محصور کرده و میدان فعالیت او را تنگ می‌نمایند. اما در جنبش ما بیشتر بُعد اجتماعی و مشارکت اجتماعی زن مورد توجه قرار می‌گیرد. هدف ما اصلاح ساختار جامعه منطبق بر معیارهای برابری زن و مرد است که در آن زن به عنوان یک واقعیت و موجودیت اجتماعی خود را مطرح می‌نماید و در عرصه‌های سیاسی، ایدئولوژیک، اقتصادی، فرهنگی و هنری به ابراز وجود می‌پردازد. حقوق او در این رابطه بر اساس قراردادهای اجتماعی تضمین می‌شوند. البته خانواده در خاورمیانه میکرو دولت بوده، برای همین خود دولت از راه خانواده‌ها اداره می‌شود. برای همین خانواده نخستین دولت است؛ دولتی یک‌بُعدی. وقتی که از دولت بحث به میان آوردیم، گفتیم که دولت محصول تلاقی و تباری منافع است. در واقع نوعی شرکت است، شرکتی بر اساس گردهمایی بین حاکمیت‌ها و قدرت‌ها می‌باشد و نخستین شکل نهادینه‌ی قدرت هم خانواده است. خانواده‌ای که بر اساس مردسالاری بنیان نهاده شده است؛ یعنی خانواده یک‌بُعدی مد نظر ماست. حال باید پرسید خانواده یک‌بُعدی چیست؟ مثلاً در زبان عربی به آن

۳۵- بی‌نظیر بوتو: زن سیاست‌مدار پاکستانی دختر ذولفقار علی بوتو می‌باشد. بعد از قتل پدرش در سال ۷۹ توسط ضیاءالحق و کودتای نظامی مجبور به مهاجرت شد. در دهه‌ی نود میلادی به مقام نخست‌وزیری پاکستان رسید. در نهایت هم به سرنوشته پدرش دچار شد. در جریان انتخابات نخست‌وزیری ترور گردید.

۳۶- فمینیسم: زن‌باوری، هم جنبش و مکتب فلسفی برابری خواهی اجتماعی- سیاسی- اقتصادی زنان با مردان که ریشه‌ی مشکلات را مردسالاری می‌داند و سعی بر نمایندگی دیدگاه زنان دارند.

می‌گویند «عایله اوحدی»، اما آیا امکان تشکیل خانواده‌ی یک‌بعدی وجود دارد؟ خانواده‌ی یک‌بعدی خانواده‌ای است که بر اساس حاکمیت و قدرت‌مداری مرد بنیان نهاده شده و در واقع خود خانواده به عنوان مایملک مرد دیده می‌شود. قبل از هر چیز، زن به صورت ملک در می‌آید و به طور کلی تابعی از مرد شده و حقوقش را از مرد طلب می‌نماید. هیچ‌گونه اراده‌ای ندارد و اجازه‌ی هیچ‌گونه ابراز وجود و فعالیتی را نمی‌یابد. تنها در جهت استمرار نسل مرد کار کرده و می‌تواند برای او فرزند به دنیا بیاورد. ناموس مرد شده و از ناموس مرد و هر آنچه متعلق به مرد باشد، محافظت می‌نماید. به همین دلیل در خاورمیانه دو شیوه‌ی کشتن زن وجود دارد؛ نخست اینکه زن خود کشتی می‌کند برای اینکه ناموس مرد را حفظ نماید و دوم اینکه مرد زن را می‌کشد تا از شرف خود دفاع نماید. برای مثال امروزه در بسیاری از جاها زنان خود کشتی می‌کنند. خارج از مواردی که مربوط به بحران‌های اجتماعی هستند، معمولاً به خاطر اینکه با مردی رابطه داشته و یا خواسته رابطه‌ای برقرار نماید و خانواده به این رابطه پی برده، خود کشتی می‌کند. چرا خود کشتی می‌کند؟ آیا به خاطر خودش است؟ خیر! برای این نیست که بدنام شده یا مورد تهمت و افترا قرار می‌گیرد، بلکه برای اینکه شرف برادر و پدر و خانواده خود را حفظ نماید، خود کشتی می‌کند. یعنی برای حفظ آبروی مرد این کار را می‌کند. در حالت بعدی نیز مرد، زن را می‌کشد. اگر دختر او اشتباهی مرتکب شود و یا زن او بر اساس برداشت و درک و منطق او اشتباهی نماید، آنان را می‌کشد. برای چه؟ برای اینکه مردم بگویند که ناموس او بوده و از ناموس خود دفاع کرده است. اما دقت کنید مسائلی وجود دارند که عکس این قضیه هستند. اگر زنی با مردی رابطه داشته باشد او را فاحشه می‌خوانند. پس چرا در مورد مرد چنین چیزی به زبان آورده نمی‌شود؟ چرا کسی مرد را در این رابطه مورد بازخواست قرار نمی‌دهد؟ چون جنسیت‌گرایی در جوامع خاورمیانه بسیار ریشه‌دار و عمیق می‌باشد. اگر مردی در جمعی با صدای بلند بخندد یا قهقهه بزند، اصلاً جلب توجه نمی‌نماید، اما اگر این شخص یک زن باشد، اگر دخالت نکیم حتماً در دل خود به او بد و بیراه می‌گوییم. یا اگر در جایی ببینیم که دختر و پسری با هم در حال قدم زدن هستند، اولین موردی که به ذهن ما خطور می‌کند این است که این دختر خانواده ندارد یا بی‌صاحب است. ولی کسی نمی‌گوید که این پسر خانواده ندارد و یا بی‌صاحب است. این در واقع، مصداق جنسیت‌گرایی است. اکنون به دلایل و مبانی این جنسیت‌گرایی می‌پردازیم که در آن مرد در جامعه یک سری حقوق طبیعی را به دست آورده و مطابق با آنها رفتار می‌نماید و بر این اساس رفتار او مشروع دیده می‌شوند، اما در مقابل برای زن اینچنین رفتاری مرگ را در پی خواهد داشت. ما در خاورمیانه هستیم و مدام شاهد این موارد می‌باشیم، اما امروزه این موارد در اروپا کم شده‌اند. این موارد برآمده از منطق خانواده است. لذا خانواده باید در خاورمیانه حالتی دموکراتیک داشته باشد، یعنی از ویژگی‌های سلطه و مالکیت به دور باشد. مثلاً به موارد موجود در جنبش‌های مبارزاتی دقت نماییم. برخی از مبارزان که سال‌هاست عضو سازمانی هستند و اعتقاد دارند که پیوندهای کلاسیک‌شان را با خانواده گسسته‌اند، برای ابراز وجود همیشه خود را به خانواده و خاندانی مرتبط می‌نمایند و هنوز هم ذهنیت ملک بودن و مالکیت بر آنها حکمفرماست. اینها ویژگی‌های خانواده‌گرایی و دولت‌گرایی هستند و افراد در این رابطه خود را مطیع و پیرو خانواده می‌دانند. اما نمی‌گویند، من محکوم به زندگی در خانواده و تبدیل شدن به کپی‌ای از خانواده نیستم. خانواده ملکیت‌گرا است و می‌خواهد فرد را نیز به همین مسیر سوق دهد. خانواده می‌خواهد دختر و پسر را بر همین مبنا و اصول تربیت نماید. در این طرز تفکر، فرزند برای خانواده به نوعی کالا و محصول می‌ماند و خانواده او را به این صورت می‌بیند. از فرزند اول گرفته تا به آخر به همین صورت است، زیرا از لحاظ اقتصادی و امنیتی و سایر موارد می‌تواند کمک حال خانواده باشند. این نگاهی محصولی و تولیدی به فرزند است. این خانواده، خانواده‌ای دموکرات نیست. زیرا در آن مالکیت وجود دارد و در آن دختر و پسر نمی‌توانند سرنوشت خود را تعیین نمایند و نه بر اساس خواسته‌هایشان بلکه تنها بر اساس امر و نهی رفتار می‌نمایند. رفتار آنها از قبل تعیین شده است و اراده‌ای مستقل ندارند. زن در خانواده حالت یک مُلک را دارد، یعنی اراده‌مند نیست. این همان خانواده یک‌بعدی

است و برای چنین ساختار خانوادگی‌ای، تمامی قوانین و اوامر، مردسالارانه برضد زنان، دختران و در کل جوانان نگاشته شده و به اجرا درآمده‌اند. از این رو لازم است که خانواده‌ی هسته‌ی قدرت‌گرایی را به خانواده‌ای دموکراتیک تغییر دهیم. یعنی آن را از حالت یک‌بُعدی خارج نموده و به خانواده‌ای چند بُعدی تبدیل نماییم. منظور ما گرایش به نوعی برخورد بورژوازی یا برخورد طبقه‌ی متوسط نیست. زیرا برخورد آنها با زن و خانواده و رفتارشان در باب زناشویی، هرچند که به عنوان آزادی قلمداد می‌شود در اصل در تضاد با آزادی بوده و آنچه در مورد عشق آزاد و یا خانواده‌ی آزاد بر زبان می‌آورند در واقع خدمت به اهداف بورژوازی بوده و اخلاق جامعه را مورد تهدید قرار می‌دهد. تحت عنوان عشق آزاد، زن را به کالایی تجاری تبدیل کرده‌اند. در حدود صد سال پیش لنین در مقابل آن به مبارزه برخاست. برخوردهای مالکیت‌محور، سلطه‌طلبانه، مردسالارانه و یا برخوردها و طرز رفتارهایی بر اساس اعتقادات فرسوده، واپسگرا در موضوع خانواده و رفتار بین زن و مرد و فرزندان، از مواردی هستند که جنبش ما در پی رهایی از آن برآمده است، اما این رهایی را به آن صورتی که طبقه‌ی بورژوازی می‌پندارد (یعنی به صورت آزادی جنسی)، جستجو نمی‌کنیم. آزادی جنسی خواست جامعه به‌ویژه اقشار فقیر، کارگر و کشاورز و حتی زنان نیست. از همه مهم‌تر خانواده‌ی دموکراتیک، یک‌بُعدی نبوده و در آن برابری زن و مرد وجود دارد، اراده‌ی فرزندان مبنای قرار می‌گیرد و مالکیت وجود ندارد. خانواده‌ی دموکراتیک چگونه به وجود می‌آید؟ زمانی که از سلطه‌ی مرد و مالکیت او رهایی یابیم. آیا این نوع خانواده در این منطقه قابل ایجاد است؟ این امر با دموکراتیزه کردن جامعه و رشد شفافیت و ارتقای سطح فلسفه‌ی آزادی و تعمق در آن ارتباط دارد و بدون این امر مشکل بتوان به این سطح دست یافت. در این راستا انتقاد از خانواده و دموکراتیزه‌نمودن آن لازم و ضروری است. این موضوعات مورد بحث و گفتگو قرار گرفته و در آینده نیز به بحث گذاشته خواهند شد.

۵- دین‌گرایی

در این مبحث به مسئله‌ی دین و نقش آن در خاورمیانه خواهیم پرداخت. قبل از هر چیز دین و مذهب را مورد بررسی قرار می‌دهیم در ارتباط با آنها نیز طریقت را تحلیل می‌نماییم. در خاورمیانه، ادیان و مذاهب احتیاج به واکاوی ژرف دارند. در این منطقه از جهان، انسان بدون دین قادر به ادامه‌ی زندگی نخواهد بود. زمان می‌گذرد اما بدون دین، امکان ادامه‌ی زندگی وجود ندارد. یعنی بدون بُعد روحی و معنوی قادر به ادامه‌ی حیات نیست. لذا این موضوع، به یک ویژگی شخصیتی انسان خاورمیانه‌ای مبدل شده است. همچنانکه رهبر آپو می‌گویند: «انسان بدون دنیای متافیزیک قادر به ادامه‌ی حیات نیست.» این به چه معناست؟ منظور این است که انسان دارای بعد روحی و معنوی بسیار نیرومندی بوده و بدون آن ادامه‌ی حیاتش ناممکن می‌نماید. انسان، دارای دنیای روحی بوده و این تفاوت عمده‌ی او با سایر حیوانات است. انسان، موجودی صرفاً بیولوژیک و مادی نبوده و برخوردار از عالم معنویات می‌باشد. بر اساس همین دنیای معنوی است که اخلاق را پایه‌ریزی می‌نماید. نحوه‌ی رفتار و مناسبات بر این پایه‌ریزی می‌نماید و لذا انسان بدون دین، قادر به ادامه‌ی زندگی نیست. با توجه با این موضوع در خاورمیانه، تئوری‌ها و اندیشه‌هایی که خواستند خود را به جای دین به جامعه بقلانند با شکست روبه‌رو شدند. اندیشه‌های سوسیالیسم و انترناسیونالیسم (۳۷)، از این قبیل‌اند. خواستند که خود را به عنوان

۳۷- انترناسیونالیسم: بین‌الملل؛ انترناسیونالیسم در مقابل ملی‌گرایی یا ناسیونالیسم قرار دارد. انترناسیونال نام سه انجمن از احزاب سوسیالیست می‌باشد که جهت همکاری و پیشبرد جنبش کارگری در دنیا تشکیل گردیده است. بین‌الملل اول که کارل مارکس نیز در آن مشارکت فعال داشت در لندن (۱۸۶۴) تشکیل گردید اما یک سال پس از سقوط کمون پاریس در ۱۸۷۱، برچیده شد. بین‌الملل دوم در سال ۱۸۸۹ تشکیل شد که مسئله‌ی جنگ جهانی اول و موضع شرکت‌کنندگان این بین‌الملل در قبال آن، منجر به فروپاشی بین‌الملل دوم شد. بین‌الملل سوم (کومینترن) در مسکو (۱۹۱۹) تشکیل گردید که سپس نام کومینفرم بر آن گذاشته شد. علاوه بر آنها بین‌الملل

آلترناتیو معرفی نمایند و خود را در جایگاه دین و دنیای معنوی انسان خاورمیانه‌ای قرار دهند، اما موفق به این کار نشدند. باید دانست که با انکار و رد کردن دین، این واقعیت از میان برداشته نمی‌شود. زیرا دین پدیده‌ای متعلق به دو هزاره‌ی اخیر نبوده و از ابتدا موجود بوده است. از لحاظ محتوا، مبادی، اصول و اسامی در آن تغییراتی صورت گرفته و فرمول‌بندی‌اش منسجم‌تر و سازمان‌یافته‌تر شده است. آتیمیس (۳۸) (روح‌گرایی) نیز دین بوده و مربوط به عصر جامعه‌ی طبیعی است. همه چیز را برخوردار از روح شمرده‌اند؛ از درخت و سنگ گرفته تا سایر موجودات و برخی از آن‌ها را مقدس می‌دانستند. این اعتقاد را توتیمیس (۳۹) می‌نامند. توتیمیس، نوعی دین است که در آن انسان برای خود توتم ساخته و به شیوه‌ی سمبلیک به لحاظ روحی از آن نیرو می‌گرفت. مجسمه‌هایی را نیز برای توتم خویش می‌تراشیدند. بعد از این مرحله‌ی تاریخی، ادیان چندخدایی و تک‌خدایی به وجود می‌آیند. از طریق مفهوم دیگری نمی‌توان بُعد روحی و معنوی انسان یا بعد متافیزیک او را پر کرده و ارضا نمود. انسان بدون متافیزیک قادر به ادامه‌ی حیات نخواهد بود. تلاش جهت جایگزینی اندیشه‌های مادی‌گرایانه و مکانیکی به جای دین با توسل به زور و یا از طریق اقناع جامعه، پاسخگوی نیازهای معنوی جامعه نبوده است. بی‌نتیجه ماندن نمونه‌های مانند سوسیالیسم رئال و احزاب کمونیست و ناسیونالیست در خاورمیانه و دیگر مناطق دیگر جهان، نشان‌دهنده‌ی این امر است. با تمام توان خود دست به رد و انکار زدند، اما همه‌ی این موارد به شکست انجامید. در خاورمیانه، دین نیازی معمولی و ساده نبوده، بلکه مبدل به بخشی از هویت انسان شده است. احساس، عاطفه، اخلاق، نفرت و دوست داشتن او بر اساس آن شکل می‌گیرد و از این روی بدون آن نمی‌تواند زندگی کند. باید به دین به عنوان موضوعی اساسی در بحران خاورمیانه نگاه کرد. چون در دین تا به حال به شیوه‌ای بنیادین و جدی رفرم صورت نگرفته، لذا خویش را منطبق بر نیازهای جامعه نبوده، دچار بحران شده و هیچ‌گاه از قدرت و حاکمیت دور نگشته است. یعنی بزرگ‌ترین و اساسی‌ترین تأثیر را در شکل‌گیری بحران خاورمیانه دارد. قدرت، مشروعیت خود را از طریق دین به دست آورده و به این وسیله مخالفان و منتقدانش را سرکوب می‌نماید. از این رو، تلاش جهت رفرمیزه کردن دین به نتیجه‌ای نینجامیده است. زیرا قدرت، دین را تقدس بخشیده و آن را چنان مطلق گردانیده که بحث و جدل در باب این موضوعات محدود و حتی گناه شمرده شود. زیرا حاکمیت و قدرت به وسیله‌ی تقدس بخشی به دین، خویش را در هاله‌ای از قداست قرار داده‌اند که تا به امروز نیز ادامه دارد. خصوصاً امپراطوری عثمانی مذهب تسنن را به بهترین شیوه به کار برده و آن را به صورت شناسه‌ی ایدئولوژیک‌اش معرفی نموده است. بدین شکل توانسته خلق‌های مسلمان را در منطقه با خود همراه گرداند و آنها را بر ضد مسیحیان و اروپائیان شورانده و به یک امپراتوری بزرگ مبدل شود. بنابراین، قدرت سیاسی، راه را بر رفرم و دموکراسی بسته، به تمامی در خدمت جزم‌گرایی دینی قرار گرفته و از طریق جزم‌گرایی دینی، توانسته به ادله‌ای جهت اثبات موجودیت خود دست یابد. از این روی، نادیده انگاشتن دین، اشتباهی بزرگ و معضل‌ساز است. هیچ فرد انقلابی‌ای نمی‌تواند بدین شیوه بیانده‌اشد. اگر بخواهیم دین را انکار نماییم قطعاً نخواهیم توانست به مبارزه علیه قدرت ادامه دهیم. بنابراین بایستی در امر رفرماسیون و دموکراتیزه‌نمودن اسلام، پافشاری نموده و شرایط و نیروی لازم را فراهم نماییم. اسلام سیاسی، برخی ارزش‌های ساخته و پرداخته را جهت استوار گردانیدن حاکمیت‌اش ضمیمه‌ی دین گردانیده است. در واقع دین دولتی، ابزاری جهت رسیدن به سلطه‌ی فزون‌تر است. ما دین را به مثابه‌ی ابزار و وسیله‌ی رسیدن به قدرت و حاکمیت نمی‌نگریم، بلکه آنرا به عنوان نیروی

چهارم نیز توسط هواداران تروتسکی که دنباله‌رو لنین بود و برخلاف استالین به انقلاب جهانی کمونیسم باور داشت، در ۱۹۳۸ بنیان نهاد. شد. بین الملل سوسیالیست نیز متشکل از احزاب سوسیال‌دمکرات است که در ۱۹۵۱ پایه‌ریزی گردیده.

۳۸- آتیمیس: روح پرستی، اعتقاد به اصالت روح؛ جان‌گرایی؛ جاندار انگاری؛ اعتقاد به جاندار بودن هر چیز، حتی اشیاء و جمادات

۳۹- توتیمیس: توتم، نمایانگر هویت کلان و باز نمود هویت قبیله - به‌مثابه‌ی حالت وسعت‌یافته‌ی کلان- است. هر ایزه‌ای که در حیات کلان حائز اهمیت باشد، می‌تواند توتم شود. اکثراً موجوداتی را اساس قرار می‌دهند که بیانگر نیروی هستند.

اخلاقی جامعه می‌نگریم که بایستی خویش را منطبق با نیازهای جامعه و نه در راستای احتیاجات حاکمیت و قدرت سازماندهی نماید. در چنین جامعه‌ای به جای قانون اخلاق معیار کنترل روابط و برخورد هاست. دین باید دارای این جایگاه و کارکرد باشد. ما باید این بعد دین را تقویت نماییم. دین در خاورمیانه، هیچ‌گاه از قدرت به دور نبوده و در حال حاضر هم برخی از دولت‌ها به نام دین، حکومت می‌نمایند و برخی دیگر هم در زیر لفافه‌ی لائیسزم، جزم‌گرایی را در جامعه شایع می‌کنند. در این اواخر هم نظام سرمایه‌داری جهانی دین را به شکلی گسترده در راستای منافع خود به کار بسته و در این راه طریقت‌ها و مذاهب گوناگونی را به وجود آورد.

مسئله‌ی دین و مذهب در خاورمیانه موضوعی نیست که به راحتی بتوان از آن گذار و جایگزینی برایش پیدا نمود. نمی‌توان بدون احتساب آن به ایجاد جنبش‌های اجتماعی همت گمارد و جامعه را هدایت کرد. بنابراین، دموکراتیزه‌نمودن مذاهب و شناخت آنها، و همچنین دموکراتیک کردن دین و ایجاد فرمایشیون در آن از مشکلات اساسی بوده و در این راستا باید بتوانیم به جای اسلام سیاسی، اسلام فرهنگی را پیاده نماییم. به جای گرایش به قدرت بایستی تلاش نماییم نیروی اخلاقی آن را مطرح ساخته و از این راه آن را به نیرویی جهت‌برون‌رفت از بحران خاورمیانه تبدیل نماییم.

۶- ملی‌گرایی



ملی‌گرایی، یکی از عواملی می‌باشد که راه بر کائوس خاورمیانه گشوده است. این پدیده، فرآورده‌ی خود خاورمیانه نیست، اما این امر بدین معنا نیست که اتنسیته و ملتی در خاورمیانه وجود ندارد. ملی‌گرایی و دولت-ملت، بر اساس هویت مشترک فرهنگی، آداب و رسوم، زبان و سرزمین گروهی از انسان‌ها شکل می‌گیرد. اما بیش از این موارد، مفهوم آسیمیلاسیون دیگر ملت‌ها از طریق فرادست نمودن ملت برتر، با به‌کارگیری ابزارهای ایدئولوژیک و زورمدارانه را در خویش پنهان دارد. ملت‌ها، در خاورمیانه خصوصیات ملت بودن که در ابتدا به آن اشاره کردیم را دارا بودند، اما ملی‌گرایی مفهومی ساخته شده است که ریشه در افکار و اندیشه‌های خاورمیانه ندارد. پیش از ظهور ملی‌گرایی، امکان زندگی اشتراکی بدون نیاز به یک‌دست‌سازی وجود داشته است. تا قبل از تشکیل دولت-ملت‌های خاورمیانه که مفهوم و پدیده‌ی وارداتی از غرب در قرون نوزدهم و بیستم می‌باشد، کمتر شاهد ممانعت از ابراز هویت از سوی دولت بوده‌ایم. خاورمیانه موزاییکی فرهنگی، متشکل از ادیان مسیحی، یهودی، مسلمان و زرتشتی، مذاهب و ملت‌های مختلف بوده است که در طول امپراتوری‌های خاورمیانه که همیشه از آن‌ها با عنوان خون‌خوار و بربر نام می‌برند، هیچ‌گاه به اندازه‌ی قرن بیستم شاهد نسل‌کشی و قتل‌عام نبوده است. تاریخ خاورمیانه هیچ‌گاه به این میزان، نژادپرستی آمیخته به دین و مذهب را به خویش ندیده است. از قتل‌عام ارمنی‌های مسیحی گرفته تا تهدید نسل‌کشی مسیحیان در حال حاضر در عراق و مصر و وضعیت وخیم بهائیان، زرتشتیان و صابئین، همه و همه رهاورد ملی‌گرایی و دولت-ملت وارداتی غرب می‌باشد که آن را مدرن می‌خواندند. فرهنگ‌ها در زمان‌های پیشین نیز کمابیش به صورت طبیعی بر هم تأثیر می‌گذاشتند اما نه با نقشه‌ی از پیش طرح‌ریزی شده و با اتکا به زور که پامدهای آن را در این قرن شاهد بوده‌ایم. ملی‌گرایی، نیازی برای رسیدن به قدرت می‌باشد. این اندیشه همراه با بورژوازی، جهت یافتن بازار فروش تولیدات و ایجاد سرزمینی یکپارچه نمایان شد. برای همین پرچم ملی و ملی‌گرایی زاده شدند. در سرزمینی که تنوع وجود داشته باشد، کاپیتالیسم نمی‌تواند سلطه‌ی خویش را بگستراند. کاپیتالیسم به یک کشور و یک ملت نیاز دارد، که در آن پرچم، فرهنگ، زبان، آداب و رسوم و حتی ذوق و سلیقه‌ی جامعه یک‌دست و تک تیپ باشد تا مانعی در برابر با مرکزی بودن نظام نباشد. چون تنوعات، یک نظام مرکزی نیرومند را نمی‌پذیرند. پس لازم است که تمامی تنوعات را هم‌شکل سازد. هم‌وزن نمودن جامعه و ایجاد ارزش‌های ملی ساختگی برای آن، از سوی

سیستم کاپیتالیسم، طوری انجام می‌گیرد که گویی اینها مفاهیمی هستند که ریشه در تاریخ انسانیت دارند و به منزله‌ی دستاورد هر جامعه‌ای نشان داده می‌شوند. حال آنکه این مفاهیم در حدود ۴۰۰ سال اخیر و با ظهور کاپیتالیسم پدید آمده‌اند اما برای اینکه جامعه آن را جزئی از خویش دانسته و از آن سیانت به عمل آورد، بار معنایی اجتماعی به آن می‌بخشند.

نظریه‌ی ملت در نظام کاپیتالیستی، مفهومی کاملاً منطبق با حاکمیت این نظام می‌باشد. برای روشن تر شدن این قضیه، به صورت اجمالی در چند نمونه تأثیر این نظام را در خاورمیانه به زبان می‌آورم. در تئوری‌پردازی ملت «ژرمن»، زبان پیش از دیگر موارد اهمیت می‌یافت. ژرمن‌ها، بایستی از همه‌ی ملت‌های دیگر با دموکراسی آمیخته می‌بودند. زیرا که از دیر باز در مقابل استعمار و سلطه‌ی امپراتوری‌های روم بر مناطق خویش، مقاومت‌های بسیاری انجام داده‌اند و حتی یکی از علل فروپاشی این امپراتوری بودند. همیشه حاکمیت‌های محلی در آن وجود داشته و نظام مرکزی نیرومند در سال ۱۸۷۰ با روی کار آمدن «بیسمارک» (۴۰) شکل گرفت. قبل از این تاریخ، ۳۸ حاکمیت محلی وجود داشت. با وجود این همه حاکمیت، برای تشکیل دولت مرکزی نیاز به عنصری می‌رفت که همه را متحد سازد. علاوه بر این حاکمیت‌ها، جمعیتی انبوه به ژرمنی حرف می‌زدند اما در مرز این ۳۸ حاکمیت جای نمی‌گرفتند. لذا برای ایجاد کشوری بزرگ‌تر که مرزهایش تا سوئیس، اتریش و فرانسه گسترده باشد، به عنصر زبان ارجحیت دادند. در اینجا، تأثیر گذاری مسئله‌ی قدرت را بر شکل‌گیری تئوری ملت ژرمن به وضوح می‌بینیم. اما در فرانسه، زبان اولویت اول در نظر گرفته نشد. زیرا بسیاری از ساکنان فرانسه، به زبان‌های دیگر تکلم می‌کردند. در این نمونه نیز می‌بینیم که ملت‌پردازی نه بر اساس خواست و واقعیت خلق‌ها، بلکه بر اساس نیاز قدرت شکل گرفته است. دولت-ملت، جامعه را از ویژگی‌های طبیعی خویش دور گردانیده و مبنای تمامی تعاریف‌شان، پدیده‌ی قدرت می‌باشد. رابطه‌ی میان افراد جامعه را کم‌رنگ می‌سازد تا ارتباط میان فرد با دولت تقویت شود. در این میان به علت روابط ضعیف افراد، پیوند فرد-جامعه دچار گسست شده و تضعیف هرچه بیشتر این رابطه، به معنای تقویت رابطه‌اش با دولت و مشروعیت‌بخشی به قدرت مرکزی می‌باشد.

اما ملت‌پردازی به شکل اروپایی آن، به علت نیرومندی امت‌گرایی یا گرایش‌های دینی دیگر قابل اجرا نبود. برای اینکه ملی‌گرایی بتواند نهادینه گردد، افرادی از جوامع خاورمیانه به مراکز آموزشی اروپا رفتند. این افراد که اکثراً از طبقه‌ی حاکم بودند، زمانی که دولت-ملت و قدرت مرکزی نیرومند را می‌دیدند، بر آن شدند که آن‌را دلیل پیشرفت و عامل خوشبختی ملت‌ها نشان دهند، تا حاکمیت مرکزی بر اساس دولت-ملت را جایگزین امپراتوری متشکل از حاکمیت‌های محلی نمایند. از این رو ترجمه‌ی کتاب‌هایی که زمینه را برای ملی‌گرایی آماده می‌کرد را به زبان‌های خاورمیانه‌ای شروع کرده و احزاب و تشکل‌هایی به راه انداختند. به همین دلیل در اوایل قرن بیستم، به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم، این تئوری در خاورمیانه در میان ملت‌های فارس، ترک و عرب شکل گرفت.

حکومت کنونی فرانسه، جمهوری پنجم می‌باشد. از جمهوری سال ۱۷۸۹ تا کنون، چهار جمهوری دیگر شکل گرفته است. در هر کدام از این جمهوری‌ها، اصلاحاتی صورت گرفته است. در این روند، گام به گام، در قالب‌های دولت-ملت از دولت هموزن که تنها یک ملت، یک زبان و یک فرهنگ را می‌پذیرفت تا به امروز، اصلاحاتی به وجود آوردند به گونه‌ای که اینک در برخی مناطق فرانسه، نظام خودمدریتی وجود دارد. بسیاری دیگر از کشورهای اروپایی که حکومت خویش را با دولت-ملت آغاز کردند، اکنون اصلاحات گسترده‌ای را در ساختار دولت به وجود آورده‌اند. انقلاب‌ها و جنبش‌های جوامع اروپا در راه رسیدن به آزادی و دموکراسی، این دولت‌ها را مجبور به دست زدن به اصلاحات فراوانی نموده که در واقع نشان می‌دهد، دولت‌ها، خودخواسته این تغییرات را صورت ندادند. اما دولت‌های

.....
۴۰. بیسمارک: صدراعظم آلمان (۱۸۹۸-۱۸۱۵) ملقب به صدراعظم آهنین و نماینده‌ی سوسیال کنسرواتیسم آلمانی در نیمه‌ی قرن نوزدهم بود. که به وحدت آلمان و پیشرفت بورژوازی منجر شد.

موجود در خاورمیانه، همانند دین به دولت نگریده، از این رو دولت، حالتی مقدس و خداگونه به خود گرفت که هر گونه خواست برای اصلاحات در دولت، کفر و ارتداد به شمار رفته و مستحق مجازات مرگ می‌گردد. حاکمان، تحت عناوین مبارزه با نفوذ خارجی‌ها، جنگ علیه صهیونیسم و مبارزه با دشمن، ملی‌گرایی در میان اعراب، فارس‌ها و ترک‌ها را آن‌چنان به اوج رسانیده‌اند که هیچ نیرویی نتواند از آن انتقادی به عمل آورد. ملی‌گرایی آمیخته با دین اسلام، چه شیعی و چه سنی، در هاله‌ای از تقدس قرار گرفت تا راه بر هر گونه پرسش و چرایی ببندند. در این زمان، تحصیل‌کردگان غرب که صرفاً به علت تحصیل در اروپا خویش را روشنفکر نامیده‌اند، با اتکا بر نیروی طبقه‌ی متوسط، به علت گرایش‌شان به قدرت، خویش را آویزان حاکمان دولت-ملت‌های خویش نمودند. از این رو جریان ملی‌گرایی با پشتوانه‌ی جدیدش یعنی جریان روشنفکری مزدور و قدرت‌طلب، دیگر بار مشروعیتی کسب نمود و با کمک اندیشه‌ی آنان دولت-ملتی کوبنده‌تر و هموزن‌تر به وجود آورد.

ساختار دولت-ملت در خاورمیانه به علت تنوع و تکثر فرهنگی، دینی و اتمیکی با مشکلات فراوانی مواجه گشت. یعنی سرزمینی که به صورت طبیعی از لحاظ اتنسیته، فرهنگ و دین یک‌دست باشد، کمتر دیده می‌شود. برای نمونه در سوریه، خلق‌های کورد، آشوری، ارمنی، عرب سنی، عرب علوی، دروزی، ترکمن و سریانی وجود دارند اما تحت عنوان جمهوری عربی سوریه از آن یاد می‌شود. در ضمن به علت حاکمیت حزب بعث، تنها ملت عرب و آنهم علوی، «خودی» خوانده می‌شوند. بنا بر این دیگران بایستی در روند آسیمیلسیون، کم‌کم به عرب علوی تبدیل شوند. در عراق قبل از فروپاشی نیز، کوردها، آشوریان، ترکمن، عرب، ارمنی و تنوعات گوناگون فرهنگی، دینی و زبانی دیگر، در کنار هم زندگی می‌کردند. اما دولت عراق، از سوی حزب بعث اداره می‌شد که تنها عرب سنی را قبول داشت و سیاست ذوب فرهنگی را در مورد آنها به اجرا درمی‌آورد. در دیگر کشورهای عربی نیز، حتی ساکنان اصلی و بومی این سرزمین‌ها بر اثر سیاست تعریب، به تمامی از بین رفته‌اند. در ایران و ترکیه نیز به همین منوال است. با یک پرچم، یک زبان، سرود ملی و دیگر مواردی از این قبیل، برای ملت‌سازی، تمامی تنوعات به شدت سرکوب شدند. ملی‌گرایی در خاورمیانه، چشم بر واقعیات خاورمیانه بسته و مطالبات جامعه را بر طبق تئوری ملی‌گرایی شکل‌دهی نمود. برای نمونه، طبق این نظریه، هر آنکه در ترکیه زندگی کند ترک است. تنها به این علت که در اسناد تاریخی دولت-ملت ترکیه این گونه آمده، بایستی آن‌را بپذیری. یعنی می‌بایست هویت و موجودیت خویش را به علت قانون اساسی یا سندی تنظیم‌شده مبتنی بر منافع کشور فرانسه در فلان پیمان منسوخ چند سده‌ی قبل، رد کرد. آنان کوردها را ترک کوهی می‌خوانند. در سوریه، تنها عرب را می‌پذیرند و مثلاً ملت کورد را کورد عرب سوریه‌ای می‌نامند. چنین اسامی مضحکی از ایدئولوژی ملی‌گرایی ناشی می‌شود که با واقعیات خاورمیانه کاملاً در تضاد می‌باشد. در ایران هم که با حالتی تحقیرآمیز، کوردها را برادر می‌خوانند آن هم بدون برخورداری از هیچ آزادی و حقوقی. این نه به خاطر دوستی و مودت، بلکه در راستای قدرت‌طلبی و زیاده‌خواهی آنهاست. به همین دلیل در مقابله با چنین ملی‌گرایی افراطی، ملت فرادست و ملت دولت، بایستی اندیشه و فکر ملت دموکراتیک، مبنای مبارزه‌ی ملت فرودست قرار گیرد. یعنی دست زدن به مقابله به مثل بر اساس گسترش ملی‌گرایی افراطی در میان ملت‌های تحت سلطه، خطایی است بس بزرگ که در مبارزات کلاسیک به آن اتکا شده است. بیشتر این مبارزات و قیام‌ها نیز به همین علت با شکست روبه‌رو گشتند. این امر به دستاویزی جهت از میان بردن بیش از پیش این ملت‌ها و مشروعیت‌بخشی به قتل‌عام تبدیل گشت. یعنی به ژرف‌تر گشتن اختلافات دامن می‌زند. در اندیشه‌ی ملت دموکراتیک، ضمن حفظ هویت و فرهنگ خویش، آسیمیلسیون وجود ندارد. یعنی به تمامی تنوعات دیگر نیز احترام گذاشته و خویش را برتر یا پست‌تر نمی‌انگارد و در آن جایی برای برتری یکی بر دیگری به علت ملیت، زبان و فرهنگش وجود ندارد. سال‌ها پافشاری بر ملی‌گرایی افراطی آمیخته به مذهب، نشان داد این شیوه‌ی تفکر بحران‌زاست و اگرچه ملت‌ها و پیروان ادیان را با قتل‌عام و نسل‌کشی تضعیف نموده، اما نتوانست ملت، فرهنگ و یا دینی را ریشه‌کن نماید. حتی با سازمانده‌ی

بیشتر، نیرویی عظیم یافته و در مقابل سیاست آسیمپلاسیون دولت به پا می‌خیزند. مدرنیته‌ی سرمایه‌داری این بار اقدام به ایجاد ملی‌گرایی آمیخته به لیبرالیسم می‌نماید که بدون شک با توجه به تجارب گذشته، به شکست خواهد انجامید. امروزه لزوم پذیرش و عملی‌سازی ملت دموکراتیک بیش از هر زمان دیگری نمایان گشته و دولت-ملت و ملی‌گرایی در هر شکل و شمایل، برای جوامع و دولت‌های خاورمیانه تنها بحران‌ساز بوده است. اما ملی‌گرایی در میان جوامع فرادست و دولت‌ها، ریشه دوانیده و این وظیفه‌ی ملت‌هاست که با ترویج ملت دموکراتیک در مقابل این نظام فکری غلط به پاخاسته و با سازماندهی خود آن را از میان بردارند.



۷- عشایر و قبایل و ظرفیت نقش‌پذیری‌شان در مدرنیته‌ی دموکراتیک

تشکل و سازمان‌های اجتماعی، قبل از مرحله‌ی تشکیل دولت و شکل‌گیری ملت، نه تنها بر اساس روابط نسبی و خویشاوندی، بلکه مبتنی بر سرزمین مشترک، فرهنگ و نظام دفاعی مشترک، پدید آمده‌اند. عشایر و قبایل در این دسته‌بندی قرار می‌گیرند که در خاورمیانه بسیار نیرومندند. البته عشیره و قبیله در اروپا نیز شکل گرفته‌اند اما با تشکیل دولت‌های هموزن انگلیس، فرانسه، اسپانیا، هلند، اتریش، ایتالیا و آلمان، چه در زمان امپراتوری و چه دولت-ملت، بسیار تضعیف گشتند. با شکل‌گیری دولت مرکزی در حدود هزار سال پیش، عشایر و قبایل کمتر مطرح گشته‌اند. در خاورمیانه به رغم آنکه دولت‌های ملی‌گرای افراطی نیز روی کار آمدند، اما عشایر و قبایل توانسته‌اند تا حدود بسیاری، موجودیت خویش را حفظ نمایند. این امر دلایلی دارد که برای نمونه به عراق اشاره می‌کنیم. عراق کشوری بود که از امپراتوری عثمانی جدا گشت و توسط انگلیسی‌ها به اشغال درآمد، بعد از آن جمهوری عراق بر پایه‌ی ملی‌گرایی افراطی عرب، تأسیس گردید و در سال ۱۹۶۸ شاهد به حاکمیت رسیدن حزب بعث در این کشور بودیم. هر چند که حکومت بعث، معتقد به ایجاد حکومتی مرکزی و نیرومند بود، اما صدام حسین برای ماندن در رأس قدرت، با عشایر و قبایل عراق همکاری دوجانبه‌ای را صورت داد. به گونه‌ای که در ازای امکانات بیشتر به آنان، حمایت آنان را جلب می‌کرد تا با نیروهای خارجی رابطه برقرار نمایند. این امر سبب تقویت هرچه‌بیشتر عشایر و قبایل در عراق شد. پس از سرنگونی صدام نیز، آمریکا برای حاکمیت در عراق مجلس «صحوه» که در آن سران عشایر جای می‌گرفتند را تشکیل داد. در ازای اعطای مقادیری پول، نفوذ در تصمیم‌گیری و ابتکار عمل، آن‌ها را در جنگ علیه مخالفانش در عراق به کار بست. هر دوی این موارد، موجب نیرومندتر شدن عشایر در عراق شد. همین مورد در لیبی نیز دیده شد. یعنی در ابتدا عشایر و گروه‌های مختلف در انقلاب این کشور جدی گرفته نمی‌شدند. اما اکنون بیش از هر چیزی از موضوع عشایر بحث به میان می‌آید و به نقش آنها در برقراری صلح و دموکراتیزه کردن پی‌برده‌اند. در سال ۱۹۶۹ گروه فرماندهان آزاد به رهبری معمر قذافی، علیه نظام سلطنتی لیبی دست به کودتا زدند. در نظام جایگزین آنان، عشیره‌گرایی هیچ جایی نداشت و برای عملی‌سازی شعار «همگرایی جهان عرب» نیاز به از میان برداشتن عشایر و قبیله بود و تنها بایستی ملت عرب باقی می‌ماند. اما شاهد آن بودیم که عشیره‌ها جایگاهی در توازن قدرت لیبی داشتند و هر یک از نیروهای موجود در زمان درگیری‌های لیبی در صدد جلب حمایت از آن‌ها بودند. با پیوستن این عشایر به گروه‌های مخالف دولت در نهایت این گروه‌ها موفق به براندازی حکومت قذافی شدند. این موضوع برای کوردستان نیز صدق می‌کند. عشایر کورد نیرویی می‌باشند که بایستی، هم نقاط قوت و هم ضعف‌ها را به‌بوته‌ی نقد گذاشت. اما رد و انکار آن، امری صحیح نیست. تحت عنوان تجدد و مدرنیسم، نمی‌توان هر آنچه در خاورمیانه است را رد نماییم. عشایر نقشی تاریخی در شکل‌گیری جوامع داشته که می‌توان آن را تحلیل نمود. اما انکار آن نه تجدد، بلکه رد و انکار واقعیت خاورمیانه

و کوردستان می‌باشد. عشایر و قبایل نقش حائز اهمیتی در تاریخ خلق‌ها داشته‌اند. هر گروه اجتماعی که با مشکلات و نیازهایی روبه‌رو آیند، سازماندهی برای حفظ موجودیت‌شان، امری الزامی و ضروری است. قبایل کنار هم آمده و عشایر را تشکیل داده و حتی شاهد تشکیل کنفدراسیون عشایر و قبایل در زمان امپراتوری ماد همچون یک ضرورت می‌باشیم. یعنی امری تصادفی نبوده بلکه پدیده‌ای جهت رفع نیازهای جامعه در آن زمان و تلاشی برای حفظ موجودیت و رفع حملات امپراتوری سلطه‌طلب بوده است. امپراتوری‌های سومر، آکاد، بابل و آشور در صدد گسترش امپراتوری خویش به تمام مناطق پیرامون‌شان بودند، از این رو نیاز به ایجاد گروهی بزرگ و نیرومند وجود داشته تا بتوانند در مقابل حملات امپراتوری از خویش دفاع به عمل آورند. از این رو کنفدراسیون عشایر و قبایل را تشکیل دادند و ایفای همین نقش تاریخی سبب بقای آن‌ها تاکنون شده است. به همین دلیل «رهبر آپو» عشایر و قبایل را یکی از عناصر دموکراتیک، جهت تشکیل مدرنیته‌ی دموکراتیک برمی‌شمارد. در عشیره، خودمدیریتی وجود دارد و مشکلات‌شان را با تکیه بر اخلاق عشیره، چاره‌یابی می‌نمایند. در شکل دادن به جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، با توجه به این پیشینه‌ی تاریخی و رویکرد اخلاقی- وجدانی، نقشی کلیدی دارند. به علت نقش‌شان در مقاومت تاریخ بشری، ظرفیت نقش‌پذیری‌شان در مدرنیته‌ی دموکراتیک، بسی بیشتر از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، دولت و قدرت است. اما این یک روی قضیه است، چرا که عشیره پتانسیل تبدیل شدن به نیرویی در خدمت قدرت را نیز دارد. نیروهای مداخله‌گر در لیبی، با تکیه بر نیروی عشایر، حمایت آن‌ها را تا حدود زیادی جلب نموده‌اند. همچنین دولت‌های واپس‌گرای منطقه نیز، مناسبات خویش را با عشایر از طریق دادن امتیازات سیاسی و اقتصادی و بیشتر نمودن امکانات رفاهی در مواقعی که موجودیت‌شان به خطر می‌افتد، بیش از پیش بهتر می‌نمایند. از این نیرو جهت سرکوب مخالفان داخلی و در زمان تهدید خارجی برای مقابله با آن استفاده می‌کنند. یعنی تنها در زمان جنگ به یاد نیازها و خواست‌های عشایر می‌افتند. اما این نکته را باید در نظر داشت که سابقه‌ی مشارکت آنان در مقاومت جامعه، در مقابل قدرت و دولت، بسیار بیشتر از همکاری‌های مقطعی‌شان با دولت می‌باشد.

۸- اقتصاد در خاورمیانه:

در خاورمیانه، ذخایر آب، نفت و گاز به جای به خدمت گرفته شدن آنها در زمینه‌ی رفاه جوامع، بحران‌ساز شده‌اند. کاربرد مناسب و صحیح این ذخایر، سطح مطلوبی به زندگی جوامع خاورمیانه خواهد بخشید. در کشورهای خلیج، شاهد سطحی از این رفاه هستیم اما میان درآمد کشور و توزیع آن، تفاوت فاحشی وجود دارد و سرانه‌ی ملی بسیار پائین‌تر از نرخ واقعی آن است. خاندان سلطنتی و خویشاوندان آنان، ثروت اصلی را در اختیار داشته و سهم ناچیزی به مردم عادی می‌رسد. اما درآمد بیش از حد کشورهای خلیج سبب گشته که میزان فقر در میان افراد آن همانند کشورهای ترکیه، مصر، تونس، ایران و عراق به چشم نخورد. کشورهای دیگر منطقه با کودتا و یا حمایت خارجی به استیلا دست یافته و مشروعیتی آن‌چنانی ندارند. با کمک نیروهای امنیتی، اطلاعاتی و نظامی، حاکمیت خویش را حفظ می‌نمایند. از این رو به تاراج اموال و دستاوردهای اقتصادی جامعه پرداخته و اقتصاد را به انحصار کامل خویش درآورده‌اند. به گونه‌ای که دولت نوع کاشت محصول را در هر منطقه تحت کنترل دارد؛ ذخایر انرژی تحت عنوان منابع ملی، مستقیماً از سوی دولت اداره می‌شود؛ دستمزد کارگر و قیمت کالا را مشخص می‌کند و به طور کلی اقتصاد کشور را در تمامی عرصه‌ها به انحصار خویش درآورده است. این نوع از اقتصاد، متکی بر سود بیشتر برای دولت بوده و برآوردن نیازهای جامعه در آن از جایگاهی برخوردار نیست. دولت، تشکیلی است جهت ربودن فرآورده‌های جامعه و در واقع ضد اقتصاد است. می‌توان گفت هیچ طرحی در راستای پیشرفت و بهبود وضع اقتصاد ندارد. برای نمونه مصر، تا پیش از انقلاب سال ۲۰۱۲ دچار ۷۰ درصد فقر اقتصادی بوده که ۲۰ درصد از این جمعیت، زیر خط فقر به

سر می‌بردند. هزاران انسان که سرپناهی برای ماندن ندارند، در فضای سرپسته‌ی قبرها می‌خوابند. (در مصر هر خانواده‌ای، خانه‌ای بنا نهاده که در صورت فوت افراد خانوار، وی را در همان خانه، به خاک می‌سپارند.) اما در همین کشور، حسنی مبارک و چند تن از خویشان وی در میان صد ثروتمند دنیا جای می‌گرفتند. البته این مسئله از سوی آن‌ها انکار می‌شود اما به گفته‌ی مخالفان، مبارک مابین چهل تا هفتاد میلیارد دلار، ثروت دارد. شاید در این مورد تا اندازه‌ای نیز بزرگ‌نمایی صورت گرفته باشد اما مبارک بسیاری از منابع ملی را در زمان حاکمیتش بر مصر به انحصار خویش درآورده بود. بنابراین می‌توان گفت که در خاورمیانه به جای علم اقتصاد، علم غارت و چپاول وجود دارد. همچنین تمامی نیروهای اقتصادی، خارج از دایره‌ی اقتصاد دولتی، محکوم به شکست و نابودی‌اند. برای مثال، دمشق که زمانی مرکزی تجاری در خاورمیانه بود اکنون دچار رکود گشته و به حالت فلج درآمده است. اسد و خانواده‌اش، تمام عرصه‌های جامعه را به انحصار خویش درآورده‌اند. حافظ اسد، رئیس‌جمهور، برادرش رفعت اسد - که اکنون در تبعید به سر می‌برد - مسئول نیروی ویژه و برادر دیگرش جمیل اسد مسئول امور اجتماعی و دینی بود. به دیگر افراد این خانواده نیز مسئولیت‌های دولتی دیگری سپرده شده بود. یعنی از خانواده‌ی اسد، کسی از قدرت بی‌نصیب نمانده است. در این سیستم بسته، «نظیر هدایا» یکی از تجار بزرگ سوریه، تصمیم به ایجاد کارخانه‌ی مونتاژ خودرو سوزوکی در سوریه گرفت، اما برای این کار و دریافت مجوز احداث این کارخانه، مجبور گردید که رفعت اسد را شریک خویش نماید و نظیر هدایا مجبور گشت برای گرفتن یک امضا، سهم کلانی از سودآوری این شرکت را به رفعت اسد برساند. در ازای سهمی که می‌برد، نخست می‌بایست درصد گمرک این خودروها را بسیار کم می‌نمود تا مردم که از قدرت خرید پایینی برخوردار بودند، بتوانند این خودرو را خریداری نمایند و نیز تولید یا واردات خودروهای دیگر را لغو نماید. یعنی تمامی تجار، وابسته به دولت گشته و به بخشی از ساختار قدرت مبدل می‌شوند. تجار بزرگ را به خود وابسته کرده و تجارت بومی و محلی کوچک را با سیاست‌های اقتصادی خویش ورشکسته نمودند.

نظام کاپیتالیستی سعی در ماشینیزه نمودن جامعه از طریق صنعت‌گرایی (اندوستریالیسم) دارد. صنعت (اندوستری)، به خودی خود امری مطلوب است و نیاز جوامع را برطرف می‌نماید. اما صنعت‌گرایی در زمان تولید، به برآورده نمودن نیازهای جامعه نیاندیشده و تنها به فکر کسب سود بیشتر است. از سوی دیگر، مواردی از قبیل مصرف‌گرایی، بی‌اهمیت جلوه دادن رنج انسانی در امر تولید و بلعیدن مواد خام، از تأثیرات منفی و مخرب آن بر جامعه و محیط زیست می‌باشد. تولیدی مستمر بدون در نظر گرفتن نیاز جوامع، تنها با ترویج مصرف‌گرایی و مد‌گرایی به فروش خواهد رسید. بحران بزرگ در اقتصاد جهان طی چند سال اخیر، نخست به علت ناهمخوانی بازار تقاضا و عرضه و در ثانی به علت پایین آمدن توان خرید مردم، از تبعات صنعت‌گرایی است. اما در این بحران، صاحبان کارخانه‌ها و شرکت‌ها با کمک‌های مالی دولت به کار خویش ادامه داده و قربانیان اصلی آن مردمی هستند که می‌بایست مالیات بیشتری بپردازند. دولت، مالیات بیشتری از مردم می‌گیرد و برای از بین بردن مشکلات اقتصادی کارخانه‌داران مبالغ دریافتی را به آنان تحویل می‌دهد. یعنی به فکر چاره‌یابی بحران نبوده، تنها با کمک به کارخانه‌داران بحران را ژرف‌تر نمود. صنعت‌گرایی بر اساس قدرت‌مندتر نمودن دولت‌ها و خدمت به منافع افراد سرمایه‌دار شکل گرفته است. صنعت‌گرایی به دلایل ذکر شده، معضلات اقتصادی و اجتماعی فراوانی را برای جوامع خاورمیانه به همراه داشته است. از طرف دیگر محیط زیست را نیز قربانی تولید بیشتر نموده و چرخه‌ی طبیعی محیط زیست را دچار عدم تعادل می‌گرداند. هیچ تعهدی در قبال جامعه و محیط زیست ندارد.

اقتصاد خاورمیانه به انحصار کامل دولت درآمده و تمامی اقتصادهای محلی و خرد، قربانی چرخ صنعت‌گرایی دولت شده‌اند. همچنین به علت این سیاست‌ها، کشاورزی نیز بی‌رونق گردیده است. هر کس به شهرها هجوم آورده و جمعیت انبوه کلان‌شهرها، آن‌ها را به بافت اجتماعی سرطانی‌ای تبدیل می‌کند. فساد و بی‌اخلاقی در چنین جامعه‌ی بی‌در و پیکری امری اجتناب‌ناپذیر بوده که به سرعت

گسترش می‌یابد. اصطلاح اقتصاد ملی‌ای نیز که با شعار ممانعت از استعمار خارجی کاربرد یافته، اقتصاد را کاملاً دولتی نموده و راه را بر استعمار داخلی می‌گشاید. همچنین مالکیت خصوصی نیز سهم بردن افراد بیشتری از سود اقتصاد است و دردی از جامعه را درمان نمی‌نماید. غنی را غنی‌تر و فقیر را فقیرتر نموده و فاصله‌ی فاحشی میان فقیر و غنی به وجود می‌آورد.

راه‌گذار از اقتصاد دولتی یا خصوصی، اقتصاد اجتماعی می‌باشد. اقتصاد اجتماعی، فعالیت اجتماعی مشترک و مبتنی بر رفع نیازهای جامعه و ایجاد تعادل میان روستا و شهر می‌باشد که امری امکان‌پذیر است. اما اقتصاد دولتی، اقتصاد جامعه را از بین می‌برد. این اقتصاد-اقتصاد اجتماعی-بایستی از نو ایجاد شود و بر اساس کلکتیویسم و همبستگی و بر مبنای نیازهای ضروری جامعه شکل گیرد. رشد سرطانی شهرنشینی، فقر و مشکلات اخلاقی و اجتماعی متعاقب آن، افزایش آمار جنایت از سرقت تا قتل و تجاوز، هر کسی را از اقتصاد دولت یا خصوصی بیزار نموده است. اهمیت به کشاورزی اصولی با بهره‌برداری از فناوری برای کاهش تخریبات محیط زیست، می‌تواند یکی از راهکارهای نیرومند گذار از بحران اقتصادی خاورمیانه باشد. کمون‌های اقتصادی روستاها و محلات را می‌توانیم گامی مؤثر در اقتصادی خارج از حیطه‌ی دولت برشماریم. اقتصاد اجتماعی، گامی در راستای چاره‌یابی دیگر مسائل اجتماعی از بهداشت و درمان گرفته تا آموزش و دفاع ذاتی است.

بخش دوم: تاریخ صد سال اخیر خاورمیانه و عوامل مؤثر بر آن

هنگام بحث در مورد خاورمیانه، بایستی از ملت‌ها، ادیان و اتنسیته‌ها و همچنین ساختارهای سیاسی متعددی سخن بگوئیم. اما چگونگی و چرایی تشکیل این ساختارها و نظام‌های سیاسی، رهاوردهایشان در روزگار ما و تأثیرات این ساختارهای سیاسی و شکست‌های متعاقب آنها امری است که در این مبحث به آن می‌پردازیم. بر این مبنا به نظام‌هایی که در منطقه تأثیر بیشتری داشته‌اند یعنی ایران، ترکیه و دولت‌های عرب خواهیم پرداخت. همچنین خلق‌ها، گروه‌ها و کسانی را که برخوردار از ذهنیتی آزادی‌خواهانه و رویکردی انقلابی در این راستا بوده‌اند و با آسیمیلیسیون و انکار و امحا از سوی این دول مواجه شده‌اند، به‌ویژه خلق کورد را مورد ارزیابی قرار می‌دهیم. اما پیش از این بررسی، از دیدگاهی تاریخی به زمانی که جوامع خاورمیانه ابتکار عمل و توانایی به کارگیری نیروی ذاتی جامعه‌شان را از دست داده و جریان روشنفکری‌شان زوال یافته، نگاهی می‌اندازیم. وضعیت جوامع خاورمیانه و ذهنیت حاکم بر آن به گونه‌ای می‌باشد که همیشه چشم به راه و تحت تأثیر دیگری بوده، این وضعیت را در نمایی کلی تا آغاز جنگ جهانی اول ارزیابی می‌کنیم.

با حاکمیت اسلام در خاورمیانه، دیگر بار خاورمیانه مرکز امپراتوری‌های بزرگی گشت. این امر در اوج خویش در زمان امویان و سپس عباسیان دیده شد. اما در عصر عباسیان و به‌ویژه در سده‌ی دهم میلادی، این امپراتوری تضعیف گشت. یعنی هیجان و روحیه‌اش تضعیف و امیدیه که انسان‌ها به رهایی و آزادی از طریق حرکت در این خط مشی داشتند، به علت فساد کسانی که خویش را نماینده‌ی اسلام می‌نامیدند، رو به افول نهاد. وجود قدرت‌طلبی، توطئه‌گری، حيله‌گری و خیانت‌های دیگر، سبب گشت که امید جامعه از بین برود. به همین دلایل، نیرویی نظامی و سیاسی متحد وجود نداشته که بتواند در مقابل قدرت‌های خارجی از خود مقاومت نشان دهد. گام به گام به نیرویی گسست‌یافته و حتی گهگاهی وابسته و تحت نفوذ قدرت‌های دیگر تغییر شکل یافته‌اند. به‌ویژه از سده‌ی دهم به بعد، نفوذ قوم ترک که به منطقه‌ی خاورمیانه آمدند به‌ویژه امپراتوری سلجوقی کاملاً آشکار است. از امپراتوری تنهاوتنها نامی مانده بود. اما در عمل ترک‌ها بر آن چیره گشتند. در ساختار قدرت و در تمامی عرصه‌ها، به نیروی دوم مبدل شده و زیر سلطه‌ی نیروی اول یعنی ترک‌ها درآمدند. خلیفه‌ی عباسی اگر باب میل آن‌ها رفتار نمی‌کرد او را عزل می‌کردند و یکی دیگر را به شرطی که گوش به فرمان آن‌ها باشد را روی کار

می‌آوردند. از این رو زمانی که ترک‌ها، در جنگ ملازگرد در مقابل روم به پیروزی نایل شدند کنترل خویش را بر مراکز قدرت آن‌زمان یعنی بغداد، ایران و آناتولی بیش از پیش توسعه دادند. این وضع نشان از ضعف، تکه‌تکه شدن و عدم استقلال حاکمیت اعراب و فارس‌ها داشت.

اما تاریخ جوامع بدین گونه نیست. یعنی این تاریخ به صورت جدا از هم و گسسته نیست. یعنی نمی‌توان گفت جامعه‌ای تضعیف گشت، از بین رفت و جامعه‌ای دیگر آغاز شد. یعنی نمی‌توان با نگرش حکومت و قدرت به تاریخ جوامع نگرست. برای ادراک بهتر تاریخ می‌توان به صورت بخش به بخش آن را ارزیابی نماییم. مثلاً می‌توان عرصه‌های مختلف نظامی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، آموزشی و علمی را به صورت جدا از هم تحلیل نمود. اما در یک کلیت با هم مرتبط هستند. در تاریخ معاصر اروپا بحث از رنسانس (روشنگری) و اصلاحات می‌کنیم. یعنی نمی‌توان گفت که به صورت گسسته در جریان بوده‌اند. نمی‌توان گفت تا فلان سال رنسانس صورت گرفته، سپس اصلاحات و بعد از آن جریان روشنگری آغاز شده است. جهت درک صحیح‌تر می‌توان به صورت جدا از آن‌ها سخن به میان آوریم ولی در موازات هم شکل گرفته‌اند. در تمامی آن‌ها تغییر و تحولات سیاسی و نظامی بنیادین و بزرگی وجود داشته‌اند. در شکل‌گیری و فرو ریختن امپراتوری‌ها و دولت‌ها در اروپا این مورد کاملاً آشکار است. این امر در خاورمیانه نیز صدق دارد. در امپراتوری عباسی هر چند به صورت ضعیف، اما وجود داشته است. در اروپا از سده‌ی دهم به بعد، یعنی توأمان با افول امپراتوری عباسی در خاورمیانه، تحولاتی شکل گرفت. با پیشرفت صنعت آهن، صنایع کشاورزی توسعه یافت. بهره‌وری و برداشت از زمین‌های کشاورزی دوچندان گشت. «لرد»ها، با افزایش سطح تولید که ثروتمندی، ارتقای سطح رفاه جامعه و جمع‌آوری ارزش‌های مادی و محصولات مازاد را به همراه داشت، سبب تغییر در نظام سیاسی شدند. مثلاً شوالیه‌ها در این زمان و به دلیل شرایط جدید سازمان یافتند. یعنی برای حفظ این ثروت و قدرت متعاقب آن و برطرف‌سازی هجوم‌های که علیه آن صورت می‌گرفت، نیاز به ایجاد یک نگهبان متخصص و آموزش‌یافته دیده شد. این سواره نظام‌ها محافظ لردها شدند. اما لردها به صورت منفرد نتوانستند از ثروت و قدرت‌شان محافظت کنند، لذا مجبور به قبول اتحاد شدند. در این هنگام، شاهد همگرایی داخلی لردها در کشورهای نظیر انگلستان، فرانسه و بسیاری دیگر از مناطق اروپا بودیم. دیگر لردها با ایجاد این اتحاد نمی‌توانستند از خویش محافظت به عمل آورند. این اتحاد بعدها به شکل‌گیری دولت منسجم و هموژن (۴۱) بزرگ با یک پرچم انجامید. این تغییر، ساختار نظامی و سیاسی جدیدی را به همراه داشت و قدرت متمرکز شد. اما همچنان در آن زمان قدرت حاکم و یکه‌تاز، کلیسای کاتولیک بود که مرکز آن، واتیکان رم است. پاپ‌ها خویش را رهبر معنوی تمامی مسیحیان کاتولیک می‌دانند. قبل از شکل‌گیری دولت، لردها وابسته و تحت کنترل کلیسا بودند. قبل از آن، دولت‌های انگلستان، فرانسه، هلند و تمامی دیگر دولت‌های اروپا به کلیسای کاتولیک وابسته گشتند. یعنی پادشاه در صورت نافرمانی از کلیسا با فتوایی از کار برکنار می‌گشت. مشروعیت شاه وابسته به تأیید کلیسا بود. کلیسا حاکم مطلق دنیوی و اخروی شناخته می‌شد. یعنی حق عزل و نصب پادشاه را داشت. کسی که با کلیسا مخالفت می‌کرد یا به علم می‌گرایید از سوی آنان مرتد شناخته می‌شد. پاپ، حاکم روح و جسم انسان بود. هنگام تشکیل دولت‌ها، کلیسا خواست حاکمیت و نفوذ خویش را بیشتر نماید. برای بیشتر نمودن این نفوذ و سلطه، بهترین گزینه خاورمیانه بود. این پرسش پیش می‌آید که چرا خاورمیانه؟ اولاً، خاورمیانه مرکز امپراتوری بیمار و ضعیف عباسی بود. در ثانی، خاورمیانه‌ی آن‌زمان بسیار غنی بود. در آن زمان برخلاف اکنون، خاورمیانه مرکز سیاسی، نظامی، فرهنگی، علمی و سرزمینی برخوردار از رفاه بود. در این زمینه‌ها، از دیگر نقاط دنیا پیشی گرفته بود. مشکلاتی مانند تغذیه و امنیت را تا حدود بسیاری حل نموده بودند. سطح آگاهی بالا بود و چندین کتاب‌خانه‌ی مشهور مانند اسکندریه، شام و بغداد و در

۴۱- هموژن: همجنس، متجانس، یکجور، یکدست؛ متشابه، همگن. جسمی که همه‌ی اجزای درونی آن از یک شکل باشند.

بیشتر شهرهای بزرگ وجود داشت. مدارس تأسیس شده بودند. منظورمان از مدرسه تنها مدارس دینی نیست بلکه مدارس علمی نیز پدید آمده بودند. رشته‌های شیمی (کیمیاگری)، ریاضی، حساب و هندسه، طب و نجوم تدریس می‌شد. مواردی که در این مراکز آموزشی تدریس می‌شد در سطحی بسیار بالا بود که برخی از آنها علیرغم پیشرفت‌های علمی امروزی همچنان اعتبار دارند. اکنون افراد خاورمیانه‌ای از اروپا تقلید می‌کنند اما در آن زمان غربی‌ها از فرهنگ و طرز زندگی جوامع خاورمیانه تقلید به عمل می‌آوردند. در سطح امکانات رفاهی و شیوه‌ی معماری خانه‌ها و زیرساخت شهرها - که در آن زمان همچون عوامل اصلی پیشرفت جامعه در نظر گرفته می‌شد، غرب در سطحی بسیار پایین‌تر از خاورمیانه بود. اما در آن زمان اروپا با پیشاهنگی کلیسا به اتحاد دست می‌یافت. از لحاظ نظامی به هژمونی دست یافته و حتی کشورهایی با یک پرچم واحد در حال شکل‌گیری بودند. هدف این همگرایی و تشکیل ارتش منظم، در درجه‌ی اول هجوم به سوی خاورمیانه جهت غارت غنای فرهنگی، مالی و علمی آن بود. هر جنگی دلایل خاص خویش را دارد. بعضی از دلایل آشکارند و برخی دیگر در پشت پرده‌اند. اما دلایل اصلی جنگ، همیشه طرح‌های بلندمدت نهفته و پشت پرده‌ای می‌باشند که عوامل جنگ درصدد پنهان نمودنش، برمی‌آیند. از این دلایل برای تهییج مردم جهت لشکرکشی نمی‌توان استفاده کرد. اما هدفی که آشکارا اعلان شد مسئله‌ی مذهب بود. بهانه‌ی آنها برای حمله به خاورمیانه این بود که سرزمین اصلی پیامبران عیسی از سوی مسلمانان غصب شده و بایستی آن را آزاد کنیم. با این بهانه که تمامی اماکن مقدس مسیحی در سرزمین‌هایی واقع شده که مسلمان و عرب هستند، حس مذهبی و دینی مردم را جهت بازپس‌گیری این سرزمین‌ها تهییج نموده و آن‌را فرمان‌خدایی و امری مقدس خواندند. در این راستا، از سال ۱۰۷۰ به بعد اقدام به بسیج مردم و جذب نیرو از کشورهای فرانسه، انگلیس و اسپانیا و تمامی دیگر نقاط اروپا، تحت کنترل و رهبری کلیسا برای تشکیل ارتش سواره‌نظام و پیاده‌نظام نمودند. در آن زمان نیز نیرویی نبود که بتواند از خاورمیانه حفاظت به عمل آورد. همان‌گونه که گفتیم امپراتوری عباسی تجزیه شده بود. مثلاً خلیفه‌ی فاطمی در مصر، مستقل بود. با حمایت فاطمی‌ها، اسماعیلی‌های هم‌مرز با مصر در مراکز ساحلی سوریه حاکم گشتند. طریقت باطنی که بعدها جریان حسن صباح از میان آن شکل گرفت در این منطقه حاکم بود که هنوز نیز قلعه و باروهایش پابرجایند (فدایی بودن نه با حسن صباح بلکه قبل از آن و در میان اسماعیلیان شکل گرفت. آنان در سوء قصد مشهور بودند و حتی صلاح‌الدین ایوبی دو بار از سوی آن زخمی می‌گردد). یعنی در آن زمان هر کسی در گوشه‌ای حکومتی تشکیل داده بود اما هیچ‌گونه اتحادی در میان آنان وجود نداشت. زمانی که جنگ صلیبی شروع شد و اروپایی‌ها به خاورمیانه هجوم آوردند، با مقاومتی مواجه نشدند. از این رو قدس (فلسطین)، مصر و سوریه را بدون هیچ مقاومتی به زیر سلطه‌ی خویش درمی‌آوردند.

عباسیان با مشاهده‌ی این وضع، تحت نام حمایت از مسلمانان و سرزمین‌شان، اقدام به شورانیدن مردم و جذب نیرو برای ارتش می‌کنند. در زمانی کوتاه علیه مسیحی‌ها اعلان جهاد نموده و به سوی سرزمین‌هایی که اروپاییان گرفته بودند، لشکرکشی می‌کنند. در سال ۱۱۸۰ تا ۱۱۹۰ این جنگ با نیرومند شدن ایوبیان به اوج رسید. ایوبی‌ها از کوردهای شدادی (منطقه‌ای تحت عنوان «کلبه‌جار» مابین آذربایجان و ارمنستان که پس از جنگ میان این دو دولت، کوردها یا مهاجر یا کشته و کوچانده شدند و اکنون کورد در آن مناطق ساکن نیست) بودند. خاندان ایوبی در میان شدادی‌ها از تمامی دیگر قبیله‌ها و خاندان‌ها در حکومت محلی‌ای که ایجاد کرده بودند پرنفوذتر بود. بر اساس دعوتی که خلیفه‌ی عباسی از آنها به عمل آورد ارتش خویش را آماده‌ی لشکرکشی و جنگ با مسیحیان کردند. بعد از لشکرکشی در منطقه‌ای در نزدیکی‌های بغداد به نام تکریت (شهری واقع در عراق که محل تولد صدام حسین نیز می‌باشد) جای گرفتند. صلاح‌الدین ایوبی پس از مهاجرت ایوبی‌ها در تکریت به دنیا آمد. در این زمان یکی از حملات بزرگ علیه مسیحی‌ها به فرمان خلیفه‌ی عباسی برای فتح شام (سوریه)، به سرکردگی یک فرمانده‌ی مسلمان ترک به نام نورالدین زنگی شکل گرفت. خاندان صلاح‌الدین نیز در این جنگ شرکت جست. عموی صلاح‌الدین یعنی اسدالدین شیرکو فرماندهی بزرگ بود و در بسیاری از نبردها

پیروز از میدان برگشته بود. پدر صلاح‌الدین نیز سیاستمدار بود. در این حمله نورالدین زنگی بسیاری از شهرهای سوریه را از دست مسیحی‌ها بازپس گرفت، اما پس از جنگ با فاطمیان جانش را از دست داد. پس از مرگ نورالدین، فرماندهی به صلاح‌الدین داده می‌شود. وی مسیحی‌ها را در فلسطین شکست داد و آنجا به دست ارتش مسلمانان افتاد. یعنی تمام مناطق مصر، فلسطین و سوریه را تحت حاکمیت خویش درآورد. پیروزی صلاح‌الدین را نمی‌توان پیروزی یک خاندان و سلطنت به حساب آورد؛ پیروزی منطقه‌ی خاورمیانه بود. این پیروزی سیاسی و نظامی، بی‌گمان از غنای اجتماعی و فرهنگی تغذیه نموده بود. این غنا بود که حملات پی‌درپی مسیحیان از سال ۱۰۷۰ تا ۱۳۰۰ را متوقف نمود و دست‌آخر شکست را بر آنان تحمیل کرد. هرچند که اروپاییان نتوانستند در جنگ نظامی بر منطقه حاکم شوند، اما از لحاظ دانش، فلسفه و علم سود فراوانی جستند. کتب فراوانی را نیز به یغما بردند. برخلاف مغول‌ها که سوزاندند و سوزاندند، اروپاییان بردند و از آن بهره گرفتند. مثلاً می‌گویند مغول‌ها پس از فتح بغداد، کتب کتاب‌خانه‌ی این شهر را در رودخانه‌ی دجله انداختند به صورتی که آب دجله از مرکب کتاب‌ها سیاه شده بود. یعنی میلیون‌ها کتاب را به درون رودخانه انداختند اما مسیحیان آن‌ها را خوانده و به اروپا منتقل نمودند. این امر نیز تأثیر بسیاری در انتقال فرهنگ خاورمیانه به اروپا داشت و همین امر یکی از پایه‌های شکل‌گیری رنسانس (انقلاب روشنگری) شد.

از سال ۱۳۰۰ به بعد، عباسیان، حاکمیت و سلطه‌ی خویش را از دست می‌دهند. یعنی ترک‌ها آهسته‌آهسته قدرت را به دست می‌گیرند. در ایران نیز فارس‌ها از این خلا قدرت استفاده نموده و دولت صفوی را تشکیل می‌دهند که دولتی مرکزی و نیرومند بود. هرچند که حاکم و پادشاه حکومت‌های ایرانی فارس نبودند، اما ویژگی و خصایص فارسی داشتند. دولت صفوی، مذهب شیعه را مذهب رسمی اعلان می‌کند. از سوی دیگر نیز، ترک‌ها دولت عثمانی را تأسیس نمودند که خویش را جانشین و ادامه‌دهنده‌ی عباسیان می‌دانستند. با رسمی نمودن مذهب تسنن، خویش را خلیفه‌ی تمامی مسلمین می‌خواندند. دولت عثمانی بر تمامی مناطقی که قبلاً عباسیان بر آن حکم می‌راندند حاکمیت یافت. حتی مصر را نیز تصرف کرده و حکومت مملوکیان را برمی‌چیند. شمال آفریقا، استانبول و حتی مناطقی از اتریش را نیز به کنترل خویش درمی‌آورد.

اما در این زمان، رکود در خاورمیانه آغاز می‌شود. دانش، علم، فلسفه، سیاست و ارتش، همه و همه درجا می‌زنند. برای مثال، هرچند که امپراتوری عثمانی از اختلاف میان اروپاییان در مقاطعی سود جسته و با همکاری فرانسویان علیه اتریش و مجارستان به پیروزی‌هایی دست می‌یابد اما از نظر نظامی از قافله بسیار عقب می‌ماند. در روی دیگر سکه، اروپای خفته، بیدار شده بود، محافل گفتگو درباره‌ی فلسفه و علم گرم می‌شدند. در دین و مذهب نیز انقلاب‌هایی صورت می‌گیرد. اسپانیا که در زمان اموی‌ها توسط طاهر ابن زیاد و موسی ابن سیر از سوی مسلمانان تصرف شده بود از زیر سلطه‌ی هشتصدساله‌ی اعراب خویش را می‌رهاند. مسیحی‌ها با سازمان‌دهی خویش در اسپانیا توانستند با اعلان جنگ در قرن چهارده اعراب را تضعیف نموده و در نهایت در قرن پانزده اعراب را شکست داده و از این میان دولت اسپانیا اعلان موجودیت نمود. بعد از این زمان، اسپانیا به یک دولت مسیحی فاناتیک مبدل شد که غیر از مسیحیان کسی دیگر (یعنی مسلمان و یهودی) را در سرزمینش نمی‌پذیرفت. دولت گرینادا یا به معنای دیگر همان دولت اندلس (به زبان عرب ورنادا خوانده می‌شود) که عرب بود در سال ۱۴۹۷ تسلیم مسیحیان گشت و امیر عرب این شهر، کلید شهر را به پادشاهان اسپانیایی (فردیناند آلفونسو و ایزابل) تحویل داد. درباره‌ی این امیر عرب می‌گویند که مادرش او را به مقاومت می‌خواند اما گوش فرا نمی‌دهد و تسلیم می‌شود. زمانی که کلید را به پادشاه اسپانیایی تحویل می‌دهد اشک می‌ریزد و مادر او در این هنگام به او می‌گوید که مثل زن‌های ضعیفه گریه کن چون توانستی مثل یک مرد بر این سرزمین حکم برانی. حتی این گفته بعدها در لیتراتور (ادبیات) سیاسی همچون ضرب‌المثل به کار گرفته شد و چگوارا آن را در سازمان ملل به یکی از سران کشورهای آمریکای جنوبی گفت. این جمله به این معنی است که اگر تدابیر لازمه را نگیری، محکوم به شکست خواهی بود. از این پس آخرین مسلمانان

و اعراب از اروپا اخراج شده و اروپا به تمامی مستقل می‌شود. کشورهای اسپانیا، فرانسه، انگلیس و اتریش (که در آن زمان حتی بخشی از اسپانیا و تمامی مجارستان را نیز شامل می‌شد و خاندان هابسبورگ این امپراتوری را در اختیار داشت) تشکیل شدند. اما دولت‌های ایتالیا و آلمان به عنوان دولت‌های مرکزی بعد از سال ۱۸۷۰ تأسیس شدند. در قرن ۱۸ و ۱۹ با هرچه نیرومندتر شدن اروپا، تعادل و توازن به سود اروپا به هم خورد. یعنی دیگر اروپا از عثمانی و خاورمیانه بسیار پیشی گرفت و اقدام به تصفیه و پاکسازی ترک‌ها و عثمانی از شبه جزیره بالکان (یوگسلاوی، بلغارستان و یونان) نمودند. پس از اعلان استقلال این مناطق، عثمانی مجبور به عقب‌نشینی از این مناطق شد. در قرن نوزدهم حتی یک وجب از خاک اروپا زیر سلطه عثمانی نماند. در این زمان عثمانی برای جلوگیری از تضعیف بیشتر مالیات را بر ملت‌های خاورمیانه به‌ویژه کوردها و اعراب بیشتر کرد که منجر به قیام‌هایی از سوی قبایل، عشایر و خاندان‌های کورد و عرب گشت.

از اوایل قرن ۱۹، شاهد تغییرات بنیادینی در خاورمیانه هستیم. در سال ۱۸۰۰ م اولین حمله‌ی فرانسه علیه مصر انجام گرفت. بورژوازی در اروپا پیروز شده بود و این‌بار پشاهانگان این انقلاب، جنگی تازه را علیه خاورمیانه آغاز کردند. ناپلئون توانست مصر را اشغال کند. امپراتوری عثمانی تنها در سطح یک نام باقی ماند و بسیار ناتوان گشت. حکومت‌های خاورمیانه نیز به علت سیاست‌های اشتباه‌شان با جنگ‌های داخلی روبه‌رو گشتند. فرانسه، کشورهای تونس و الجزایر را به تصرف خویش درآورد و این خط پایانی بر حاکمیت عثمانی در شمال آفریقا بود. اکنون به شیوه‌ی اشغال الجزایر برای روشن‌تر شدن قضیه می‌پردازیم. الجزایر برای گسترش تجارت، نیاز به تکنولوژی و فن‌آوری تازه‌ی اروپا داشت و سطح مبادلاتش را با کشورهای اروپایی بسیار بالا برد. اکثر وسایل و ابزار را بدون پرداخت پول و به صورت قسطی وارد کرد. اما در زمان مقرر نیز نتوانست بدهی‌هایش را به فرانسه بازپرداخت کند. همچنین حاکمان خوشگذران الجزایر بدهی‌های فراوانی به کشور فرانسه داشتند. در این زمان سفیر فرانسه، از حسین والی الجزایر طلب می‌کند که بدهی‌هایشان را بدهند اما والی برآشفته می‌شود و می‌گوید چگونه یک سفیر جسارت کرده و از یک والی امپراتوری عثمانی چنین تقاضایی می‌کند. او با مگس‌کش بر صورت سفیر فرانسه ضربه‌ای وارد می‌کند. همین امر بهانه‌ای شد برای اشغال کردن الجزایر از سوی نیروی نظامی فرانسه؛ هر چند که قبل از آن توانسته بودند از لحاظ فرهنگی آن را به اشغال خویش درآورده و اقتصاد آن را وابسته به خویش نمایند. فرانسه، تونس و دیگر سرزمین‌ها را نیز به راحتی تصرف کرد. به علت موقعیت ژئواستراتژیک خاورمیانه، ناپلئون، می‌بایست برای مبدل شدن به ابرقدرت جهان، خاورمیانه را فتح می‌نمود. زیرا که خاورمیانه مسیر تجارت و منشأ تمدن‌هاست. حمله‌ی ناپلئون نشان داد که دیگر زمان امپراتوری عثمانی به پایان رسیده است و فن و تاکتیک رزم‌شان یارای مقابله با ناپلئون را نداشت. مثلاً در زمان فتح مصر، ناپلئون می‌گوید یک سرباز مصری در جنگ با سرباز فرانسوی همیشه پیروز از میدان خواهد رفت، یک گروه کوچک نظامی مصر نیروی برابری با یک نیروی نظامی با شمار مساوی فرانسوی دارد اما اگر تعداد بیشتر شود و به گردان برسد نیروی یک گردان فرانسوی از یک گردان مصری بیشتر خواهد بود. این گفته نشان از تفاوت میان نظم و انسجام نظامی اروپا و خاورمیانه دارد. یعنی در نیرو و مقاومت جسمانی و فن و هنر مبارزه‌ی شخصی، یک فرد خاورمیانه‌ای از یک فرد اروپایی برتر است، اما در جنگی گسترده‌تر به علت برخورداری از تاکتیک و نظم‌پذیر بودن یک شخص اروپایی، این تعادل به سود ارتش نظامی اروپایی به هم می‌خورد. این را مانند مثالی برای پیشرفت اروپا به زبان آوردم. ناپلئون تنها فرماندهان و متخصصان نظامی را با خویش به مصر نیاورده بود، بلکه، زبان‌شناسان، تاریخ‌شناسان و باستان‌شناسان فراوانی نیز او را در این سفر همراهی می‌نمودند. در این زمان، یک سرباز فرانسوی سنگ‌نبشته‌ای پیدا کرد و توسط یکی از باستان‌شناسان بر روی آن تحقیقی صورت گرفت و در نهایت مشاهده کرد که خطی موسوم هیروگلیف است. این افراد برای تغییر ذهنیت و فرهنگ جوامع خاورمیانه، مشغول به فعالیت شدند. بعد از آنکه ناپلئون از مصر خارج شد، این بار انگلیس آن را اشغال نمود. در دهه‌ی چهارم قرن ۱۹ م شخصی به نام محمدعلی

با ارتشی وارد مصر می‌شود و خویش را والی آنجا می‌خواند. پسر او نیز بر سوریه حکم می‌راند و یکی از رفقاییش نیز حاکم لبنان می‌شود. اما این فرد، می‌خواهد دولتی مستقل و جدید عربی ایجاد کند و امپراتوری عثمانی را تغییر دهد. با اعلان واپس‌گرا بودن امپراتوری عثمانی می‌گوید: که باید ساختار سیاسی جدیدی را جایگزین آن کنیم. از پارلمان، دموکراسی و انتخاباتی مانند آنچه در اروپا شکل گرفته بود، سخن می‌گوید. این فرد همراه با پسر و دوستش که حاکمان سوریه و لبنان هستند، دم از مدرنیزاسیون در تمامی زمینه‌ها می‌زنند. مثلث سوریه-لبنان، مصر در مقابل امپراتوری عثمانی که آن را مانع پیشرفت خاورمیانه می‌خوانند به پا می‌خیزند.

پیشرفت در اروپا به صورت متعادل و هم‌سطح در تمامی کشورها صورت پذیرفت. انگلیس و فرانسه از تمامی دیگر کشورها، پیشی گرفته بودند و بسیاری از کشورهای دنیا مستعمره‌ی آنها بودند. بعد از این دو کشور، در درجات بعدی چند کشور وجود داشتند. آلمان به تازگی به یک دولت مرکزی و قدرتمند تبدیل شده بود. روسیه و ایتالیا به تازگی در دنیای صنعت و پیشرفت نظامی و اسلحه‌سازی جایی یافته بودند و ارتش‌های منظمی تشکیل می‌دادند. اما برای این کشورها جایی نمانده بود تا مستعمره‌اش سازند. انگلیس و فرانسه، بر تمامی دنیا تسلط یافته بودند. این چالش و درگیری میان دیگر کشورهای اروپایی با فرانسه و انگلیس سبب شد که برخی از این کشورها با از میان برداشتن دولت عثمانی مخالفت ورزند. دولت عثمانی بحران‌زده (در آن زمان به دولت عثمانی، مرد بیمار گفته می‌شد) (۴۲)، به دلیل اختلافات داخلی اروپا توانست سر پا بماند. دولت انگلیس از این در هراس بود که اگر محمدعلی بتواند با توجه به واقعیات خاورمیانه به مدرنیسم و تجدد دست یابد، دیگر جایی برای هژمونی و سلطه‌گری آنان باقی نمی‌ماند. از این رو برای ادامه‌ی حاکمیت خویش بر خاورمیانه به او خیانت کرده و از در دشمنی درآمدند. آنها از طریق شاهان عثمانی به جنگ با او پرداختند و جنبش او را از میان برداشتند. مارکس در مورد محمدعلی چنین می‌گوید: «محمدعلی تنها شخصی بود که از ته قلب می‌خواست کلاه پادشاه عثمانی را با مغزی متفکر و حقیقی عوض کند». منظورش این بود که بایستی محمدعلی، مغزی هدیه شده از سوی اروپا که توسط آنها کنترل می‌شد را به گوشه‌ای نهاد و جایش را به اندیشه‌ای مستقل و مطابق با واقعیات خاورمیانه بدهد. این است واقعیت نهفته در پشت مداخله‌ی اروپا در خاورمیانه: اگر کشورهای خاورمیانه با توجه به نیازها و توانایی‌های خویش تغییر و تحولی بنیادین ایجاد کنند دیگر کشورهای اروپایی نمی‌توانند خاورمیانه را اشغال کنند؛ پس همیشه بایستی انقلاب‌ها و جنبش‌ها تحت کنترل آنها و با نظارت و اجازه‌شان صورت پذیرد. پس از برکناری محمدعلی، فرزندان‌ش خیانت را بر مقاومت ترجیح می‌دادند و به معنای واقعی کلمه برده‌ی اروپاییان شدند. آنان تمامی منابع مادی و معنوی مصر را دودستی به اروپا پیشکش کردند و مجری طرح مهندسی جامعه‌ی مصر گشتند که از سوی اروپا به آنها دیکته می‌شد.

قبل از شروع جنگ جهانی اول، چالش میان دولت‌های اروپایی به سطحی رسید که دیگر نمی‌توانستند آنها را پنهان کنند. اختلافات سر برآوردند و آتش جنگ جهانی اول افروخته شد. چون دولت عثمانی نیز در جبهه‌ی دول محور قرار گرفت و این جبهه در جنگ شکست خورد، پس اقدام به تجزیه‌ی سرزمین‌های زیر سلطه‌ی عثمانی نمودند. موقعیت سیاسی اکنون خاورمیانه نیز با این جنگ بسیار مرتبط است. هر چند که در سال‌های بعدی در سطح حکومت‌ها تغییرات اندکی به وجود آمد اما مرزهای جغرافیای سیاسی و نظام سیاسی، تغییرات زیادی به خود ندیدند. اگر به پاسخ این پرسش برسیم که چرا و با چه اهدافی جنگ جهانی اول آغاز شد، بسیاری از وقایع رو خواهند شد. در قرن نوزدهم تغییر و تحولاتی صورت گرفت که دیزاین سال ۱۶۴۸ تحت عنوان پیمان وستفالیا، دیگر پاسخگوی آن نبود.

۴۲- نیکولای تزار روس در دیداری که با صدراعظم آن زمان اتریش یعنی «مترنیک» در باره‌ی امپراتوری عثمانی به گفتگو می‌نشیند. در این دیدار این سخن را به زبان می‌آورد. زیرا در آن زمان هنوز در منطقه‌ی بالکان و حوالی آن این امپراتوری حاکمیت داشت. ولی به علت مشکلات داخلی احتمال شکست آن در آینده پیش‌بینی می‌شد.

تسهیم مناطق تحت نفوذ فرانسه و انگلیس با قدرت‌های جدید، سبب بروز درگیری میان آنان می‌شد. از سال ۱۸۷۰ به بعد، در آلمان شاهد شکل‌گیری دولت متحد آلمان به پیشاهنگی دولت محلی پروس بودیم. شعار بیسمارک، صدراعظم آلمان برای ایجاد اتحاد در میان خلق‌ها از طریق آتش و آهن، این ایده را به مردم آلمان القا نمود که تنها راه دسترسی به اتحاد، خشونت است. در این راستا تمامی دول محلی و کوچک آلمان را برای تشکیل یک دولت فراگیر و مرکزی ترغیب نمودند. به رهبریت پادشاه آلمان ویلیم یا هلیون، دولت متحد آلمان تأسیس شد. در ایتالیا نیز گاریبالدی (۴۳) اتحادیه‌ی ایتالیا را تشکیل داد. ایتالیا که اجتماعی از شهرهای بزرگ بود به یک دولت یونیتار تغییر شکل داد. اما هدف آنها تشکیل یک دولت نبود بلکه می‌خواستند که به امپراتوری مبدل شوند. بر آن بودند هم در سطح اروپا و هم در سطح دنیا قدرت‌نمایی کنند. پیشرفت‌های صنعتی آن‌زمان آلمان، در زمینه‌ی اسلحه خیره‌کننده بود و توانسته بود گوی سبقت را از دیگران برآید. تاکنون نیز صنایع سنگین آلمان در سطح جهان از جایگاه خاصی برخوردار است. این کشورها برای دست یافتن به بازار جهانی از جمله قفقاز و آسیای شرقی نیاز به تسلط بر خاورمیانه داشتند. به علت اختلافاتی که میان عثمانی با انگلیس وجود داشت و همچنین با مدنظر گرفتن چالش میان آلمان با انگلستان، عثمانی و آلمان به توافق رسیدند. حتی بسیاری از قیام‌ها علیه عثمانی توسط نیروهای آلمانی یا با کمک تجهیزات آنان، در هم شکستند. مثلاً ژنرال موتکه (۴۴) در کوردستان علیه کوردها جنگید و عاملی برای شکست قیام کوردها شد. حتی در نوشته‌هایی از خود او به قتل سران کوردها از طریق انداختن در آب جوش اشاره شده است. در سال‌های نخست قرن بیستم، این ایده از سوی آلمان بیشتر مطرح گشت و گام‌های عمل برای متحقق‌سازی آن برداشته شد. برای جذب ایرانی‌ها و ترک‌ها می‌گفتند ما ضد اسلام نیستیم و حتی پادشاه آلمان به اسلام گرویده و به حج رفته است. نقش دولت آلمان در شکل‌گیری اسلام سیاسی در خاورمیانه قابل مشاهده است. مثلاً اربکان با آلمان روابط نزدیکی داشته است.

کشمکش تقسیم قدرت میان اروپاییان، در سال ۱۹۱۴ به جنگ جهانی اول منجر گشت. یک جبهه، متشکل از فرانسه، انگلیس و روسیه بود و در جبهه‌ی مقابل آلمان، ایتالیا، اتریش و عثمانی قرار داشتند. در سال ۱۹۱۶ عهدنامه‌ی سایکس پیکو (۴۵) میان فرانسه و انگلیس بسته شد. سایکس انگلیسی و پیکو فرانسوی بر روی فرجام جنگ و منطقه‌ی تحت سلطه‌ی هر کدام به بحث می‌نشینند. یعنی بیش از دو سال قبل از پایان جنگ به پیروزی خویش در جنگ اول جهانی یقین دارند. در این سال، انگلیس تمام عرب‌ها را علیه عثمانی به جنگ فراخواند و آنها را برای این جنگ مجهز به اسلحه‌های نظامی پیشرفته نمود. این کار را به والی مکه که شخصی به نام شاه‌حسین (شریف حسین) بود واگذار نمود. او از خاندان هاشمی بود و خویش را نواده‌ی حضرت محمد به شمار می‌آورد. (اکنون یکی از نوادگان این خاندان به نام عبدالله در اردن حاکمیت دارند. پسر شاه‌حسین به اسم عبدالله در اردن به حاکمیت رسید و این روند انتقال حاکمیت از پدر به پسر تاکنون ادامه دارد). یک فرد به اسم لورنس (بعدها به علت تسلط به زبان عربی و سخن گفتن به عربی و انجام آداب و رسوم عرب‌ها به لورنس عرب مشهور شد) در دستگاه اطلاعاتی انگلیس کار می‌کرد و مأموریتش برآشفتن عرب‌ها علیه دولت عثمانی بود.

۴۳- گاریبالدی: در اواسط سال‌های نوزدهم یعنی سال‌های ۱۸۵۰ ایتالیا هم همان مشکلات از هم پاشیدگی و عدم اتحاد را داراست. او در راستای ایجاد اتحاد بین دولت‌های محلی اقدام به یک رشته مبارزات نمود و به نوعی تلاش‌های او بنیان اتحاد ایتالیا را فراهم ساخت.

۴۴- موتکه: فرمانده‌ای آلمانی است که از طرف آلمان جهت آموزش ارتش عثمانی وارد این امپراتوری می‌شود. در زنان سلطان محمود دوم به این امر اشتغال داشت. او در زمان قیام رواندز به کار مستشاری ارتش اشتغال دارد. بعد از پایان کار نیروهای ینی‌چری در امپراتوری عثمانی، سعی بر این شد که با کپی‌برداری از ارتش آلمان، نیروهای عثمانی در یک نظام جدید سازماندهی شوند. او در این دوران کتابی را هم به رشته تحریر درآورده است.

۴۵- سایکس پیکو: عهدنامه‌ای که بر اساس نشست‌های مشترک بین سفیر کبیر انگلیس (سایکس) و سفیر کبیر فرانسه (پیکو) در مورد تقسیم امپراتوری عثمانی بعد از جنگ جهانی اول شکل گرفت. بر این اساس چیزی از امپراتوری عثمانی باقی نمی‌ماند و به دولت‌های محلی کوچک تقسیم می‌شد.

او در مناطق حجاز (عربستان سعودی کنونی)، خلیج و شام (سوریه‌ی کنونی) کار سازماندهی عرب‌ها را در این راستا انجام داد. در این زمان، عثمانی که قوایشان تضعیف شده بود و حاکمیتش بر سرزمین‌های تحت سلطه‌اش کاهش یافته بود، مشروعیتش را از دست داده و از ابزار قهرآمیز برای کنترل مردم استفاده می‌کرد. همچنین به علت مشکلات اقتصادی و عدم توانایی در خرید اسلحه و مهمات، مالیات بیشتری از مردم می‌گرفت و اقدام به سر بازگیری اجباری می‌کرد. همین امر سبب ایجاد کین و نفرت در میان خلق‌های منطقه علیه عثمانی‌ها شد. انگلیسی‌ها نیز در این میان، همیزم بر این آتش برافروخته می‌انداختند و به شورش‌ها قول مساعدت دادند. حتی وعده‌ی تشکیل دولت مستقل را به آنان دادند. قیام اعراب به امید تشکیل یک دولت بزرگ عربی به رهبری شاه‌حسین اوج گرفت. به موازات این اقدامات، فرانسه و انگلیس نقشه‌ی خاورمیانه‌ی جدید را مهندسی کرده و پیش از پایان یافتن جنگ، تقسیم غنائم نمودند. طبق این معاهده‌ی پنهانی، مرز مناطق سبز، قرمز و زرد را مشخص نمودند که جایی در آن برای کشوری مستقل وجود نداشت. طبق این معاهده، سوریه، لبنان، آفریقای شمالی به فرانسه می‌رسید و عراق، اردن، مناطق خلیج، مصر و سودان متعلق به انگلیسی‌ها بود و حدود جغرافیایی فرهنگی که طبیعی می‌باشند را تکه‌تکه نمودند. اعراب از این قضیه مطلع نبودند و با توجه به وعده‌ی انگلیسی‌ها وارد جنگ شدند. در سال ۱۹۱۷ حادثه‌ای روی داد که همه را حیرت‌زده نمود. در روسیه انقلاب اکتبر انجام پذیرفت و حکومت تزار شکست خورد. امپراتوری روسیه قبل از انقلاب اکتبر در جنگ با عثمانی به موفقیت‌های فراوانی دست یافته و تا بتلیس (شهری کوردنشین واقع در شمال کوردستان و ترکیه‌ی امروزی) پیشروی کرده بود. در زمان انقلاب، روسیه مجبور شد که تمام قوای خود را عقب بکشد و با عثمانی به آتش‌بس برسد. نه تنها مناطقی از ترکیه را که به تصرف درآورده بودند به عثمانی بازپس داد بلکه بخش‌هایی از قفقاز را نیز به عثمانی‌ها سپرد. زمانی که لنین به قدرت رسید، ادعان داشت که این جنگ نوعی قدرت‌طلبی است و جایی برای «حق» در آن وجود ندارد. حتی بسیاری از توافقات پشت‌پرده را آشکار ساخت. او تمام ملت‌ها و کشورهای مستعمره و فرودست را به انقلاب علیه جبهه‌ی امپریالیست و کاپیتالیست فراخواند. از آنها خواست که در هیچ کدام از جبهه‌های جنگ جای نگیرند چون اهداف این جنگ با منافع خلق‌ها و ملت‌ها مغایر است. اما شوونیسم و ملی‌گرایی افراطی، فضایی به وجود آورده بود که گوش‌شان به این گفته‌های لنین بدهکار نبود و حقیقت را کتمان می‌کردند. در سال ۱۹۱۸ به علت تضعیف جبهه‌ای که آلمان در آن قرار داشت، این کشور تسلیم شد و اتریش، لهستان، چکسلواکی و حتی بخش‌هایی از خود آلمان را نیز طی معاهده‌هایی از دست داد (هیتلر، شکست غرور ملی آلمانی‌ها و تسلیمیت در جنگ جهانی اول را زمینه‌ای برای فاشیسم قرار داد. می‌گفت ملت آلمان توانایی جنگیدن دارد و تسلیم‌ناپذیر است. تا اینکه توانست با این تبلیغات حزب نازی را به قدرت برساند). سرانجام آلمان، شکست‌خورده و از میدان جنگ خارج شد. از این رو مانعی پیش روی انگلیس و فرانسه برای عملی‌سازی نقشه‌شان در مورد امپراتوری عثمانی نماند. با شکست آلمان، متفق‌اش عثمانی نیز بسیار ضعیف گشت. اعراب در حالی که در فکر ایجاد دولت بزرگ عرب بودند، دیدند که سرزمین‌شان از سوی نیروهای انگلیسی و فرانسوی اشغال می‌شود. فرانسه و انگلیس دولت‌های کوچک و وابسته به خویش را در سرزمین‌های عرب تاسیس گردانیدند. سوریه، عراق، اردن، کشورهای خلیج، عربستان سعودی و ... پس از جنگ تشکیل شدند. در آن زمان، وینستون چرچیل وزیر انگلیس که سپس نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور (در زمان جنگ جهانی دوم) وزیر مناطق استعماری بود. او را خالق تخت می‌نامند. چون تمامی پادشاهان عرب را او بر تخت نشاناند. مثلاً رضا پهلوی که فرماندهی نظامی بیش نبود با حمایت از سوی چرچیل و کشورش انگلیس عنوان شاهی را بر خود نهاد و بر اریکه‌ی قدرت نشست. پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی، انگلیس و فرانسه استعمار جدید را مبتنی بر کشورهای کوچک و مرزهای ساختگی بنا نهادند. در مقابل این ساختار جدید، مقاومت‌ها و جنگ‌های پراکنده‌ای در سوریه، عراق و دیگر کشورها صورت پذیرفت اما به علت عدم اتحاد و نبود همگرایی، در مقابل ارتش مجهز و سرکوب‌گر انگلیس و فرانسه تاب تحمل نیاوردند. نارضایتی‌های نامنسجم خلق‌های منطقه، نتوانست

مانع از استعمار و اشغال خاورمیانه شود. اما انگلیس و فرانسه به تمامی اهدافشان دست نیافتند. مثلاً، نمی‌بایست ترکیه‌ای به این بزرگی تشکیل شود. همچنین می‌بایست کشوری به نام کوردستان تاسیس می‌گشت. پیمان سور و رفراندوم برای کوردستان جهت تعیین سرنوشت خود، همه و همه نقشه‌هایی برای فشار بر دیگر نیروهای موجود در خاورمیانه یعنی ترک، عرب و فارس بود. اما در آن جایگاه سیاسی‌ای برای کوردها در نظر گرفته نشده بود. برای اعراب که بنیان‌گذاران اسلام شناخته می‌شدند، موقعیت سیاسی قائل شدند. از دیگر دلایل این مسئله، کشف منابع غنی انرژی در این مناطق و ممانعت از دسترسی دیگر نیروهای خارجی و منطقه‌ای به آن و ایجاد تعادل در میان نیروهای موجود در خاورمیانه و تشکیل نیرویی برای مقابله با ترکیه و ایران بود. تشکیل کشورهای عرب، همچون امری برای تضعیف کشورهای که هنوز فکر امپراتوری را در سر می‌پروراندند، امری واجب می‌دانستند. آنان از بزرگ شدن دولت‌های فارس و ترک که بعد از جنگ جهانی بر اساس دولت ملی مرکزی خویش را سازماندهی نموده بودند بسیار هراسان بودند. از سوی دیگر نیز، سرزمین کوردها را در میان این دولت‌ها تقسیم کردند تا همیشه جنگ داخلی باعث تضعیفشان شود. از آن رو که یکی از پایه‌های شکل‌گیری دولت‌های حاکم بر کوردستان، ناسیونالیسم بود، هیچ‌گاه اهمیتی برای حقوق ملت‌ها قائل نمی‌شوند. این هم سبب قتل‌عام، نسل‌کشی، آسیمیلاسیون و سرکوب علیه کوردها است که تا به امروز نیز ادامه دارد.

ایران

ایران، دولتی است که در زمینه‌ی سلطه و کشورداری از سابقه‌ای طولانی برخوردار است. قبل از ورود اسلام، امپراتوری بود و پس از اسلام در زمان عباسیان باری دیگر دولتی مرکزی تشکیل داد. در هنگام حکومت صفوی، در پی بازسازی امپراتوری برآمد و مذهب شیعی را همچون ابزاری مشروعیت‌بخش به قدرت خویش جهت لاپوشانی ملی‌گرایی فارس به کار برد. بنیان صفوی را خاندان‌های آذری‌زبان ریختند. بعد از آن نیز قاجاریان به تخت رسیدند. در اواخر قرن نوزدهم، ساختار سیاسی در ایرانی در بحران به سر می‌برد. فقر، بحران مشروعیت، به‌کارگیری بی‌حد و مرز نیروهای نظامی جهت سرکوب مخالفان، سبب اعتراض در میان تمام خلق‌ها شد. شاهان قاجار تنها با تأیید و حمایت نیروهای خارجی بر مسند قدرت باقی مانده بودند. هرچند که به عنوان دولتی مستقل از آن نام می‌بردند اما مستعمره بود. شاهان قاجار کل کشور را درهم ریخته بودند. گمرک‌های ایران در اختیار روس‌ها بود و ارتش شاهی یعنی قزاق‌ها، دارای نفوذ فراوانی در ساختار حکومت قاجار بودند. در واقع آنها وظیفه محافظت از شاه را برعهده داشتند. سازمان پست و تلگراف در اختیار دولت بلژیک بود. دولت انگلیس تمام چاه‌های نفت را در اختیار خود گرفت. حتی تولید و فروش انحصاری توتون از آن خود دولت ایران نبود. یعنی در ازای مقداری پول، این امتیازات را به کشورهای دیگر واگذار کردند و به ایران چوب حراج زدند. حتی مناطق ایران را تحت نام تیول در برابر دریافت پول به افراد مختلف سپردند. یعنی، در داخل نیز ایران را به تیول‌داران و زمین‌داران بزرگ دادند.

پادشاهان قاجار که هیچ قدرتی نداشتند، غنا و تنوع فرهنگی، زبانی، دینی و مذهبی را برای ایجاد اختلاف و ممانعت از اتحاد در میان مردمی که قیام نموده بودند به کار بستند. اختلافات ملی و مذهبی را در همه‌جای ایران از طریق نیروهای مزدور و وابسته به خود گسترش داد و مانع از شکل‌گیری سیاست متحد در میان ملت‌ها و پیروان مذاهب ایران گشتند. بدین‌گونه حاکمیت‌شان با تهدید روبه‌رو نمی‌گشت. اگر قیامی محلی در گوشه‌ای روی می‌داد، با توسل به جنگ‌افروزی از طریق اختلافات ملی و مذهبی، سرکوب می‌کردند. گاهی نیز ارتش ایران مستقیم جهت سرکوب مخالفان وارد عمل می‌شد. در عین حال حاکم مناطق مختلف ایران را از میان خویشان و اقوام خویش برمی‌گزیدند. مثلاً سالارالدوله، پسر

مظفرالدین شاه بر کوردستان حکم می‌راند و هرگونه اعتراضی را در نطفه خفه می‌کرد. بعدها در ایران سه نیرو در مقابل پادشاهی صف‌آرایی کردند که سبب مشکلات فراوانی برای شاه شدند. نخست؛ روشنفکرانی که خودشان آنها را برای مدرن نمودن ایران به اروپا فرستاده بودند و با خویش مفاهیمی همچون پارلمان، انتخابات، دموکراسی و ساختار دولتی غیرمتمرکز را آورده بودند. دوم؛ تجاری که خواستار سرمایه‌گذاری خصوصی و تشکیل شرکت‌های خصوصی بودند. آنان مالکیت دولتی شاهی را مانع مالکیت خصوصی می‌دانستند. سوم؛ بعضی از روحانیون شیعه که به علت نداشتن پایگاه و حمایت مردمی، از سوی تجار تأمین می‌شدند. به علت اینکه فاقد نیروی پشتیبان در میان جامعه بودند، روی به همکاری با طبقات تجار آوردند. مراکز دینی، از سوی تجار ساخته شده و مورد حمایت مالی قرار می‌گرفت. این نیروها خویش را کسانی قلمداد می‌کردند که انقلاب مشروطیت سال ۱۹۰۶ را پدید آورده بودند. مجلس تأسیس گشت و قانون اساسی تصویب شد. نظام جدید مالی و سرمایه، کتاب‌خانه‌ها و روزنامه‌های فراوانی دایر گشتند. این‌ها اقداماتی مثبت بود اما نیروهای خارجی با آن از در مخالفت بیرون آمدند. دولت قاجار با کمک نیروهای نظامی روس این نیروها را درهم شکست. شاه با حمایت روسیه، انگلیس و بلژیک به سلطنت مطلقه دست یافت و حرکت‌های آزادی‌خواهی ملی در تمام نقاط ایران - که اولین و سازمان‌یافته‌ترین گروه‌های اصلاح‌طلب و جبهه‌ی مقاومت در ایران بودند- توسط ارتش سرکوب نمود.

پس از اتمام جنگ جهانی اول، نفت و انرژی در جنگ جدید قدرت‌های اقتصادی جهان، بیش از پیش اهمیت یافت. آنان به ایران که دارای ذخایر انرژی فراوانی بود چون هدفی بلندمدت می‌نگریستند. حکومت انگلیس که ضعف‌خاندان قاجار را دید تصمیم به تغییر حکومت گرفت. با افزایش سطح اعتراضات جامعه علیه دولت قاجار، دولت انگلیس متوجه شد که توسط این سلطنت وابسته نمی‌تواند منافع نامشروع خویش را در ایران حفظ کند. با کمک آنان، رضاخان، رضاشاه شد و سلطنت پهلوی تأسیس گردید. دولت ملی مرکزی و قدرتمند گوش به فرمان انگلیس، جهت کنترل خلق‌ها شکل گرفت. رضاشاه، بر آن شد حکومتی مانند آنچه مصطفی کمال در ترکیه به وجود آورده بود، تشکیل دهد. اما موقعیت رضاشاه و مصطفی کمال بسیار متفاوت بود. مصطفی کمال با فرانسه و انگلیس به جنگ پرداخته بود و از طریق شکست آنان در میان ترک‌ها محبوبیت کسب نموده بود اما رضاشاه با حمایت تمام و کمال انگلیس مجوز سلطنت گرفته بود و فردی کاملاً وابسته بود. رضا پهلوی قبل از رسیدن به تخت سلطنت، به خوبی واقف بود که نمی‌تواند راه مصطفی کمال را در پیش گیرد. چون در ایران نیروهای دینی بسیار منسجم‌تر از ترکیه بودند و کمتر کسی او را قهرمان ملی می‌شمرد. او را فردی وابسته و تحت حاکمیت و نفوذ انگلیس به شمار می‌آوردند. همچنین در ایران ملت‌هایی با سابقه‌ی مبارزات آزادی‌خواهی دیرینی وجود داشتند و رضاشاه هرگز نتوانست حکومت مقتدر و مرکزی تشکیل دهد و قیام‌ها را سرکوب کند. به همین خاطر با اعلان حکومت تمامیت‌خواه، با اعتراضات گسترده‌ای مواجه می‌گشت. از این رو، پادشاهی را به جمهوری لائیک و تمامیت‌خواه ترجیح داد.

حزب نازی با اعلان اینکه، ما جنگ جهانی اول و معاهده‌ی آن‌زمان را قبول نمی‌کنیم، آتش جنگ جهانی دوم را برافروخت. ایتالیا و ژاپن نیز به او ملحق شدند. نظامی‌گری و صنایع نظامی در این کشورها از سوی احزاب ملی‌گرا، پیشرفت زیادی به خود دید. همچنین تشکیل یک دولت بزرگ سوسیالیستی [اتحاد جماهیر شوروی] که تقریباً یک‌ششم مساحت جهان را تشکیل می‌داد از سوی آنها پذیرفتنی نبود. آلمان، ابتدا اتریش را تحت سلطه درآورد اما در این زمان جنگی درنگرفت. پس از آن چکسلواکی را نیز اشغال کرد اما بازهم با اعتراض آنچنانی روبه‌رو نگشت. بعد از این دو کشور، آلمان ادعا کرد که لهستان و روسیه‌ی سفید بخشی از سرزمینش بوده، با زور اشغال شده‌اند و بایستی به آلمان بازگردانده شوند. در تاریخ یکم سپتامبر ۱۹۳۹، لهستان از سوی آلمان اشغال شد و جنگ جهانی دوم آغاز گشت (اکنون یک سپتامبر را روز آشتی جهان می‌نامند و به علت مخالفت با جنگ و کشتار می‌باشد). روسیه، نخست وارد جنگ نشد و با آلمان معاهده‌ای امضا کرد. خوب می‌دانست که روسیه نیز یکی

از مناطق است که آلمان به آن چشم دوخته. بنابراین در این فاصله‌ی زمانی ارتش خود را منظم و مجهز به سلاح‌های پیشرفته نمود. تا اینکه در سال ۱۹۴۱ جنگ به جبهه‌ی شوروی نیز کشیده شد و بسیاری از مناطق روسیه را تحت کنترل خود درآورد. در ایران، رضاشاه تمایلاتی به آلمان نازی از خود نشان داد. بر این اساس، دولت آلمان تعدادی از افراد متخصص خویش را در زمینه‌های مختلف به ایران فرستاد. آنان تبلیغاتی را در میان ایرانیان درباره‌ی برتری عرق و نژاد آریایی صورت می‌دادند. آلمان، از طریق ضدیت خویش با یهودیان، خویش را دوست مسلمانان نشان می‌داد. آلمان از دیرباز، به ایران و قفقاز که مناطقی بسیار استراتژیک بودند، چشم داشتند. تا بتواند سلطه‌ی خویش را مانند یک امپراتوری بزرگ در این مناطق بگستراند. این امر بهانه‌ای برای انگلیس و روسیه جهت اشغال مناطق شمالی و جنوبی ایران شد. در این سال این دو کشور، ایران را مابین خویش تقسیم کردند. آنان رضاشاه را به شهر ژوهانسبورگ آفریقای جنوبی تبعید نمودند و آخرسر در مصر مُرد. به جای وی، پسرش محمدرضاشاه را بر تخت سلطنت نشانند. جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵ خاتمه یافت. در این بازه‌ی زمانی (یعنی از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵) فعالیت‌های فراوانی از سوی روسیه و انگلیس در ایران صورت گرفت. احزاب چپ و کمونیست فراوانی شکل گرفت. محمدرضاشاه اصلاحاتی به وجود آورد. اقدام به آزاد کردن زندانیان سیاسی کرد که بسیاری‌شان در احزاب کمونیستی جای می‌گرفتند. در آذربایجان و کوردستان احزاب چپ تشکیل شدند و جمهوری‌های تبریز و مهاباد اعلان موجودیت نمودند. بعد از اتمام جنگ جهانی دوم، انگلیس از شاه حمایت به عمل آورد و خواست، گام به گام روسیه را مجبور به عقب‌نشینی نماید. به همین دلیل شاه را ترغیب به حمله به آذربایجان و کوردستان نمودند و روسیه نیز در برخورد با این مسئله هیچ‌گونه معیار اخلاقی‌ای را رعایت نمود. با چند امتیاز تجاری و قرارداد نفتی او را ساکت کردند. همچنین روسیه نمی‌خواست ارتباطش با ایران را از دست بدهد که به‌صرفه‌ترین و نزدیک‌ترین راه دست‌یابی آنها به آب‌های آزاد بود. چون عبور از دریای تحت کنترل ترکیه، همیشه برایشان مشکل‌آفرین بود و نمی‌خواستند ایران نیز چنین موضعی را در برابرشان اتخاذ نماید. شاه در سال ۱۹۴۶ با لشکرکشی به این مناطق، آنان را دوباره اشغال نمود و همچنین با به راه انداختن فضای امنیتی، افراد چپ و آزادی‌خواه را به زندان انداخت. در سال ۱۹۴۹ بعد از سوءقصدی که علیه شاه صورت گرفت، حزب توده را منحل اعلان کرد و بسیاری از اعضای این حزب را روانه‌ی زندان‌ها نمود و برخی‌شان را اعدام کرد. این‌ها اقداماتی بود که از سوی انگلیس برای ممانعت از حضور سوسیالیست‌ها در ایران به او دیکته می‌شد.

در این هنگام اعتراض‌ها علیه غارت نفت ایران از سوی انگلیس به رهبری مصدق اوج گرفت. دکتر مصدق از طبقه‌ای اشرافی (آریستوکرات) بود و بحث‌های میهن‌دوستی را مطرح کرد. شاه خواست، جنبش ملی شدن صنعت نفت را سرکوب نماید اما از طریق ابزار قهرآمیز موفق به انجام این کار نشد. پس دولت را به مصدق سپرد تا از این بحران، بدون از دست دادن تخت شاهی گذار نماید. خواست با نخست‌وزیر نمودن مصدق که دم از میهن‌دوستی می‌زد، اعتراضات را فروشانند. این بار نیز عفو عمومی اعلام کرد و تمامی اعضای توده و دیگر احزاب چپ مورد عفو قرار گرفتند. امتیازاتی برای آزادی بیان داده شد. این امر انگلیس و آمریکا را برآشفته. تقویت جنبش چپ در ایران به معنای گرایش به روسیه بود. از آن می‌ترسیدند که ایران به جبهه‌ی سوسیالیستی جهان بپیوندد. با موقعیت ژئواستراتژیک ایران اگر این امر متحقق می‌شد جبهه‌ی چپ بسیار نیرومندتر می‌گشت. به همین دلیل، با هدف سرنگونی مصدق دست به مخالفت با وی زدند. ابتدا شاه را بر آن داشتند که اختیارات مصدق را محدود نماید اما موفق به این امر نشدند. حتی از کشور متواری شد. انگلیس، فرانسه و آمریکا و متحدانش ایران را در تحریم اقتصادی قرار دادند. ستون پنجم آنان نیز اقدام به تخریب و جبهه‌ی دکتر مصدق و جبهه‌ی او نمود. در دستگاه اداری وی فساد مالی انجام دادند. حتی بازار سیاه به وجود آوردند که باعث دامن زدن به فقر شد. به گونه‌ای که مردم به سختی می‌توانستند نیازهای اولیه‌ی زندگی‌شان را برآورند. در این میان، به مهره‌های خویش مبلغ هنگفتی برای به دست آوردن حمایت مردم و خدشه‌دار نمودن چهره‌ی نخست‌وزیر پرداخت نمودند. پس از مدتی، مردم دست به اعتراض زدند و حتی ارتش نیز کودتا نمود.

نخست وزیر برکنار شد و چند نفر از یاران نزدیک وی را نیز اعدام نمودند. البته در این کودتا، آمریکا بیش از انگلیس دست داشت و آمریکا از این زمان به بعد جای انگلیس را در مداخلات و اداره‌ی پنهانی ایران به دست گرفت.

در سال ۱۹۵۳ شاه به ایران بازگشت و با حمایت‌هایی که آمریکا از او به عمل آورد برنامه‌ی اصلاحات خویش را اعلان نمود. در عرصه‌ی توریسم و صنعت مونتاز، پیشرفت‌هایی حاصل گشت. حق مشارکت در انتخابات و حقوق ابتدایی دیگری به زنان اعطا شد. شاه، همزمان با این اصلاحات، تروری همه‌جانبه را علیه جنبش‌های چپ و جنبش‌های آزادی‌خواهی ملی انجام داد و همه‌شان را روانه‌ی زندان کرد. شکنجه‌های ددمشانه‌ای در این زمان برای ایجاد فضای رعب و وحشت صورت گرفت که بعدها در زمان انقلاب، اسناد شکنجه‌های ساواک رو شد. در سال ۱۹۶۳ انقلاب سفید عملی شد که این مسئله سبب اعتراضاتی از سوی پیشاهنگان دینی شد. زیرا که آن را تقلید از مدرنیته غرب می‌دانستند. در این زمان، خمینی تبعید شد. وی، قبل از تبعید نقش چندانی در انقلاب نداشت. اما با تبعید به فرانسه، نقش خاصی به وی بخشیده شد. با برجسته‌تر شدن خمینی، آیت‌الله شریعت‌مداری و طالقانی نقش محوری خویش در انقلاب را از دست دادند. نظریات آنان دموکراتیک و اجتماعی بود و هدفشان رسیدن به قدرت نبود. اما خمینی هر چیزی را فدای رسیدن به قدرت نمود. به همان میزان که شاه رو به مدرنیته شدن تقلیدی از غرب گام برمی‌داشت، به همان اندازه جامعه‌ی مسلمان ایران علیه او کین به دل می‌گرفت. در سال ۱۹۷۱، شاه جشن ۲۵۰۰ ساله‌ی نظام شاهنشاهی را در پرسپولیس برگزار کرد. طبق بعضی گفته‌ها این جشن ۱۷۵ هزار دلار هزینه برداشت و رهبر بسیاری از کشورها در آن حضور یافتند. این مسئله با اعتراضات همگانی روبه‌رو و از سوی اسلام‌گرایان به خوبی به کار گرفته شد. این مسئله باعث شکاف عظیمی میان شاه و مسلمانان گردید. در سال ۱۹۷۸ اعتراضات خلق به ذروه‌ی خویش رسید که در سال بعد به انقلاب منجر شد. جوامع ایران دیگر به گفته‌های شاه قبل از فرار، برای اصلاحات اعتماد نکردند چون دیگر کار از کار گذشته بود. اما تمامی ملت‌ها، مذاهب و گروه‌ها، اقشار و طبقات جامعه در این انقلاب شرکت جستند. در هنگام فرار شاه، خمینی در فرانسه اقامت داشت اما تمامی گفتگوهای او از سوی رسانه‌های جمعی دنیا بازتاب می‌یافت. یعنی بسیجی همگانی از سوی رسانه‌های غربی برای مطرح ساختن خمینی در جریان بود. خمینی پس از بازگشت، کلیه‌ی امور ایران را جهت‌دهی نمود. دولت‌های نخست در جمهوری اسلامی هیچ‌گونه اختیاری از خود نداشتند. ولایت مطلقه‌ی فقیه، خویش را با تشکیل نهادهایی در تمامی ارگان‌های نظام حاکم ساخت و بدون اجازه‌ی وی هیچ امری صورت نمی‌گرفت. ولایت فقیه، نائب امام زمان بود و اختیار تام داشت. تمامی قوای ایران تحت کنترل مستقیم یا غیرمستقیم خمینی قرار گرفت و دستگاه‌های نظارتی در تمام ادارات تشکیل داد. در این میان، بسیاری از گروه‌ها، حتی گروهی از اسلامی‌ها (شریعت‌مداری، طالقانی و منتظری) را پاکسازی نمود. ولی فقیه، ولی و وصی و حاکم جان و مال مردم شد.

پس از انقلاب و حاکم شدن نیروهای اسلامی شیعه، دولت‌های عرب سنی منطقه و آمریکا، مشاهده کردند که مواضع ایران با آنان یکی نمی‌گردد. از این رو به دنبال بهانه‌ای برای تدارک جنگ جهت تغییر حاکمیت یا تسلیم نمودن حاکمان و گرفتن امتیاز از آنان می‌گشتند. به همین دلیل، صدام برای این امر بهترین گزینه بود. عراق، هنگام حاکمیت محمدرضا شاه به علت فشارهای خارجی و همچنین اعمال فشار از سوی کوردها که از سوی ایران، اسرائیل و آمریکا حمایت می‌شد، تن به عهدنامه‌ی الجزایر داد. اما این مسئله را هیچ‌گاه هضم نکرد. به همین دلیل در سال ۱۹۷۹ با کمک کشورهای عرب و کشورهای غرب، وارد جنگ با ایران شد. او از حمایت نظامی و مالی تمامی این کشورها برخوردار بود از این رو در ماه‌های اولیه‌ی جنگ، به علت اینکه در ایران تازه انقلاب شده بود و دارای نهادی نظامی برای مقابله با نیروهای خارجی نبود، توانست پیشروی‌هایی در مرزهای ایران صورت دهد و چند منطقه و شهر را به کنترل خویش درآورد. آمریکا در پی آن بود با تدارک جنگ علیه ایران از سوی عراق، ایران را تضعیف و مجبور به تن دادن به خواسته‌های خویش کند. زیرا که از وجود یک حکومت اسلامی بر ضد قطب

سوسیالیستی منافع زیادی به دست می آورد. او خیال می کرد که ایران به علت نداشتن فرماندهان نظامی، مجبور به بازگرداندن فرماندهان فراری می گشت که بیشترشان پناهندهی آمریکایا شده بودند. آنان نیز با آمریکا روابط نزدیکی داشتند و از این طریق می توانست ارتش را به اختیار خویش در آورد و از این طریق حکومتی وابسته به خویش در ایران حاکم گرداند. به این دو دلیل، آمریکا حامی جنگ عراق علیه ایران بود تا بار دیگر منافع خویش را در ایران به دست آورد. اما ایران دست آنها را خواند. نیروی سپاه را وارد عرصه‌ی عمل کرد و از حس شیعه گرایی عراق و برخی از عشایر و احزاب کلاسیک کوردها نیز برای شکست عراق استفاده نمود. مسئله‌ی شیعه گرایی به علت اینکه شیعه‌های عراق عرب بودند به گونه‌ای نشد که ایران تخمین می کرد. ایران همیشه از مسئله‌ی رهبریت جهان شیعی استفاده نموده، اما ساختار مذهب شیعه یک دست‌سازی را نمی پذیرد و شیعه‌ی هر منطقه تفاوت‌های فراوانی با هم دارند. در پاکستان، افغانستان، عراق، کوردستان، سوریه، لبنان، بحرین، یمن و اردن شیعه وجود دارد اما این‌ها به زیر چتر حکومت شیعه گرای ایران در نیامده‌اند. به رغم نقاط مشترک، اختلافات فراوانی دارند. هر کدام از ملیت و زبانی هستند. از این رو ایران، مانند دولت‌های عربی نمی تواند از مذهب سنی استفاده کند چون از عامل مشترک دیگر سنی‌ها که ملیت مشترک است برخوردار نمی باشد. تنها تعداد کمی از شیعه‌ها فارس هستند و ایران حکومت ملی گرای فارس است، پس همیشه با دیگر شیعه‌ها در این امر اختلافات فراوانی داشته است. اگر فاکتور شیعه بودن، نیرومندتر از عرب بودن می بود، به علت اینکه ۶۰ درصد جمعیت آن زمان عراق شیعه بود می توانست در زمان کوتاهی صدام را شکست دهد. یعنی به گفته‌ی خودشان به فتح کربلا جامه‌ی عمل پوشانند. اما این گونه نشد و صدام حسین از حس ملی گرایی عرب برای ماندن شیعه در کنار خود به خوبی سود برد. در خاتمه نیز هیچ کدام پیروز نشدند و تنها میلیون‌ها کشته بر جای ماند.

اما اکنون مشروعیت نظام زیر سوال رفته است. این نظام با برکناری سلطنت و انجام جنگ ایران و عراق مشروعیت یافت اما دیگر، زمان سوءاستفاده از این عناوین تمام شده است. ایران تشکیلی از جوامع پویا و متنوع است که اکنون نمی تواند به همان شکل قبلی اظهار وجود نماید. اکنون می خواهد با شعار جنگ علیه امپریالیسم و تشکیل جبهه‌ی مقاومت دوباره برای خویش مشروعیت دست و پا کند، اما فرهنگ غنی جوامع ایرانی، چنین نظام بسته‌ای را بر نمی تابد.

تورکیه

ترک‌ها حدود هزار سال است که در خاورمیانه حضوری فعال دارند. به ویژه با قبول اسلام در دربار عباسی نقشی برجسته یافتند. در سال ۱۰۷۱ در جنگ علیه امپراتوری روم شرقی (بیزانس) پیروز از میدان بیرون آمدند و جایگاه ویژه‌ای در خاورمیانه کسب نمودند. در جنگ‌های مختلفی توانستند مراکز و سرزمین‌های تحت سلطه‌ی اروپا را به تصرف خویش در آورند. در سال ۱۴۵۳ قسطنطنیه یعنی استانبول امروزی را در جنگی با بیزانس فتح و ضمیمه‌ی امپراتوری خویش نمودند. از آن به بعد این شهر نه مرکز امپراتوری بیزانس، بلکه عثمانی شد. پس از فروپاشی امپراتوری عباسی، با گرویدن به اسلام و رسمی نمودن مذهب تسنن در امپراتوری عثمانی، خویش را مرکز دنیای اسلام و جانشین خلافت عباسی معرفی کردند. از این طریق توانستند حمایت ملت‌های خاورمیانه به ویژه بخش بزرگی از اعراب و کوردها را جلب نمایند. در سال ۱۵۱۴ در روند کشورگشایی رو به شرق، دست به جنگ‌هایی علیه امپراتوری صفوی زدند. تا اینکه در سال ۱۶۳۹ مرزهای خویش با صفوی را ترسیم نموده و مناطق جدیدی را به اشغال خویش در آوردند. همچنین مناطقی از شمال آفریقا و بالاخص مصر را تحت کنترل خویش قرار داده و دولت مملوکیان را در هم شکستند. بدین شکل امپراتوری‌ای با مرزهای وسیع را تشکیل دادند. اما از لحاظ گسترش علم و دانش، تکنولوژی و نیروی ایدئولوژیک از امپراتوری عباسی بسیار ضعیف‌تر عمل

نمودند. این قدرت‌یابی عثمانی، همراه شد با جریان روشننگری در اروپا و تشکیل دولت‌های منسجم و مرکزی نیرومند که به علم و تکنولوژی پیشرفته مجهز می‌گشتند. به همین دلیل نیروهایی در درون این امپراتوری در صدد برآمدند که در این رقابت عقب‌نمانده و بتوانند که خود را به پای کشورهای اروپایی برسانند. مشروطیت اول و دوم در سال‌های ۱۸۷۶ و ۱۹۰۸ بیشتر در راستای اروپایی شدن به وقوع پیوست تا از قافله‌ی علم و فن‌آوری عقب‌نمانند. یعنی بسیار پیشتر از مصطفی کمال چنین گرایشاتی وجود داشت که بیشترشان از سوی دول اروپایی سازمان‌دهی و اجرا می‌گشتند. این تأثیر و نفوذ دول غربی در دولت عثمانی را اکنون نیز در دولت ترکیه و وابستگی آن به غرب شاهدیم. استارت ملی‌گرایی در ترکیه پیش از مصطفی کمال و از طریق روشنفکرانی که در مکاتب اروپایی آموزش دیده بودند (یهودیان توبه کرده و به اسلام گرویده، بیشترین و مؤثرین اعضای این جامعه‌ی روشنفکری را تشکیل می‌دادند) مطرح گشت. این یهودیان همراه با مسلمانانی که به علت اعلام جنگ اسپانیا پس از حکومت اندلس (در سال ۱۴۹۰) مورد آزار و اذیت قرار گرفته بودند به امپراتوری عثمانی وارد شده بودند. چون در آن زمان نه عرب و مسلمان و نه یهودی در اسپانیا پذیرفته نمی‌شدند. البته تعدادی از یهودیان نیز به صورت شکلی و نه با ایمان قلبی، به مسیحیت گرویدند. اما تعدادی دیگر از این یهودیان که حاضر به قبول مسیحیت نشدند لاجرم به امپراتوری عثمانی پناه آوردند. در این زمان این گفته‌ی امپراتوری عثمانی که شاه اسپانیا با راندن یهودیان خویش را فقیر و فاقد قدرت و ثروت نموده و عثمانی‌ها را نیرومند و صاحب قدرت و ثروت می‌نماید، بر سر زبان‌ها می‌افتد. این اقدام، توانایی کشورداری شاه اسپانیا که زبانزد عام و خاص بود را زیر سوال بُرد. یهودی‌هایی که هم از لحاظ دانش و هم مالی، غنی بودند به امتیازی برای رهایی امپراتوری عثمانی از فقر دانش و فقر مالی مبدل شدند. به همین دلیل با آغوش باز پذیرفته شدند. پس از گرویدن به اسلام به علت نبود فشار و سرکوبی که در دولت اسپانیا وجود داشت و همچنین استقبال از دانش و ثروت‌شان، به سرعت توانستند در دستگاه خلافت عثمانی مقاماتی کسب نمایند و بر تصمیم‌گیری‌های حکومتی تأثیرگذار افتادند. مفاهیم تجدد در معنای غربی شدن و ملی‌گرایی، از طریق همین افراد به اندیشه‌ی حاکم دستگاه حکومت ترکیه مبدل شد. یهودیان ترکیه، قبل از جنگ جهانی اول، نقش کلیدی و تعیین‌کننده‌ای در تشکیل حزب اتحاد و ترقی داشتند که جنبه‌ی ملی‌گرایی در آن حرف اول را می‌زد. در این زمان ترکیه به مکانی مناسب برای شکل‌گیری و فعالیت باشگاه‌های فراماسونی مبدل شد. یهودیان از چنان ارج و قربی برخوردار بودند که هیچ‌گونه مانع و مشکلی در مقابل خود و فعالیت‌هایشان نمی‌دیدند. اتحاد و ترقی، فکر ایجاد حاکمیت مرکزی و نیرومند را مطرح کرد. اما پس از جنگ جهانی این موضوع با خواست نیروهای جهانی ناهمخوان بود؛ چون نیروهای جهانی بر آن بودند که امپراتوری را تضعیف نمایند، تا بتواند تمامی مستعمرات خویش را تحت سلطه‌ی کامل درآورد. به همین دلیل اتحاد و ترقی به گوشه‌ای نهاده شده و نیرویی جدید جای آن را گرفت. در این زمان ترکیه که مرکز امپراتوری عثمانی بود بایستی بعد از فروپاشی امپراتوری در هم می‌شکست و تنها دولتی بسیار کوچک از آن در مرزهای آناتولی باقی می‌ماند. طبق نقشه‌ی قبلی لازم بود بخش بزرگی از مناطق شمال کوردستان، تمامی جنوب کوردستان و عراق به مستعمره‌ی انگلیس مبدل می‌شدند. بخش دیگر شمال کوردستان و غرب کوردستان و سوریه نیز به فرانسه می‌رسید. همچنین بر روی تصاحب مناطق مرمره و اژه مابین انگلیس و یونان رقابت وجود داشت. یونانی‌های بسیاری در این جزایر زندگی می‌کردند و یونان بر این مسئله اصرار می‌ورزید. یعنی بهانه‌ی تصاحب آن نیز آماده بود و انگلیس نیز به بهانه‌ی مسیحی‌های ساکن در این مناطق که در آن زمان اکثریت مذهبی را تشکیل می‌دادند، ادعای حکمرانی بر این مناطق را مطرح نمود.

در صورت تحقق این امر، دولتی بسیار کوچک به نام ترکیه باقی می‌ماند. اما چند فاکتور مانع از کوچک‌شدن ترکیه تا به این سطح شدند و این نقشه، عملی نشد. خاورمیانه را می‌توان مدفن نقشه‌های از پیش طراحی شده نامید و نقشه‌های بسیاری در این منطقه با شکست مواجه گشته و یا با تغییرات بسیاری اجرا شده‌اند. عامل مؤثر در این امر، فاکتورهای غیرمادی موجود در خاورمیانه می‌باشند. مثلاً

این گونه می‌اندیشند که با سرنگونی صدام، تمامی جوامع عراق او را تحسین نموده و پذیرایش می‌شوند اما از این مسئله غافل می‌مانند که رد صدام به معنای قبول یک هژمونی جدید نیست. یا در مورد دیگری در عراق اینگونه می‌اندیشیدند که با شکست عراق در کویت، ارتش شکست خورده پس از بازگشت به کودتا دست خواهد زد و حکومت بعث سرنگون خواهد شد. اما این امر شاید به ذهن هیچ سربازی نیز خطور نکرده بود. حساب‌های مادی و ریاضی‌وار که فاکتورهای معنوی را در نظر نگیرد، همواره با شکست مواجه شده است. حال برگردیم به نمونه‌ی ترکیه‌ی آن زمان که انگلیس و فرانسه می‌پنداشتند به علت ظلم و کشتاری که ترکیه انجام داده، در صورت جنگ با ترکیه، دیگر ملت‌های ترکیه با آغوش باز نیروهای خارجی را خواهند پذیرفت. درست بود که جوامع از ترکیه نفرت داشتند اما نه به میزان نفرت‌شان از فرانسه و انگلیس. ترکیه به رغم تمامی تعدی‌هایی که مرتکب شده بود مسلمان بوده و این نقطه‌ی مشترک نیرومندی با دیگر ملت‌های خاورمیانه بود. خصوصیات مشترک فرهنگی فراوانی میان اعراب و کوردها با ترک‌ها وجود داشت. حال آنکه هیچ فرهنگ مشترکی میان کوردها با انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها وجود نداشت. این عوامل سبب شد که «دودوتای آنها چهارتا» نشود. نقشه‌ها و طرح‌های انگلیس و آمریکا تا حدودی در میان عرب‌ها به موفقیت دست یافت چون نیروهای وابسته‌ی نیرومند بسیاری در میان عرب‌ها وجود داشت. این افراد در تمام مناطق عربی موجود بودند برای مثال در حجاز می‌توان به سلطان شاه‌حسین اشاره کرد و همچنین به افرادی از جوامع عربی که به اصطلاح روشنفکر بوده و در اروپا تحصیل کرده بودند، علاوه بر اینها تعداد وافر از اشخاص وابسته، به معنای نقشه‌های انگلیس و فرانسه تبدیل شده بودند. به همین دلایل، کشورهای مختلف و کوچک عرب وابسته به آنان شکل گرفت و به مستعمره‌شان مبدل شدند. اما ترکیه حاضر نشد که مستعمره شدن را بپذیرد. نخست اینکه ترکیه از ارتشی منظم و بزرگ برخوردار بود. به رغم شکست‌های فراوان و سنگین، توانسته بود انسجام خویش را تا حدودی حفظ نماید. دوم اینکه، چون مرکز امپراتوری بود و مانند عرب‌ها، نیمه‌دولت نبود، ثروت و امکانات مادی فراوانی داشت. سوم اینکه، دارای سابقه‌ی طولانی نظام اداری و کشورداری و وجود دولت مرکزی نیرومند بود. چهارم، با حربه‌ی جنگ علیه کفر، توانسته بود حمایت کوردهای مسلمان و سنی را جلب کند. بدین ترتیب در بسیاری از مناطق به صورت خودجوش یا سازمان‌یافته، جنگ‌هایی علیه نیروهای انگلیسی و فرانسوی شکل گرفت. در نمونه‌ای از این سازماندهی‌ها شاهد حملاتی علیه پادگان‌های نظامی فرانسوی در اورفا و مرعش از سوی عشایر و خاندان‌های کورد بودیم که ارتش منظم فرانسه را وادار به عقب‌نشینی کردند. در نمونه‌ی سازمان‌یافته‌ی آن، تعداد زیادی از نیروهای انگلیسی در جنگ چاناک‌قلعه (۴۶) کشته شده و مجبور به عقب‌نشینی از مواضع خود شدند (تا هم‌اینک نیز نواحی سربازهای کشته‌شده در این جنگ سالانه مراسمی را در این مناطق جهت گرامیداشت یاد و خاطره‌ی این افراد صورت می‌دهند. بیشتر این افراد از نیوزیلند و استرالیا می‌آیند چون در آن زمان ارتش انگلیس متشکل از سربازهای مستعمراتش بود). در این جنگ حدود دویست و چهل هزار سرباز جای گرفته در ارتش انگلیس کشته می‌شوند.

علاوه بر عوامل داخلی فوق، یک عامل خارجی نیز در نیرومند شدن کمالیست‌ها موثر واقع گشت. انقلاب سوسیالیستی اکتبر (سال ۱۹۱۷) در روسیه شکل گرفت و حکومت تغییر یافت. حکومت جدید، اختلاف فراوانی با فرانسه و انگلیس داشت و این امر سبب شد تهدید روسیه که از جبهه‌ی شرق بر او وارد بود از میان برداشته شود. ارتش روسیه عقب‌نشینی نمود و با ترکیه به توافقاتی در زمینه‌ی آتش‌بس و حتی همکاری‌های دوجانبه دست یافت. اگر این صلح عملی نمی‌شد، تمامی مرزهای مشترک ترکیه با شوروی به مناطق بی‌ثبات مبدل می‌گشت که مقابله با آن هزینه‌ی نظامی و مالی زیادی می‌طلبد. روسیه به علت اینکه تحت محاصره‌ی نیروهای کاپیتالیستی به ویژه انگلیس و فرانسه بود، ترکیه‌ی

۴۶- چاناق‌قلعه: شهری واقع بر تنگه‌ای به همین نام در نزدیکی تراکیا، دارای موقعیت استراتژیک است و در نبردهای رهایی ملی ترکیه نقش و محوریت اساسی داشت. خصوصاً نبرد میان ترک‌ها و انگلیسیها جزو مناطق مورد جنگ بود.

کمالیست که با این کشورها می‌جنگید را همچون متفق استراتژیک خویش برای گذار از محاصره و شکست انگلیس و فرانسه به شمار می‌آورد. روسیه علاوه بر ترکیه با میرهای افغانستان که هم‌مرز شوروی بودند روابط خوبی داشت. در سال ۱۹۲۵، در میان کشورهای شوروی و ترکیه توافق‌نامه‌ی «دفاع مشترک» به امضا رسید. یعنی، اگر هجوم علیه هر کدام از این دو دولت صورت گیرد، دولت دیگر موظف بود از او حمایت نظامی، مالی و سیاسی نماید.

ترکیه در سال ۱۹۲۰، موفق به رفع بسیاری از تهدیدهای خارجی گشت. با توافقات خویش با روسیه، توانست تهدیدهای یونان، فرانسه و انگلیس را بی‌تأثیر نماید. از طریق سازش با کوردها، تهدیدهای داخلی را از میان برداشت. حرکت کمالیست با وقوف به این امر که بازسازی امپراتوری رؤیایی دست‌نیافتنی است، به جای آن نقشه‌ی ایجاد دولت-ملت نوین مرکزی، نیرومند و هموزن ترک را عملی کرد. بر آن شد نسخه‌ای کپی‌شده از دولت-ملت‌های اروپایی پیاده کند. در سال ۱۹۲۰ پارلمان خویش را تشکیل داد و در سال ۱۹۲۳ جمهوریت ترکیه را اعلان نمود. آخرین امپراتور خویش «وحیدالدین» را تبعید کردند و با تبعید او طومار امپراتوری عثمانی را بستند. از آن به بعد در سرزمینی که ترکیه نامیده می‌شد تنها و تنها یک ملت، یک پرچم و یک زبان می‌بایست وجود داشته باشد. ملی‌گرایی افراطی نمایان گشت و کوردها، اعراب، ارمنی‌ها و مسیحیان چاره‌ای جز «ترک شدن» نداشتند. ملی‌گرایی به دین دولت-ملت ترک تبدیل شد و تا به اکنون نیز این رویه ادامه دارد. تنها حاکمان تغییر کرده و شاهد هیچ اصلاح یا تغییری در نظام دولت نبوده‌ایم. در طول این نود سال نیز، نیرویی که بیش از همه در مقابل این آسیمیلاسیون و سرکوب مقاومت نموده و به علت دفاع از هویت و فرهنگش همچون دشمن دولت-ملت و ملی‌گرایی ترک دیده شده، ملت کورد است. از این رو دولت-ملت ترک، کوردها را اولین و سرسخت‌ترین دشمن خویش به شمار آورده و شدیدترین و ممتدترین سرکوب و قتل‌عام را علیه آنها به اجرا می‌گذارد. همیشه کورد را تهدیدی در مقابل امنیت ملی و عامل تجزیه‌طلبی معرفی نموده‌اند؛ تنها به این علت که تن به تسلیمیت در مقابل ملی‌گرایی ترکیه نداده است. سرکوب کوردها، به عنوان اصل نظام پذیرفته شده و نمی‌توان آن را به یک یا چند حاکم نسبت داد، بلکه خط مشی اصلی دولت-ملت ترکیه و نظام فاشیستی آن می‌باشد. مانع اصلی در مقابل یک‌دست‌سازی، ملت کورد است که از بیشترین جمعیت بعد از ترک‌ها برخوردار می‌باشد. از این رو، نظام ترکیه و ذهنیت فاشیستی آن بر اساس انکار و امحای ملت کورد پایه‌ریزی و تداوم یافته است. دولت-ملت، حالتی مقدس به خویش گرفته و اعمال هرگونه انکار و خشونت علیه عوامل نقض‌کننده یا تضعیف‌کننده‌ی قداست دولت-ملت فاشیستی را مباح شمرده است. به همین دلیل می‌باشد که تا این اواخر نیز شاهد انجام قتل‌عام‌هایی از سوی دولت ترکیه هستیم و این امر تا زمانی که در نگرش و ذهنیت نظام ترکیه تغییراتی بنیادین شکل نگیرد، همچنان ادامه خواهد یافت. تا زمانی که این نظام رفرم‌ناپذیر بماند، اصل مخالفت با کوردها و تمامی ملت‌ها و فرهنگ‌های دیگر و هر آن‌چیزی که از لحاظ جسمی و ذهنی ترک نباشد، تغییرناپذیر خواهند بود.

یکی دیگر از ارکان دولت-ملت ترکیه، دین‌گرایی و مذهب‌گرایی می‌باشد. در میان ادیان، اسلام، در اسلام، مذهب تسنن و در مذهب تسنن، فرقه‌ی حنفی، به عنوان اصلی برای زندگی در ترکیه بر هر کسی تحمیل شده است. حنفی‌گری آغشته به قدرت، تمامی ادیان و مذاهب دیگر را در تنگنا قرار داده و مراسم و اعتقاداتشان ممنوع گشته است. هنوز هم برخی کلیساها وجود دارند که انجام فرایض و عبادات مسیحیان در آن غیرقانونی می‌باشد. کسانی که مانده‌اند را آن‌چنان تحت فشار گذاشته‌اند که به سختی می‌توان دین و مذهب‌شان را تشخیص داد. قتل‌عام ارمنی‌ها، آشوریان و مسیحی‌ها، نمونه‌ی بارز دین‌گرایی دولت-ملت ترکیه می‌باشد. در مرحله‌ی پس از قتل‌عام فیزیکی، آداب و رسوم آنها ممنوع اعلان گشت و تا این اواخر، این قانون اعمال می‌گشت (اما در این اواخر برای خودشیرینی در برابر غرب که هم‌پیمان کنونی‌اش در جهان و خاورمیانه است و نه از روی تغییر و تحول ذهنیتی، انجام مراسم آیینی در برخی کلیساها را آزاد نموده است).

همزمان با تشکیل جمهوریت ترکیه، رومی‌ها و مسیحیان شهرهای ترکیه به‌ویژه ساکنان جزیره‌ها، طی توافقی با دولت یونان مجبور به ترک سرزمین‌شان شده و ترک‌های یونان و اروپای شرقی را ساکن این مناطق نمودند. این امر پس از ظهور کمالیسم بروز کرد و در زمان امپراتوری هیچ‌گاه شاهد چنین عمل غیرانسانی‌ای نبوده‌ایم. با توافقات دو دولت، ساکنین هزاران ساله‌ی این سرزمین‌ها اخراج گشتند و به صورت اجباری در مناطق دیگری اسکان داده شدند. یونانی‌های ساکن در مرزهای ترکیه به یونان و ترک‌های ساکن در مرزهای یونان به ترکیه کوچانده شدند. فرهنگ هزاران ساله با یک عهدنامه‌ی چند دقیقه‌ای از میان رفت. این گامی بود در راستای یک‌دست‌سازی فرهنگی، ملی و مذهبی بیشتر که از آن تحت عنوان اتحاد یاد می‌کردند.

همان‌گونه که گفتیم، یک‌دست‌سازی، یکی از ستون جمهوری ترکیه می‌باشد و همه‌ی دولت‌مردان ترکیه موظف به تبعیت و اجرای آن بوده‌اند. امکان دارد یک حاکم، افراد کمتری و دیگری افراد بیشتری را کشته باشد، اما این بدان معنا نیست که قتل‌عام‌ها را امری شخصی و بسته به اندیشه‌ی شخصی آن‌ها به شمار آوریم. نژادپرستی، ریشه در ذهنیت و ساختار دولت-ملت ترکیه دارد. طبق آن می‌بایست، تنها یک ملت در مرزهای ترکیه باقی بماند. امروزه نیز ملی‌گراهای ترکیه می‌گویند که ما در مقابل کوردها کوتاهی نموده‌ایم و هویت کوردی‌شان را به تمامی از میان برداشته‌ایم. خودانتقادی‌شان نه برای نسل‌کشی کورد، بلکه به علت فرجام ناکام آن می‌باشد. تا امروز نیز از زبان و ملت کورد سخن به میان نیاوردند.

اتحاد میان شوروی و ترکیه تا سال ۱۹۳۰ ادامه داشت و در مناطق آگری عملیات نظامی مشترکی را برای سرکوب جنبش‌های کوردی و قتل‌عام قیام‌کنندگان انجام داده‌اند. حمایت شوروی، نیروی مادی و معنوی عظیمی به فاشیست‌های ترکیه جهت اجرای قتل‌عام فیزیکی و فرهنگی کوردها بخشید.

جنگ سلطه بر منابع انرژی به‌ویژه نفت، مابین ترکیه با انگلیس و فرانسه در گرفت. فرانسه و انگلیس زمانی که میل ترکیه برای تبدیل شدن به نیرویی بزرگ در منطقه را دیدند، ترکیه را تهدیدی برای خویش به حساب آوردند. دولت-ملت برخوردار از سابقه‌ی مملکت‌داری و اداره‌ی دولتی، جمعیت فراوان، سرزمین وسیع و جغرافیای استراتژیک، می‌توانست در صورت برداشتن گام‌هایی به نیرویی مستقل در منطقه تبدیل شده و نفوذ انگلیس و فرانسه را کم یا حتی ریشه کن نماید. با دریافتن این تهدید، این دو کشور به صورت غیرمستقیم در ترکیه مداخلاتی صورت دادند. مثلاً پیمان سور در جنوب کوردستان و اینکه این ایالت شرایط ویژه‌ای دارد که بایستی به مدت پنج سال تحت کنترل بماند و پس از این مدت، فرماندهی برای پیوستن به ترکیه یا عراق و یا استقلال شکل گیرد. این امر با اهداف ترکیه ناهمخوان بود و دولت کوچک کوردی چون تهدیدی برای دولت-ملت ترکیه به شمار آمد. دولت‌های ایران و ترکیه، چنین دولت کوچکی در منطقه را همچون تهدیدی برای خویش می‌پنداشتند. ایران نیز البته نه به شکل و سیاق ترکیه، بلکه با روش‌های خاص خود با ملت کورد از در دشمنی درآمده است. ما از سیاست کوچ اجباری توسط دولت ترکیه بحث نمودیم در ایران نیز در زمان شاه عباس کوردها به شمال خراسان کوچانده شدند. تصویب این پیمان و اجرای آن از سوی انگلیس و فرانسه، چون برگی برای به تسلیمیت درآوردن ایران و ترکیه بود که هر دو خیال رقابت با نیروهای خارجی منطقه را در سر می‌پروراندند. دولت‌مردان این دو کشور، آهسته آهسته امتیازات فراوانی به انگلیس و فرانسه دادند تا از این پیمان سور صرف‌نظر نمایند. اما در مقابل آن چراغ سبز امحای فیزیکی کوردها را از دو کشور فرانسه و انگلیس گرفتند. از این به بعد تمامی نشست‌ها و توافقات، بر ضد کوردها صورت گرفت. هم در عهدنامه‌ی لوزان و هم در عهدنامه‌ی سال ۱۹۲۶ میان انگلیس و ترکیه، کوردستان قطعه‌قطعه و در میان چهار کشور خاورمیانه تقسیم گشت. در ازای قبول نظم نوین جهانی در آن زمان از سوی ایران و ترکیه، اجازه‌ی قتل‌عام کوردها را به این کشورها دادند و در برابر جنایات آنها سکوت اختیار کرده و حتی در مواقعی در این امر همکاری به عمل آوردند. از سال ۱۹۲۵ تا سال ۱۹۴۶ قتل‌عامی گسترده علیه کوردها در تمامی مناطق کوردستان به انجام رسید اما چنان بی‌سروصدا که گویی آب از آب تکان نخورد. البته

آلمان در امر گسترش نفوذ در ترکیه و ایران در رقابت با فرانسه و انگلیس بود، اما حربه‌هایش موثر نیفتاد و پس از شکست در جنگ جهانی دوم، تأثیرش کمتر از قبل گشت.

در این سال‌ها، مصطفی کمال و کشور ترکیه، همچون مدلی برای غربی‌شدن معرفی گشت و کشورهای دیگر در پی تقلید از آن برآمدند. به گفته‌ی هواداران مصطفی کمال، او هم در برابر استعمار خارجی و هم فتنه‌ی داخلی (تمامی جنبش‌های ملی و مذهبی در کوردستان و آناتولی) موفق از کاراز نبرد بیرون آمده بود، پس کسی نبایست در مقابل مؤسس ترکیه‌ی نوین قد علم می‌کرد و در صورت بروز چنین امری، برای تنبیه فرد مخالف، اشد مجازات را در نظر می‌گرفتند. ترکیه به کپی مدل اروپایی و پشاهنگ مدرن‌نپته‌ی غربی در خاورمیانه تبدیل شد و هر فردی مجبور به تغییر شکل ظاهری می‌گشت. مسئله‌ی شرکت زنان در انتخابات به رسمیت شناخته شد البته نه به دلیل احترام به آزادی و اراده‌ی زن بلکه به علت کپی‌برداری از مدل اروپایی بود. از این تغییرات برای غربی‌شدن، به عنوان انقلاب مصطفی کمال نام می‌بردند؛ انقلابی علیه ذهنیت و فرهنگ خاورمیانه و جوامع ترکیه. اما این طرح تا حدود بسیاری منجر به شکست شد. ترکیه‌ای که اکنون در رسانه‌های جمعی بازتاب داده می‌شود با واقعیات اجتماعی راستین آن مغایرت دارد. در زندگی راستین، آداب و رسوم و عرف‌های قدیمی حفظ شد و به انقلاب ضداجتماعی مصطفی کمال تن ندادند. یعنی ترک استانبول که اکنون همچون نمونه و الگو معرفی شده و او را ترک اصیل می‌خوانند، ترکی است چهار بحران هویتی و فرهنگی که با تاریخ و فرهنگ ترک‌ها، ارتباطی نازک‌تر از یک تار مو دارد. اما از آن روی که مصطفی کمال همچون قهرمان ملی، ناجی ترکیه و فردی مقدس پنداشته می‌شد، وی و اندیشه‌اش را مقدس انگاشته و او را در هاله‌ای از تقدس قرار دادند. مخالفت با چنین فردی، گاهی بس بزرگ و مجازاتش مرگ و نابودی بود. اما بسیاری بر این عقیده‌اند که مصطفی کمال از یهودی‌های به ظاهر مسلمان گشته و غیر ترک می‌باشد، اما چون مؤسس دولت ترکیه بود و حالتی خدایی به خویش گرفته، او نیز مقدس و خدایی گشت. بعد از سال‌های ۱۹۴۰ ترکیه از شوروی فاصله گرفت و در تلاش برای اروپایی شدن، به اهرم اروپا برای اجرای سیاست‌هایش در منطقه تبدیل گشت. از آن به بعد، ساختار سیاسی ترکیه بر اساس خواست‌های انگلیس و آمریکا شکل گرفت و در این راستا به عضویت ناتو درآمد. ترکیه در سال ۱۹۳۹ به صورت مستقیم در جنگ جهانی دوم شرکت نمود و با توافق آمریکا و انگلیس تنها و تنها نظاره‌گر جنگ باقی ماند. هرچند که انتظار می‌رفت در جبهه‌ی آلمان نازی جای گیرد اما این اتفاق نیفتاد. حتی به صورت غیرمستقیم خویش را آنتی‌نازیسم نشان می‌داد به همین دلیل ضرر و خسرانی ندید. یعنی برخلاف ایران، از سوی ارتش‌های خارجی اشغال نگشت.

در سال ۱۹۴۷، شاهد تغییر در ساختار سیاسی داخلی ترکیه شدیم. تا آن زمان نظام تک‌حزبی حاکم بود اما پس از آن مجوز تشکیل احزاب سیاسی صادر شد. تا آن زمان، همه‌ی امور داخلی و خارجی کشور تحت کنترل حزب جمهوریت خلق (HP) بود. مخالفت و اپوزیسیونی وجود نداشت و هر آنچه دولت می‌خواست بدون هیچ مانعی عملی می‌شد. برای مثال، در مورد قیام کوردها و سرکوب آن از سوی دولت، یک تعریف وجود دارد: «عده‌ای یاغی و راهزن (کسانی که قیام کرده‌اند) از سوی حکومت سرکوب شدند.» دولت هر تعریفی و ارزیابی‌ای صورت می‌داد بدون هیچ اعتراض و مخالفتی پذیرفته و عین حقیقت جلوه‌گر می‌شد. کسی در صحت آن شک نمی‌کرد.

در سال ۱۹۴۳ در اوزالپ (۴۷)، عده‌ای روستایی قتل‌عام شدند. این روستاییان به نشانه‌ی اعتراض به همکاری ژاندارم‌های ترکیه با عده‌ای راهزن که به جان و مالشان رحم نمی‌کردند، تجمعی اعتراض آمیز صورت

۴۷- اوزالپ: در سال ۱۹۴۳ در دهی سفو ۳۳ نفر کشته می‌شوند که در بین این چند نفر یکی از فاجعه می‌گریزد و به این صورت مساله فاش می‌گردد. این افراد تحت عنوان قاجاقچی کشته می‌شوند. مصطفی مغلل نام فرماندهی است که در این عملیات حضور داشته. بعد از فاش شدن ماجرا این شخص محاکمه شده و حکم اعدام دریافت می‌دارد. اما به بهانه‌ی ازدست دادن حالت روانی این حکم به اجرا در نمی‌آید. شعری هم توسط احمد عارف درباره‌ی این قتل‌عام نوشته شده است.

داده و شکایتی تنظیم کردند. این شکایت از سوی فرماندهی نظامی ترکیه در آن منطقه، همچون عصیانی برای استقلال کوردها و علیه جمهوری ترکیه نشان داده شد. او این مقاومت کوردها و اعتراض به امور نظامی را همچون تحقیر برای خویش به حساب آورد. از اینکه کوردها، هنوز هم منزلت انسانی‌شان را حفظ کرده بودند و بعد از این همه سرکوب هم چنان بر مواضع خویش اصرار می‌ورزند، بسیار برآشفته شد. یعنی از اینکه روحیه مقاومت‌طلبی در میان کوردها زنده بود، بسیار نگران بود. به همین دلیل تعداد ۳۸ نفر از ساکنان این مناطق را از خانه‌هایشان بیرون کشید و به منطقه‌ای مرزی برد. تعداد ۳۳ نفر از آن‌ها را با ادله‌ی عبور غیرمجاز از مرز و گوش ندادن به دستور نیروهای هنگ مرزی، به گلوله بستند و ۵ نفر دیگر را روانه‌ی زندان کردند. کسی از این قضیه مطلع نبود تا اینکه در سال ۱۹۴۷ در هنگام تبلیغات انتخاباتی، گروه‌هایی از چگونگی این حادثه سخن به میان آوردند. در آثار شاعران کورد این دوره، فضای خفقان حاکم بر مناطق کوردنشین به صورت سروده‌هایی توصیف شده است. با قتل عام کوردها و همچنین سرکوب هرگونه اعتراض نسبت به این قتل عام‌ها، یعنی ایجاد زنجیره‌ای از فشار و سرکوب جهت به وجود آوردن فضای رعب و وحشت، سطح نارضایتی و قیام در میان کوردها را تقریباً به صفر می‌رسانند.

در این سال‌ها، برای دادن وجهه‌ای دموکراتیک به ترکیه، حزب دموکرات تشکیل و وارد عرصه‌ی انتخابات دو حزبی شد. هر چند که در انتخابات پیروز نشد اما نخستین بار بود که حزبی غیر از حزب جمهوریت خلق، وارد عرصه‌ی سیاست می‌شد. هر چند که در انتخابات بعدی در سال ۱۹۵۰ حزب دموکرات به رهبری عدنان مندرس، با تعداد رأی بالا وارد پارلمان شد، اما حزب جمهوریت خلق می‌گفت حتی اگر پارلمان را به دست بگیرند دولت و ارتش از آن ماست؛ از این رو هر آنچه بخواهیم انجام می‌دهیم و در صورت ناهمخوانی مصوبات پارلمان با خواست ما، در پارلمان را تخته خواهیم کرد. اما حمایت نیروهای خارجی، سبب به حاکمیت رسیدن حزب دموکرات شد و به موازات آن، نظام سیاسی ترکیه، تمام و کمال به کنترل آمریکا درآمد. آمریکا به ترکیه برای جنگ علیه شوروی نیاز مبرمی داشت. لذا، حکومت صددردم مطیع و فرمانبردار ترکیه همچون ضرورتی برای پیروزی بر قطب سوسیالیستی رخ می‌نمود. در این راستا، در سال ۱۹۵۲ ترکیه به عضویت ناتو درآمد (هم‌اینک نیز ترکیه، تنها کشور غیر غربی عضو ناتو می‌باشد و حتی اسرائیل نیز به عضویت آن در نیامده است. همچنین تنها کشور مسلمان عضو ناتو می‌باشد). حزب دموکرات ترکیه، به اقداماتی جهت نفوذ بیشتر جبهه‌ی کاپیتالیستی و خوش خدمتی بیشتر به آن دست زد. اجرای نظام سرمایه‌داری در ترکیه، سبب شکاف بیشتر طبقاتی، فقیرتر شدن اقشار فقیر جامعه و ثروتمندتر شدن ثروتمندان شد. این امر سبب بروز نارضایتی‌هایی از سوی جوامع ترکیه شد. گلا دیوی ترکیه تشکیل شد که بعدها به دایره‌ی جنگ ویژه تغییر نام داد. طبق اسنادی که رو شده هزینه‌ی این تشکل را تا سال ۱۹۷۴ ایالات متحده‌ی آمریکا پرداخت نموده است. اولویت کاری گلا دیوی، حذف و پاکسازی جنبش‌ها و احزاب چپ بود. در میان کارگران، سندیکاهای ملی گرا تشکیل دادند تا مانع از جذب آنان در سندیکاهای کارگری سوسیالیستی شوند. احزاب اسلامی، به ویژه فتح‌الله گولن در آن زمان دفتری برای مبارزه با کمونیسم در ارزروم تشکیل داد که مستقیماً تحت حمایت آمریکا بود. این گلا دیو همچنین تمامی امور و نهادهای دولتی را به کنترل خویش درآورده و در تصمیم‌گیری‌ها دخالت می‌نمودند. این اقدامات سبب بروز اعتراضاتی شد. سیاست‌های نادرست اقتصادی سبب اعتراضات همه گیر در ترکیه شد. ارتش، اختیار خویش را از دست داده و تحت کنترل گلا دیو درآمد. این امر سبب بروز اعتراضاتی در میان ارتش نیز شد. همچنین حزب جمهوری خواه خلق نیز به علت اینکه به گوشه‌ای رانده شده بود، در پی گرفتن انتقام بود. به همین دلایل سال ۱۹۶۰، در ترکیه کودتایی نظامی شکل گرفت و در قانون اساسی ۲۷ می ۱۹۶۱ قوانینی در حمایت از طبقات پایین و متوسط به تصویب رسید. در این قانون، حق سازماندهی گروه‌ها و سندیکاها و همچنین اجازه‌ی تأسیس و فعالیت تشکل‌های چپ داده شد. احزاب کارگری اجازه‌ی تبلیغ و سازماندهی یافتند و سندیکاهایی مستقل یا وابسته به جبهه‌ی سوسیالیستی شکل گرفتند. این امر سبب نیرو گرفتن جنبش‌های چپ شد.

این جنبش‌ها در کودتای ۱۹۷۱ ضربه خوردند و در کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰، کلاً تصفیه شدند. بعد از این کودتا، ترکیه به معنای واقعی کلمه به بخشی از نظام سرمایه‌داری جهانی مبدل گشت. از این زمان به بعد گفته‌هایی در باب محکومیت نظام امپریالیسم جهانی از سوی احزاب ترکیه زده می‌شود اما بیشتر عوام‌فریبی و دروغ‌پردازی می‌باشند. ترکیه و تمامی نیروهای سیاسی جناح قدرت به اسب تروای آمریکا در منطقه مبدل شده‌اند. MP و CHP از متفقان کنونی آمریکا هستند و KP پیش‌قراول عملی‌سازی پروژه‌های آمریکا در خاورمیانه می‌باشد. آمریکا بیش از شصت سال است که حاکمیت ترکیه را به دست گرفته و سفارت‌خانه‌های آمریکا در ترکیه، گویی که والی منصوب شده برای یک کشور مستعمره می‌باشند. سفیران آمریکا در ترکیه، جلسات فراوانی را تشکیل داده و حتی در مورد سیاست داخلی ترکیه اظهار نظر می‌کنند. یک وابستگی سازمان‌یافته میان ساختار سیاسی ترکیه و آمریکا وجود دارد و ترکیه همیشه در راستای منافع آمریکا حرکت می‌نماید. دولت آمریکا از طریق سیاست‌های اقتصادی خویش به ویژه از طریق صندوق بین‌المللی پول بر سیاست‌های اقتصادی و مالی ترکیه حاکمیت دارد.

طبق نگرش حاکمان ترکیه، ارزش و جایگاه تمامی اقشار جامعه وابسته به میزان خدمت‌شان به دولت-ملت است. از زن گرفته تا جوان، از کارگر تا دهقان، معلم و تاجر، بها و ارزش هر فرد، با میزان خدمت‌ش به دولت سنجیده می‌شود. جامعه، ابزاری برای محقق‌سازی اهداف دولت می‌باشد. جامعه و دولت یکی انگاشته می‌شوند و اختلافی میان جامعه‌ی ترک و دولت دیده نمی‌شود. دولت-ملت مبتنی بر یک زبان، آسیمیلاسیونی را پیشبرد داده که با توجه به تنوعات اتنیکی موجود در ترکیه، سبب بروز اعتراضات فراوانی می‌شود. همچنین پیروان مذاهب و ادیان مختلف، زیر فشار چرخ دولت-ملت له گشته و دیگر کاسه‌ی صبرشان لبریز شده است. روزانه، افراد را محکوم به دروغ‌گویی و انکار اصل و هویشان می‌نمایند. تا حتی شخصی که ترک هم نیست بگوید که من ترکم و ترکیه، وطنم را دوست دارم. جامعه در هیچ شرایطی حق اعتراض علیه اعمال دولتی را ندارد، حتی اگر آن‌ها را نیز نپسندد. جامعه‌ای که بر اساس دروغ‌پردازی بنا نهاده شده و افراد در آن به صورت مداوم و روزانه مجبور به دروغ‌گویی باشند، بدون شک دچار بحران هویتی می‌گردد. عامل بروز تمامی این معضلات، دولت-ملت ترکیه می‌باشد. این گفته که «خوشا به حال کسی که می‌گوید من ترکم»، نشان از ذهنیت نژادپرستی و نهادینه شدن عمیق این ذهنیت در ترکیه دارد. با مقدس جلوه دادن یک ملت و تمسخر و استهزاء دیگر ملت‌ها، آن‌ها را دچار خودکم‌بینی نموده، این امر سبب می‌گردد تا به صورت خودکار و غیر ارادی هویت خویش را انکار نمایند. در واقع دولت با نهادینه نمودن فرهنگ فرادست و فرودست، در پی حاکمیت بیشتر بر جامعه است. رابطه‌ی ترک و کورد طبق نگرش دولت-ملت ترکیه، رابطه‌ی فرادست و فرودست می‌باشد؛ رابطه‌ی ملتی برتر و مقدس با ملتی آسمیله‌شده و فاقد ارزش است. ملی‌گرایی ترک‌ها، بر اساس نابودی و پاکسازی کوردها بنا گردیده است. به همین دلیل در پی آن است که ملت کورد به آگاهی ملی دست نیابد، چرا که در صورت خودآگاهی ملی، پایه‌ی جمهوریت ترکیه و تئوری تأسیس آن تضعیف می‌گردد. این امر را نه تنها در میان کوردهای شمال کوردستان، بلکه در میان کوردهای دیگر مناطق و حتی کوردهای خارج از سرزمین کوردستان ساکن اروپا یا جمهوری‌های استقلال‌یافته‌ی آسیای میانه عملی می‌گرداند. تا جایی که دولت ترکیه تصویب قانونی در روسیه برای به رسمیت شناختن حقوق فرهنگی کوردها را بر نمی‌تابد و با آن به مخالفت می‌پردازد. دولت ترکیه، هر موفقیت و پیشرفتی در حقوق کوردها در هر نقطه‌ای از جهان را تهدیدی برای سیاست انکار و امحای کوردها در سرزمین خویش برمی‌شمارد. از این رو در تلاش برمی‌آید تا آن را با شکست مواجه سازد. نظام دولت-ملت ترکیه بر اساس ملی‌گرایی آمیخته به مذهب، بنا شده و برای حفظ قدرتش نیاز به مشروعیت‌بخشی به سیاست انکار و امحای ملت کورد دارد. به همین دلیل دولت-ملت ترکیه، هر فرد کورد را پست و دون‌مایه نگرسته و کورد علوی را نیز پست‌تر و دون‌مایه‌تر از تمامی کوردها می‌نگرد. کورد و علوی بودن به عنوان دو ویژگی مغایر با پایه‌های اساسی دولت-ملت ترکیه و عاملی در این شیوه‌ی نگرش است.

می‌بایست اجازه‌ی حضور و سازمان‌یافتگی به احزاب فاشیست در شهرهای کوردنشین داده نشود. تا هنگامی که این امر تحقق نیابد، نمی‌توان از پیروزی مبارزه‌ی آزادی‌خواهی ملت کورد علیه فاشیسم سخن به میان آورد. تشکیل نهادهای حکومتی وابسته به این احزاب در کوردستان و اجازه‌ی برپایی نشست‌ها از سوی آنان را می‌بایست، همچون جرم نسبت به جامعه شناخت. حفظ هویت ملی کورد، تنها از طریق فروپاشاندن هویت نظام انکار و امحای دولت ترکیه و تمامی مظاهر آن، امکان‌پذیر است. تمامی نهادها و سازمان‌های دولتی ترکیه بر اساس تفکراتی فاشیستی و با هدف انکار هویت و آسیمیلاسیون ملت‌های غیرترک و به ویژه کورد تأسیس شده‌اند. نهادهای دولتی و حکومتی، مأموران و کارمندان خویش را جهت از خودبیگانه ساختن جامعه‌ی کورد و ضمیمه نمودن آن به نظام ترکیه، به تمامی مناطق کوردستان گسیل می‌دارند.

ترکیه با حضور در جبهه‌ی سرمایه‌داری جهانی و نیز عضویت در ناتو همواره به عنوان کمر بند سبز بر ضد سوسیالیسم دارای نقشی محوری بوده است. از طریق کشتار، شکنجه و زندانی نمودن، تمامی تشکلهای و جنبش‌های چپ داخل ترکیه را پاکسازی می‌نماید. در واقع بزرگ‌ترین خادم نظام سرمایه‌داری در منطقه می‌باشد. کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰، آخرین ضربه‌ی خویش را بر پیکره‌ی نیمه‌جان جنبش چپ ترکیه وارد آورد. همزمان با تغییر استراتژی نظام سرمایه‌داری و گسترش لیبرالیسم در تمامی جهان و به ویژه خاورمیانه، نقش مجری سیاست‌های نظام به ترکیه واگذار گردیده تا آن را اجرا نموده و موانع پیش روی آن را بردارد. برای این کار نخست ضروری است که اندیشه و ذهنیت سازگار با پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ، توسط KAP و اردوغان ترویج یابد. بیشتر اجرا و پیشبرد این پروژه به تورگوت اوزال سپرده شده بود، اما به موفقیتی در این زمینه دست نیافتند. ترکیه‌ی کنونی با اسلحه‌ی اسلام سیاسی، اسلام میانه‌رو و یا اسلام منطبق با علم، خویش را با ارزش‌های لیبرالیسم غربی منطبق نموده و همانند پروتوتیپی (مدل اولیه) برای الگوپذیری دیگر نیروها معرفی می‌شود.

اما این پروژه به علت وجود مشکلات فراوان در ترکیه، به موفقیت دست نخواهد یافت. ترکیه تاکنون نه در جهت حل مسئله‌ی کورد بلکه با هدف از میان برداشتن ناراضیان و انقلابیون کورد عمل نموده است. در راستای تحقق این هدف، در بوجود آوردن کوردهای «KAP» که از خود ترک‌ها، تُرک‌ترند، به طور مستمر فعالیت می‌نماید. با وجود این که در این کشور عده‌ای از ترک‌ها معتقد به حل مشکل کورد، البته به شکل و سیاق خویش هستند، اما کوردهای جای گرفته در نظام، وجود مسئله‌ی کورد را به کلی رد می‌نمایند. تنها با وجود جنبش آزادی‌خواهی کورد شناساندن چهره‌ی خائنه‌ی آنان به جامعه امکان‌پذیر می‌باشد. به همین دلیل، KAP تاکنون نه با حل مسئله‌ی کورد بلکه از طریق تصفیه‌ی جنبش آزادی‌خواهی خلق کورد در پی ایجاد ثبات در ترکیه بوده است، تا از این راه تمامی برنامه‌های خویش را به پیش ببرد. تا زمانی که ترکیه در راستای چاره‌یابی مسئله‌ی کورد به طور عملی گام‌هایی مؤثر بر ندارد، قادر به ایفای نقش خویش در خاورمیانه نخواهد بود. اما در حال حاضر به دلیل وجود جنبش آزادی‌خواهی نمی‌تواند پروژه‌ی غرب در خاورمیانه را به پیش برد.

ترکیه نقش پل ارتباطی اروپا و آمریکا با آسیای میانه و قفقاز در ارسال انرژی را نیز برعهده دارد. حذف کشورهای چین و روسیه در این انتقال و خارج نمودن آنها در بازار جهانی انرژی نیز از دیگر اهداف این نقش‌پذیری ترکیه است. همچنین ابزاری جهت مداخله‌ی فرهنگی در خاورمیانه برای آماده‌سازی اجرای نظم نوین جهانی آمریکا و متحدانش است. دریافت کمک‌های کلان مالی از غرب نیز همچنان در ازای ایفای نقش مذکور ادامه دارد. از دیگر سو وجود اختلاف میان ترکیه و اسرائیل، ساختگی بوده، حتی از زمانی که اردوغان در سخنان خود موضعی بر ضد شیون پرز و اسرائیل نشان داد، سقف تجارت میان این دو کشور سیری صعودی داشته و همکاری‌های امنیتی و اطلاعاتی‌شان نیز گسترده‌تر شده است. این موارد تنها جهت عوام‌فریبی و کسب مقبولیت در دنیای عرب صورت گرفته تا نقش مزدوری‌اش را بهتر عملی نماید. مداخلات صورت گرفته در شمال آفریقا به ویژه در لیبی، دورویی و عدم همخوانی کردار و گفتار ترکیه را بر همگان آشکار ساخت. احساس همدردی با اعراب و ایجاد رابطه‌ی تاکتیکی با آنان،

مخالفت با اسرائیل و دم زدن از گسترش دنیای اسلام، برنامه‌ای از پیش تعیین شده و در هماهنگی کامل با کشورهای غربی بوده، تا نقش مؤثرتری را در منطقه داشته باشد.



ناصرگرایی و جنبش ناصری، که اسم جمال عبدالناصر را یدک می‌کشد، از «حرکت ملی عرب» متشکل از تعدادی از فرماندهان نظامی و عده‌ای روشنفکر نشأت گرفت. جمال عبدالناصر یکی از افراد عضو حرکت ملی عرب بود. این حرکت به علت اینکه بر ضد استعمار و تکه‌تکه شدن دنیای عرب بود، شعارهای ضد کاپیتالیستی سر می‌داد. همچنین مخالف نظام پادشاهی بود. هر چند که خویش را سوسیالیست نام می‌نهادند اما مفاهیم لیبرالیستی و مدرنیته‌ی غربی را ترویج می‌دادند. هدف خویش را اتحاد میان اعراب و تشکیل یک دولت عربی بزرگ و رهایی فلسطین از چنگال یهودیت می‌خواند. به همین دلیل حمایت بسیاری از دولت‌های عربی و جنبش‌های ملی‌گرا را جلب نمود. جمال عبدالناصر بر آن شد که گفته‌هایش در سطح شعار نماند و گام‌های عملی بردارد. به همین دلیل در گامی تاریخی، کانال سوئز را به تصرف خویش درآورد. این کانال در سال ۱۸۴۵ توسط پادشاه مصر و با فشار بر کارگران تأسیس گشت که صدها نفر در اثر کار طاقت‌فرسا در جریان ساخت آن جان باختند. این کانال راه تجاری ارزان‌قیمت و پرصرفه‌ای شد و تصرف این کانال به معنای فلج شدن نظام تجارت آن زمان می‌آمد. اما مصریان، کانال سوئز را در ازای بدهی‌هایشان جهت خوشگذرانی شاه، در اواخر قرن نوزدهم به نخست‌وزیر انگلیس، دزرایلی (۴۸) یهودی‌الاصل واگذار نمودند. او به علت بهای فراوان آن یعنی چهارصد میلیون لیره‌ی استرلینگ و تعطیلی پارلمان، نتوانست در این مورد تصمیم‌گیری نماید. اما دزرایلی به شکل مخفیانه با یک فرد ثروتمند یهودی به نام روتچلد ملاقات نمود و از او این مبلغ را برای خرید کانال سوئز وام گرفت. از این تاریخ به بعد، تمامی درآمدهای کانال سوئز نصیب انگلیسی‌ها می‌شد. تا اینکه در سال ۱۹۵۶، عبدالناصر و یارانش به صورت مخفیانه به مأموران نگهبان این کانال حمله کرده و نیروهای نظامی انگلیس را شکست داده و خودشان کنترل کانال را به دست گرفتند. این مسئله دولت‌مردان انگلیسی، فرانسوی و اسرائیلی را برآشفته.

در زمان وقوع این حادثه، نظام استعمار کلاسیک در حال فروپاشی بود. استعمارگران کهن، مجبور به خروج نیروهای نظامی خویش از سوریه، مصر، عراق و کشورهای شمال آفریقا شدند. اما به‌رغم این شکست‌ها، انگلیس و فرانسه اصرار داشتند که نظام استعمار کلاسیک را باری دگر زنده نمایند. انگلیسی‌ها می‌خواستند اقدام جمال عبدالناصر و یارانش را دست‌آویزی برای اشغال دوباره‌ی مصر قرار دهند. به‌رغم هشدار آمریکا در مورد اتمام عصر استعمار کلاسیک، انگلیس و فرانسه متحد شده و با کمک اسرائیل، اقدام به هجوم نظامی علیه مصر نمودند. در این جنگ مصر پیروز از میدان بیرون آمد و چند عامل مؤثر افتاد. یکی از دلایل اصلی پیروزی مصر، حمایت تمام و کمال ملت از دولت و حکومت بود. در آن زمان، هنوز میان ملت و دولت اختلاف روی نداده بود. دوم اینکه، شوروی هم از لحاظ دیپلماتیک و هم از لحاظ نظامی، از مصری‌ها پشتیبانی نمود تا متفق‌ی برای خویش در خاورمیانه دست پا کند. سوم، میان نیروهای کاپیتالیستی هم‌رأیی وجود نداشت و آمریکا مخالف تصمیم فرانسه و انگلیس بود. جمال عبدالناصر با پیروزی‌اش در جنگ، ناجی عرب از یوغ استعمار نام گرفت. تمامی اعراب آمادگی خویش را برای اجرای سیاست‌ها و نقشه‌های عبدالناصر بیان نمودند و آمیدی بزرگ در میان

۴۸- دزرایلی بنجامین: سیاستمدار و نویسنده‌ی انگلیسی ملقب به اولین «ارل بیکنز فیلد». دزرایلی (۱۸۰۴ - ۱۸۸۱) از تباری ایتالیایی-یهودی در لندن زاده شد و دو بار به نخست‌وزیری انگلیس رسید و سالها ریاست حزب محافظه‌کار یعنی توریها را بر عهده داشت. شاخص‌ترین کار او اصلاح قانون انتخابات بود.

اعراب به وجود آمد. اما از آن روی که ملی‌گرایی امری متناقض با جامعه می‌باشد، جمال عبدالناصر آهسته آهسته افکارش را بر جامعه تحمیل نمود. نخست از حمایت جامعه‌ی عرب برای تصفیه‌ی مخالفان خود استفاده نمود. پس از پاکسازی مخالفان، در سال ۱۹۵۷ با دولت‌مردان سوری توافقی به امضا رساند. طبق این توافق، هر دو کشور متحد شده و به جمهوری متحد عربی تغییر نام دادند. اما به علت اینکه تحت عنوان حفظ اتحاد، تمامی مخالفان را پاکسازی کرد و تحت عنوان اتحاد، خیال سلطه بر دنیای عرب را در سر می‌پروراند، دیگر کشورهای عربی از جمله عراق به این اتحاد نپیوستند. سوریه تبدیل به مستعمره‌ی مصر شد و تمامی دست‌اندرکاران حکومت سوریه، از نظام اقتصادی گرفته تا آموزشی، مصری‌الاصل بودند. چند حزب و دسته‌ی سیاسی در سوریه با دیدن وضعیت، با اتحاد مخالفت نمودند. عربستان سعودی و ترکیه از این جریان سوری مخالف مصر حمایت کردند. ترکیه از این مسئله بسیار آزرده‌خاطر بود و عدنان مندرس گفته بود که «دیشب که خوابیدم جمعیت کشور همسایه‌ام هشت میلیون بود اما امروز که از خواب بیدار شدم جمعیتش به سی و هشت میلیون رسیده است.» چنین کشور پرجمعیتی و اتحاد میان اعراب، تهدیدی بود برای ترکیه که سودای یکه‌تازی در خاورمیانه را در سر می‌پروراند. حتی نقشه‌ی حمله‌ی نظامی برای سرنگونی جمهوری متحده‌ی عربی، در دستور کار دولت ترکیه قرار داشت. عربستان نیز اهمیتش را از دست داده و هر کس مصر را پیشاهنگ دنیای عرب به شمار می‌آورد. پس از طریق اهدای مبالغ هنگفت مالی از سوی عربستان سعودی به سوریه و وعده و وعید ترکیه مبنی بر حمایت همه‌جانبه از سوریه در صورت فروپاشی اتحاد، مخالفان سوری را تحریک به شکستن اتحاد نمودند، تا اینکه جمهوری متحده‌ی عربی در سال ۱۹۶۱ فروپاشید. اما با وجود جدایی سوریه از مصر و تشکیل دولتی مستقل، همچنان عبدالناصر از محبوبیت فراوانی در میان اعراب برخوردار بود و اعراب از او حرف‌شنوی بسیار داشتند. در این زمان از سوی شوروی جنبش‌ها و احزاب چپ و سوسیالیستی و از جانب آمریکا احزاب و دسته‌های مسلمان در مصر تشکیل شدند. عبدالناصر هر دو گروه را برای خویش تهدید شمرد و در پی نابودی آنها برآمد. بزرگ‌ترین رهبر و ثورسین گروه اسلامی یعنی سید قطب دستگیر و روانه‌ی زندان شد و در آنجا به قتل رسید. دیگر رهبران گروه‌های اسلامی نیز ترور یا روانه‌ی زندان شدند. گروه‌های سوسیالیستی نیز مستثنی از این قاعده نشدند. اما دولت شوروی چون متفق مصر بود، چشم خویش را بر سر کوب گروه‌های سوسیالیستی بست. عبدالناصر، با توسل به شعار رهایی فلسطین، بر این جنایاتش سرپوش گذاشت. رهایی فلسطین از سوی عبدالناصر بر سر همه‌ی زبان‌ها افتاد و سرکوب‌های او را تحت‌الشعاع قرار داد. اما برای حفظ مشروعیت و مقبولیت خویش، عبدالناصر مجبور بود از شعار دست برداشته و گامی عملی علیه اسرائیل بردارد. در غیر این صورت اطمینان جامعه‌ی عرب را نسبت خویش را از دست می‌داد. به همین دلیل در سال ۱۹۶۷ بر ضد اسرائیل اعلان جنگ نمود. علاوه بر مصر، سوریه و اردن نیز وارد جنگ شدند. اما در این حساب و کتاب‌ها توانایی بالای نیروی نظامی اسرائیل را به فراموشی سپرده بودند. در همان شش روز اول جنگ، اسرائیل موفق شد که در جبهه‌های مختلف پیشروی نموده و شکست‌هایی سختی را به جبهه‌ی عرب وارد آورد. این شکست، سبب کاهش مشروعیت و محبوبیت عبدالناصر در میان اعراب گشت. در این زمان، مقامات مصری علت شکست را به ناکارآمدی تجهیزات نظامی روسی ربط دادند. اما مقامات روسی در پاسخ گفتند که ویتنامی‌ها با همین اسلحه‌ها آمریکا را شکست دادند. پس آشکار گشت که مشکل نه از تجهیزات نظامی، بلکه در ذهنیت و فکر نهان است. یعنی ایمان و اعتقاد سوسیالیستی، سبب پیروزی ویتنامی‌ها و ناصرگرایی، سبب شکست مصری‌ها شده بود.

پس از این، گرایش به جنبش چپ و جریان سوسیالیستی در میان اعراب رو به فزونی نهاد. در سال ۱۹۶۸ جنبش مارکسیست-لنینیستی شعبی به رهبری جرج حبش (۴۹) در میان فلسطینی‌ها شکل گرفت. فلسطینی‌ها او را استاد مارکسیست نام می‌نهند. این جبهه به معیارهای خویش پایبند ماند و از طریق

۴۹- جرج حبش: او در اصل اردنی است و در رشته‌ی حقوق تحصیل کرده است. او بنیانگذار جنبش جبهه‌ی خلق یا همان (جبهه الشعبی) در فلسطین است.

عملیات‌های فدایی خویش توانستند ضربات سنگینی را بر اسرائیل وارد کنند. یکی دیگر از رهبران بزرگ جریان چپ، «ودی حداد» در عراق بر اثر مسمومیت از طرف موساد کشته شد. گفتند، جرج حبش به علت اختلافات درون‌سازمانی او را کشته است. در یمن نیز احزاب چپ توانستند قدرت را به دست بگیرند و در جنوب این کشور دولتی را تشکیل دادند. بعدها، این دولت به سبب اختلافاتی و درگیری‌های داخلی، استقلال خویش را از دست داد و ضمیمه‌ی یمن شمالی گشت و رهبر آن عبدالفتاح اسماعیل نیز کشته شد.

هرچند که دولت یمن و جنبش چپ شکست خورد، اما این به معنای مشروعیت دیگر بار ناصر گرایمی نبود. نقش رهبریت مصر در جهان عرب، به ویژه پس از مرگ عبدالناصر، کم‌رنگ‌تر گشت. جانشینان عبدالناصر، فرهمندی وی را نداشتند. سران دیگر کشورهای عربی نیز از محبوبیت لازم برخوردار نبودند. هر چند که صدام حسین با سر دادن شعارهای ضدامپریالیستی و ضدصهیونیستی، خواست این نقش را برعهده بگیرد اما شکست خورد. در شمال آفریقا نیز قذافی توانایی خویش را برای پذیرفتن این نقش محک زد. خویش را پسر افتخاری عبدالناصر نامید اما نتوانست پا جای پای پدر افتخاری‌اش بنهد. پس از مرگ عبدالناصر، روابط مصر با شوروی به سردی گرایید و با جبهه‌ی آمریکا و اروپا روابطی استراتژیک شکل گرفت. بعد از جنگ ۱۹۷۳ با ادله‌ی بازگرداندن صحرای سینا به مصر، با اسرائیل به توافق رسیدند و مابین آنها آتش‌بس به امضا رسید. سران مصر، طی معاهده‌ی کمپ دیوید (۵۰) در سال ۱۹۷۸، از سرگیری روابط عادی با اسرائیل پذیرفته و از جبهه‌ی مقاومت و پیشاهنگی ملی‌گرای عربی بر ضد امپریالیست و صهیونیسم خارج شدند.

مصر هم به لحاظ فرهنگی و بهره‌گیری از علم و دانش، موقعیت ژئواستراتژیک و هم به لحاظ جمعیتی، توانایی مبدل شدن به نیرویی بزرگ در منطقه را دارد. اما اجازه‌ی استقلال و نیرومندی را به مصر نمی‌دهند، زیرا که همسایه‌ی اسرائیل می‌باشد. به همین دلیل در اوایل قرن بیستم، انگلیس و فرانسه و سپس آمریکا مانع از تشکیل حکومتی مقتدر در مصر شدند. مصر نیز وابستگی زیادی به آنها دارد و نقش برآورنده‌ی خواسته‌ها و مجری نقشه‌های آنها را برعهده گرفته است. هژمونی غرب، حاضر به زانو در آمدن دوباره از جانب عبدالناصر دیگری نیست. به همین دلیل در زمان انقلاب مصر در این اواخر، شاهد مداخله‌ی آمریکا و متفقانش در امور داخلی مصر بودیم تا جریان مخالف و اعتراضات جامعه را به سوی تشکیل مصری مطابق منافع خویش رهنمون سازند. با کشاندن پای ارتش به میدان جنگ، مبارک را به استعفا واداشتند. بدین شکل حوادث به صورت کنترل‌شده پیش رفتند. از دیگر سو ایران و ترکیه هیچ‌وقت نیرومندی هیچ یک از کشورهای عربی و یا اتحاد میان این کشورها را برنتابیده‌اند. زیرا که با نیرومندی مصر، آنها نقش و جایگاه کنونی‌شان در جهان اسلام و خاورمیانه را از دست داده و نفوذشان کم‌رنگ‌تر خواهد شد.

در چنین اوضاع و احوالی، تنها اگر نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب، خویش را سازماندهی نموده و به صورت منسجم اقدام به عملی‌سازی اهداف و خواسته‌هایشان می‌نمودند، می‌توانستند نقشی کلیدی در منطقه به دست آورند. هر چند که نیروهای مداخله‌گر در مصر می‌خواهند چنان جلوه نمایند که گویا اصلاحات و تغییرات مثبتی در مصر صورت پذیرفته، اما شاهد شکل‌گیری قدرت جدیدی در این کشور بدون چاره‌یابی مسائل دموکراسی و آزادی هستیم. تاکنون نیز جریان مخالفت اجتماعی، در مقابل این مداخله موضع‌گیری نموده و اقداماتی صورت داده اما بایستی از لحاظ سازمان‌دهی به نیرویی عظیم دست یابد تا مانع از انحراف در انقلاب شود. تنها بدین طریق می‌تواند با توجه به اراده‌ی خویش، نظامی مستقل و البته دموکراتیک ایجاد نماید.

۵۰. کمپ دیوید: نام کمپ کوچکی است در ایالات متحده‌ی آمریکا، در سال ۱۹۷۸ مابین انور سادات و نخست‌وزیر وقت اسرائیل در این کمپ پیمانی به همین نام امضا شد ولی از طرف کشورهای عربی این پیمان به شدت مورد حمله قرار گرفت. در سال ۱۹۸۱ هم انور سادات کشته شد.



در مورد نقش ملی‌گرایی در دولت‌های مصر، ایران و ترکیه مطالبی بر زبان آوردیم. در خاورمیانه، ملی‌گرایی حرف اول را در بیشتر دولت‌ها می‌زند و تنوعات اتنیکی، ملی، دینی، مذهبی و فرهنگی را نادیده می‌گیرند. با تفکرات واپس‌گرایانه و روی‌آوری به ابزارهای زورمدارانه، سیاست آسمیلاسیون را جهت یک‌دست‌سازی تنوعات، هدف اصلی خویش قرار داده و تمامی نهادهای خویش را در این زمینه سازماندهی می‌نمایند. مصر، ایران و ترکیه نیز کشورهای هستند که به لحاظ تنوعات فرهنگی و سوابق تاریخی‌شان، امکان حاکمیت یک ملت، یک زبان، یک فرهنگ، یک پرچم و یک دین در آنها وجود ندارد. رویکرد این دولت‌ها در راستای یکسان‌سازی، سبب دامن‌زدن به اختلافات و اعتراضات فراوانی می‌شود. پروژه‌ی تک‌تپ‌سازی تمامی شهروندان، شکست‌های فراوانی را بر این کشورها تحمیل کرده است. از نمونه‌ی مصر، می‌توان جهت انجام انقلاب راستین در خاورمیانه درس‌های بسیاری گرفت. در بیشتر کشورهای خاورمیانه در دهه‌های میانی قرن بیستم شاهد بروز انقلاب‌هایی بودیم. اما بیشتر این انقلاب‌ها تنها تغییراتی را در ساختار و نظام قدرت به‌وجود آوردند. این انقلاب‌ها، دستاورد چندانی را برای جوامع به همراه نداشت زیرا که اصلاحات ریشه‌ای صورت نپذیرفت. حتی می‌توان گفت، این انقلاب‌ها با خیانت همراه گشته و به ضدانقلاب مبدل شدند. انقلاب‌ها اگر از ویژگی‌های دموکراتیک برخوردار نباشند اهداف خویش را پایمال خواهند کرد. بایستی تمامی نیروهای اجتماعی دموکراتیک وظایف خویش را انجام دهند تا نگذارند تحت عنوان انقلاب، معیارهای دموکراتیک توسط برخی از جناح‌ها پایمال شوند. یعنی انقلاب، مانند ابزاری از سوی برخی از گروه‌ها مورد سوءاستفاده قرار نگیرد و جنبش‌های اجتماعی با تمامی ویژگی‌های فکری و فرهنگی خویش انقلاب را به پیش برند. بایستی هم‌رنگ گروه بزرگ‌تر یا قدرت‌مندتر شوند. تنها بدین گونه می‌توان مانع از مطلق‌گرایی و تک‌تپ‌سازی انقلاب‌ها شد. در غیر این صورت، بیش از پیشبرد دموکراسی، شاهد شکل‌گیری نظامی غیردموکراتیک اما از لحاظ شکلی و ساختاری، متفاوت با نظام قبلی خواهیم بود؛ تنها تفاوتش این است که ساختار جدید از مشروعیتی برخوردار می‌شود که ساختار قبل به مرور زمان از آن بی‌بهره گشته و مشروعیت‌اش از دست رفته بود. نظام جدید، تحت عنوان انقلاب و انقلابی‌بودن، دیکتاتوری قبلی را از سریر قدرت پایین می‌کشد. حتی قتل‌عام و کشتار مخالفان و هر آنکه مثل او نمی‌اندیشد را مجاز و مشروع می‌داند. تمامی نیروهای اجتماعی را به تیغ بی‌رحم آسمیلاسیون (همسان‌سازی) می‌سپارد و دیکتاتوری دیگر جای دیکتاتور قبلی را می‌گیرد. اولین قربانی این دیکتاتوری جدید، نیروهای اجتماعی شرکت‌کننده در انقلاب می‌شوند تا همه چیز را یک‌دست نمایند. بعد از سرکوب نیروهای اجتماعی، نوبت به دسته‌ها و احزاب دیگر می‌رسد.

در بیشتر انقلاب‌های قبلی در خاورمیانه، انگلیس و فرانسه در صدد مداخله در جریان انقلاب و جهت‌دهی‌اش برمی‌آمدند. در قیام‌های این اواخر نیز، مسئولیت انحراف در انقلاب به آمریکا سپرده شده، تا هم منافع قبلی کشورهای غربی در این کشورها به خطر نیفتد و هم منافع جدیدی را به دست آورند. زیر لوای خواست جوامع، ایجاد دموکراسی و فروپاشی نظام دیکتاتوری وارد عمل می‌شوند، اما سپس منافع خویش را تضمین می‌کنند. یعنی همیشه از نقطه‌ای که خواست جامعه است مداخله‌ی خویش را آغاز می‌کنند اما نقطه‌ی پایان را خودشان مشخص می‌سازند. اعراب در انقلاب‌های قبلی خواستار استقلال و عدم وابستگی بودند و نیروهای خارجی حتی کمک‌هایی را انجام دادند. اما در نهایت نیروی گروه‌های مخالف را در راستای تشکیل دولتی وابسته به خود جهت‌دهی نمودند. کشورها به صورت شکلی به استقلال دست یافته و مرزهای خویش را ترسیم نمودند، اما حکومت‌هایی وابسته به نیروهای خارجی شکل گرفت. نیروهای تشکیل‌دهنده‌ی حکومت جدید از میان نیروهای انتخاب‌گشتند که هیچ وابستگی‌ای به جامعه نداشتند و مسائل و مشکلات اجتماعی برایشان از اهمیتی برخوردار

نمود. یعنی از آن رو که پشت‌شان به جامعه‌شان گرم نیست همیشه به دنبال یک نیروی خارجی اند که خویش را به او آویزان نمایند.

نمونه‌ی سلطان حسین این مسئله را کاملاً روشن می‌گرداند. وی با کمک انگلیسی در صدد تشکیل حکومتی وابسته در منطقه‌ی حجاز بود، اما موفق به انجام این کار نگردید. انگلیسی‌ها او را فراموش نکرده و بعدها حکومت چند کشور را به خانواده‌ی وی سپردند. یکی از پسران او را حاکم عراق گردانیدند. کشور اردن که به لحاظ فرهنگی و تاریخی شرایط تبدیل شدن به یک کشور را نداشت، حاکمیتش را به یکی دیگر از پسران او واگذار نمودند. به رسمیت نشناختن اردن از سوی جنبش‌های انقلابی اعراب، و آن را به عنوان یک توطئه به نیروهای خارجی نسبت دادن از همین مسئله ناشی می‌گردد. در واقع هدیه‌ی انگلیسی‌ها به سلطان حسین بود. با توجه به این که اردن را پایگاهی کاپیتالیستی می‌دانستند، نقشه‌ی جرج حبش این بود که ابتدا اردن را به کنترل خویش درآورده، سپس از آنجا دیگر اهداف خویش را عملی نمایند.

مرزهای کنونی سوریه، در سال ۱۹۲۰ طی عهدنامه‌ای میان فرانسه و ترکیه در آنکارا ترسیم گشت. طبق این توافق‌نامه، ترکیه نیروهای خویش را از سوریه عقب کشید و ادعای حاکمیت بر آن را به فراموشی سپرد. اما در ازای آن، ترکیه به علت مواضع ضعیف خود به جز واگذاری مقبره‌ی یکی از فرماندهان ارتش در شهر کوبانی (شهری واقع در غرب کوردستان) دستاوردی در این زمینه کسب نمود (البته همان‌طور که قبلاً نیز گفتیم بعدها فرانسه چشمش را بر قتل‌عام کوردها بست). اگر چه با این توافق، سوریه به مستعمره‌ی فرانسه مبدل شد، اما خلق سوریه این امر را هضم نکردند و چندین شورش علیه اشغال کشورشان از سوی فرانسه در سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۶ توسط دروژی‌ها، کوردها، اعراب و علوی‌ها شکل گرفت. تا اینکه در سال ۱۹۴۶ و بعد از خاتمه‌ی جنگ جهانی دوم، فرانسه مجبور به خروج از سوریه گردید. قبل از خارج کردن نیروهایش، حکومتی دست‌نشانده و فرمانبردار در سوریه تشکیل داد. حکومت سوریه، نیز به مقلد اروپا مبدل شده و بر پایه‌ی ملی‌گرایی و حکومت اروپایی، دولتی تشکیل داد.

با خروج فرانسه از سوریه، نیروهای سیاسی اسلامی و نیز کمونیستی نیرومند گشته، از این رو در سوریه یک حکومت بدون رقیب که بتواند به مدتی طولانی سلطه نماید، تشکیل نگردید. تنها حکومتی که توانسته بود به مدت چهار سال (۶۱-۱۹۵۷) زمام امور را در اختیار داشته باشد زمانی بود که با مصر اتحادی را تشکیل دادند. در این زمان، ترکیه، ایران، کشورهای خلیج فارس، عربستان و اروپا هر کدام به علت منافی که داشتند از گروه‌های ملی‌گرا، برای برهم زدن این توافق سود جستند تا سوریه اعلام استقلال نماید. زمانی که سوریه از مصر جدا شد، نیروهای ملی‌گرا از نفوذ بسیاری برخوردار بودند. یکی از نیروهای ملی‌گرای قدرت‌مند، حزب بعث بود. حزب بعث در سال ۱۹۴۷ در شهر دمشق توسط افرادی چون میشل عفلق که فردی مسیحی بود و صلاح‌بیتار پایه‌گذاری شد. این حزب تلفیقی از جنبش‌های سوسیالیستی و ملی‌گرایی بود که در نشست‌های خویش برای تشکیل حکومت بعث به توافق رسیدند. از ملی‌گرایی عرب و به‌ویژه نازیسم آلمان تأثیرات بسیاری پذیرفتند. بنیانگذاران حزب بعث، هر دو تحصیل‌کرده‌ی آلمان و متأثر از تفکر نازیسم بودند. احزاب بعث در خاورمیانه بر اساس رستاخیر ملت عرب و نگرش بازگشت به حکومت اموی خویش را سازماندهی می‌نمود. تفکر حکمرانی بلامنزاع بر دنیای عرب، بالاخص پس از آنکه اتحاد سوریه و مصر درهم شکست و عبدالناصر از صحنه خارج گردید، در سوریه رواج یافت. بر آن شدند نیروی اول دنیای عرب و پس از آن نیروی اصلی خاورمیانه شوند. در این زمان اقداماتی از سوی حزب بعث سوریه در مقابل دیگر ملت‌ها انجام گرفت. در سال ۱۹۶۱ سینمای «عامودا» در غرب کوردستان را سوزاندند که کودکان محصل کورد در آن جان باختند. همچنین در آمارگیری جمعیتی سال ۱۹۶۲ بسیاری از کوردها را شمارش ننموده و از آمار جمعیتی حذف نمودند. به آن‌ها شناسنامه‌ای تعلق نگرفته و با اینکه بسیاری از این افراد سال‌ها قبل در ارتش سوریه سرباز بودند، اما شهروند سوریه محسوب نمی‌شدند. آنان به بهانه‌ی اینکه کوردها در جنوب کوردستان (شمال عراق) دست به قیام زده‌اند و برای جلوگیری از احتمال کشانیده شدن این قیام به غرب

کوردستان، اقدام به کوچاندن اجباری کوردهای غرب کوردستان (سوریه) نمودند. تعداد بسیار زیادی از کوردها در این کوچ اجباری به جنوب سوریه انتقال داده شدند. به موازات آسمیلاسیون کوردها در ایران و ترکیه، حکومت بعث نیز اقدام به پیشبرد سیاست آسمیلاسیون در مناطق کوردنشین سوریه نمود. در تاریخ ۸ مارس ۱۹۶۳، حزب بعث، حکومت را به دست گرفت. دولت، به طور کامل ارتش، نهادهای آموزشی، اقتصادی و دیگر عرصه‌ها را به انحصار خویش درآورد. به همین دلیل با توجه به تسلط بر تمامی قوا، در صدد برآمدند تا جامعه را به گونه‌ای شکل دهند که هم‌راستا با منافعشان باشد. شعار آزادی و یکسانی، جای خویش را به ملی‌گرایی عرب داد. یکی از اهداف نهایی خویش را پاکسازی اسرائیل عنوان نمودند تا از این طریق در میان تمام اعراب، محبوبیتی کسب نمایند و تخیل حاکمیت بر تمامی اعراب را عملی سازند. نخستین کار بعث بعد از تثبیت پایه‌های قدرت، سرکوب مخالفان بود. از طریق سازش با شوروی و همگرایی و حرکت در راستای منافع آن، بدون بروز هیچ واکنشی از سوی جبهه‌ی سوسیالیستی، جنبش‌های کمونیستی و سوسیالیستی را پاکسازی نمودند. ناصر گراها و اسلام‌گرایان را نیز تضعیف نمودند. حزب بعث اجازه‌ی مخالفت را به هیچ گروه یا دسته‌ای در خارج از حزب خود و حتی بروز مخالفت در بدنه‌ی حزب خویش نمی‌داد. در سال ۱۹۷۰ نیز طی کودتای درون‌حزبی، حافظ اسد که وزیر دفاع و فرماندهی ارتش بود توانست به قدرت برسد. علوی‌ها برای رهایی از ظلمی که علیه‌شان صورت می‌گرفت به صورت از پیش طراحی شده وارد ارتش شدند و طی روندی چند ساله بیشتر پست‌های مهم ارتش را در اختیار گرفتند. فرماندهان ارتش و حتی فرماندهان نهادهای امنیتی و اطلاعاتی قبل از کودتا، علوی بودند که سرانجام با کودتایی بدون خون‌ریزی و جنگ، بیشتر نهادهای حزبی و دولتی را به دست گرفتند. رئیس‌جمهور قبلی یعنی نورالدین اتاسی و مدیرکل حزب بعث صلاح اجیتی (او علوی بود اما همچون اسد نمی‌اندیشید) را روانه‌ی زندان نموده و در زندان جان سپردند. در سال ۱۹۷۳ برای گام برداشتن در راستای شعار خویش یعنی حمایت از فلسطین، به اتفاق مصر و اردن وارد جنگی علیه اسرائیل شدند. با تبلیغات در رسانه‌ها و بزرگ‌نمایی جنگ، خویش را پیروز میدان نشان دادند. آنان بعث را حزبی نشان دادند که آبروی از دست رفته‌ی اعراب را خریده، از این رو هر گونه مخالفت با بعث را به منزله‌ی دشمنی با جامعه‌ی عرب تلقی نموده و سرکوب می‌نمودند. خویش را نیروی مخالف عادی‌سازی روابط با اسرائیل و محور مقاومت نشان دادند. ملیتاریزه نمودن جامعه و ایجاد فضای شدید امنیتی در کشور را با توجیه خطر دشمنان و احتمال حملات آنان مشروع نموده و اتخاذ وضعیت فوق‌العاده‌ی امنیتی را امری در راستای مبارزه با دشمنان خارجی به‌ویژه اسرائیل و ممانعت از نفوذ آنها می‌خواندند. اما از چنین فضای امنیتی‌ای برای سرکوب جنبش‌ها و قیام‌های داخلی بهره بردند. رهبران مخالف را یا تبعید و روانه‌ی زندان نموده و یا آنها را از بین می‌بردند. حافظ اسد، همه‌کاره‌ی کشور شد؛ به طوری که نظر و گفتار او کارایی و قاطعیت بیشتری از قانون اساسی داشت. در قانون اساسی رییس‌جمهور می‌توانست سه دوره‌ی هفت ساله در رأس قوه‌ی مجریه باشد. انتخابات سوریه تنها معطوف به «آری یا نه» گفتن به حافظ اسد بود که معمولاً بیش از ۹۹ درصد آرا را به دست می‌آورد. چرا که جوامع سوریه هیچ نامزد انتخاباتی دیگری نداشتند. اما او می‌بایست در سال ۱۹۹۱ در انتخابات ریاست جمهوری شرکت نمی‌نمود زیرا که به مدت ۲۱ سال (سه دوره) پست ریاست جمهوری را در اختیار داشت. اما با این بهانه که مردم سوریه، «نبود من را قبول نمی‌کنند و گفته‌اند تا زمان زنده ماندن تو، هیچ فرد دیگری را به عنوان رییس‌جمهوری نمی‌پذیریم»، دوباره یگانه نامزد انتخابات گشت. خود وی اظهار می‌نمود که این امر هر چند مخالف قانون اساسی است، اما نمی‌توانم به‌رغم خواست مردم سوریه حرکت نمایم، پس یک بار دیگر در رفراندوم شرکت می‌کنم. به همین دلیل تا زمان وفاتش، پست ریاست جمهوری را در اختیار داشت. در این زمان یکی از پسرانش یعنی باصل اسد را برای جانشینی خویش آماده می‌کرد که او در حادثه‌ای جان خویش را از دست داد. به همین دلیل پسر دیگر وی، یعنی بشار اسد را به سوریه بازگرداند و او را در ارتش جای داد. اما پس از مرگش، سن بشار اسد به ۴۰ سال نرسیده بود که طبق قانون اساسی یکی از شروط کاندیداتوری در ریاست جمهوری

است، پارلمان سوریه یک‌شبه شرط سنی را به ۳۴ سال (سن بشار اسد) تقلیل داد. حکومت خویش را حکومتی دموکراتیک می‌نامیدند. چرا که طبق تعریف آنها حزب بعث در میان تمامی اقشار و آحاد جامعه نهادهایی تشکیل داده بود، پس نماینده‌ی تمامی جامعه‌ی سوریه و حزبی دموکراتیک محسوب می‌گردد. هیچ نهاد، سندیکا و یا حزب مستقلی در سوریه وجود نداشت که در سیطره‌ی حزب بعث به سر نبرد. تنها اعضای حزب بعث می‌توانستند در مکان‌های آموزشی و دانشکده‌ها تحصیل نمایند. افراد تنها در صورت بعثی بودن، اجازه‌ی ورود به ارتش را کسب می‌نمودند. در تمامی شهرها و حتی روستاها، چند نهاد اطلاعاتی و جاسوسی حزب بعث وجود داشت که کوچک‌ترین اعمال افراد را به طور مداوم تحت کنترل قرار می‌داد. حزب بعث، از سیاست حکومت پیشین، یعنی کوچ اجباری کوردها به مناطق جنوبی سوریه تبعیت نکرد. اما به جای آن سیاست‌های دیگری در پیش گرفت. بر روی رودخانه‌ی فرات سدی بزرگ ساخت که تعداد زیادی از روستاهای عرب‌نشین زیر آب رفت. ساکنان این روستاها را در مناطق کوردنشین اسکان داده و اظهار می‌داشتند که سوریه، متعلق به همه‌ی سوری‌هاست. زمین‌های کشاورزی کوردها را به زور غصب کرده و روستاهای عرب‌نشین برپا ساختند. اعراب صحرانشین که از این امر و سکونت در مناطق معتدل کوردستان بسیار راضی بودند، اعتراضی نیز به زیر آب رفتن روستاهایشان انجام ندادند. همچنین در مدت زمان کوتاهی، تمامی امکانات رفاهی از آب و برق گرفته تا امکانات بهداشتی و درمانی را به محل سکونت جدید آنان آوردند. بعد از مدتی نیز به دشمنی با ملت کورد پرداخته و با حمایت‌هایی که از سوی دولت از آنها صورت می‌گرفت به آزار و اذیت کوردها می‌پرداختند. هرگونه مقابله به مثل کوردها نیز به شدت محکوم می‌گشت. به عنوان مثال عده‌ای را که بیانیه‌هایی در محکومیت اقدامات اعراب این منطقه انتشار داده بودند را به حبس‌های طولانی مدت محکوم نمودند. البته به عنوان اعتراض، کوردها در نهادهای مالی، اقتصادی، تجاری و کشاورزی دولت کار نمی‌کردند و همچنین شاهد بروز نافرمانی مدنی از سوی برخی از کوردها نیز بودیم. اما با ادامه‌ی سرکوب‌ها، کوردها مجبور به کوچ از مناطق کوردنشین شدند. تداوم وضعیت رعب و وحشت از طریق ترور همچنان گسترش می‌یافت. در سال ۱۹۸۰ شاهد بروز اختلاف میان سوریه با دیگر کشورهای عربی و ترکیه بودیم. حاکمان سوریه علوی بودند، حال آنکه در دیگر کشورهای عربی حکومت در دست سنی‌ها بود. به همین دلیل اعراب سنی داخل سوریه از سوی دیگر کشورهای عربی سازماندهی شده و سازمان اخوان المسلمین اعلان موجودیت کرد. به این علت، حکومت مجبور شد که در سیاست خویش در قبال کوردها تا حدی بازبینی به عمل آورد. یعنی فشار و سرکوب‌ها را کمتر نمود تا کوردها در جبهه‌ی اخوان المسلمین قرار نگیرند. به همین دلیل کوردها توانستند تا حدودی خویش را سازمان‌دهی نمایند که این امر سبب به‌وجود آمدن امید در میان کوردهای غرب کوردستان شد. کوردها تا حدودی اراده‌مند شده و به نیروی ذاتی خویش اعتماد نمودند.

هرچند که غیر از کوردها، در میان دیگر جوامع سوریه حزب یا سازمان نیرومند مخالفی وجود نداشت، اما دیگر کاسه‌ی صبر جوامع از سیاست‌های امنیتی و اقتصادی دولت لبریز شده بود، چرا که سال‌ها حاکمیت حزب بعث و دولت تنها فقر و سرکوب به ارمغان آورده است. سوریه، در نظم نوین جهانی، یکی از گزینه‌های انجام مداخله‌ی نظامی بود. اما شکست نیروهای خارجی در افغانستان و عراق و نرسیدن به اهداف‌شان در این کشورها سبب شد مدتی نقشه‌ی خویش را به تعویق بیندازند. به همین دلیل ابتدا برآند با محاصره‌ی اقتصادی او را تضعیف نمایند و سپس در مورد گزینه‌ی بعدی تصمیم‌گیری کنند. انقلابی مانند آنچه در مصر و تونس شاهد آن بودیم، در سوریه تلفات زیادی به بار خواهد آورد. در سوریه ملت‌ها، اتنیسیته‌ها، ادیان، مذاهب و فرهنگ‌های متفاوتی وجود دارند که امکان ایجاد جنگ و درگیری در میان آنها در صورت بروز انقلاب بسی فراوان است. عرب، کورد، دروزی، ترکمن، چرکس، مسیحی، سنی، اسماعیلی، علوی و ... غنای زیادی به آنها بخشیده اما مابین آنها به علت سیاست‌های تفرقه‌انگیز دولت سوریه و دیگر دولت‌های خارجی، کین و دشمنی عمیقی شکل گرفته است. به همین دلیل در تلاشند تا به صورت تدریجی مداخله به عمل آورند. امکان جنگ مذهبی یا ملی و بروز

قتل عام وجود دارد چون بسیاری از این تنوعات نیز از سوی دولت‌های منطقه‌ای و خارجی همچون ابزاری برای پیاده نمودن سیاست‌های خویش در سوریه به کار گرفته شده‌اند. به همین دلیل از آن هراسانند که نتوانند قیام‌ها را جهت‌دهی نموده و منافع‌شان به خطر بیفتد. تنها نیروی سازمان‌یافته و مستقل خلق‌ها، می‌تواند مانع از مداخلات خارجی یا منطقه‌ای در سوریه شود تا جوامع سوریه با دستان خویش سرنوشت خویش را رقم زنند.

مواردی که در این بخش بر زبان آورده شده مربوط به زمانی است که هنوز جنگ سوریه شروع نشده بود. اما موارد گفته شده نشان از شناخت و آگاهی کافی نسبت به مسائل سوریه دارد. در حال حاضر هم می‌بینیم که جنگ در سوریه وارد سومین سال خود شده است و تنها کوردها هستند که از نظر سازماندهی خود را برای انقلاب آماده کرده‌اند. جهت‌دهی قیام جریان‌ات اسلام‌گرا در سوریه که به نوعی قیامی وارداتی بود از طرف کشورهای غربی با مشکل مواجه شده و به علت برآیند منافع همه‌ی قطب‌های جهانی در این کشور، تاکنون به راهکاری مسالمت‌آمیز دست نیافته‌اند. آمار کشته‌ها در سوریه به حدود ۸۰ هزار نفر رسیده و آوارگی و بی‌خانمانی در همه جای این کشور دیده می‌شود. مداخلات ترکیه در امور سوریه و مناطق کوردنشین بر دامنه‌ی تنش‌ها افزوده است. ایران هم به خاطر حفظ منافع و سنگر اساسی هلال شیعی با تمام توان در سوریه در حال نبرد با گروه‌های مخالف است. ترس از توسعه ناآرامی‌ها به سایر کشورهای منطقه، قدرت‌های جهانی را بر آن داشته تا قدری دست به عصا راه رفته و به نوعی با تحولات سوریه با مماشات رفتار نمایند.



عراق

عراق، هم از لحاظ ژئواستراتژیک، منابع و معادن و هم از لحاظ پیشینه‌ی تاریخی و فرهنگی از غنای بسیاری برخوردار است. به سبب شکل‌گیری تمدن‌های مختلف، از مراکز مهم تمدنی بوده که به مدت هزاران سال نقش پیشاهنگ را برای همه‌ی جهان ایفا نموده است. خط، دین، دولت، حقوق، علم و نظام اداری و کشورداری و موارد بسیار دیگری، نخستین بار در این سرزمین ظهور کرده است.

عراق کنونی، پس از عهدنامه‌ی مابین ترکیه و انگلیس در سال ۱۹۲۶، به انگلیسی‌ها رسید. البته قبل از آن در زمان خاتمه‌ی جنگ جهانی اول یعنی سال ۱۹۱۸ انگلیس ارتش خویش را به عراق گسیل داده بود و عراق را به استعمار خویش در آورده بود. اما در سال ۱۹۲۶ به صورت رسمی مستعمره‌ی انگلیس گردید. انگلیس در مستعمره‌ی جدیدش که منبع انرژی و راه رسیدن به خلیج فارس و دریای آزاد و مانع رسیدن شوروی به آب‌های آزاد غیرمنجمد بود، پادشاهی دست‌نشانده را بر عراق به حاکمیت می‌رساند. گماردن فردی از خاندان هاشمی و فرزند سلطان حسین بر تخت سلطنت که به صورت تمام و کمال به انگلیسی‌ها وابسته بود، منافع انگلیس را در عراق، تضمین می‌کرد. همان‌گونه که پیشتر نیز عنوان نمودم، در واقع، عراق هدیه‌ای به خوش‌خدمتی‌های سلطان حسین به انگلیس بود. انگلیس و پس از آن آمریکا، همیشه سعی داشته‌اند برای گسترش هژمونی خویش در جهان و به‌ویژه در خاورمیانه، در گام اول نظام اقتصادی و نظامی خویش را گسترش دهند. لذا به عراق همچون مرکز نظامی خویش برای ایجاد سلطه‌ی بیشتر در خاورمیانه می‌نگریستند. یعنی نقش اتاق کنترل خاورمیانه را بازی می‌کرد. پیمان‌های ناتو (۵۱) ، سیاتو (شرق آسیا)، سنتو و بغداد در راستای همین سیاست پدید آمدند. پیمان بغداد، میان کشورهای پاکستان، عراق، ایران و ترکیه در راستای ایفای نقش این کشورها و نیروهای نظامی آنها در چارچوب ایجاد کمربند سبز منعقد گردید. هدف این پیمان‌نامه‌ها نه تنها گسترش سلطه‌ی خویش، بلکه پیشگیری از نفوذ و گسترش شوروی و قطب سوسیالیسم در خاورمیانه بود. عراق نیز یکی از هم‌پیمانان و متحدان

۵۱- ناتو: سازمان پیمان آتلانتیک شمالی که در دوران جنگ سرد (۱۹۴۹) توسط کشورهای بلوک غرب تشکیل شد.

منطقه‌ای انگلیس و آمریکا به شمار می‌آمد که ملی‌گرایی نوپای عرب نیز در آن جا در حال گسترش بود. چون انگلیسی‌ها حامی ملی‌گرایی عرب بودند تا مدت مدیدی اختلاف بزرگی میان آنها بروز نمود که این امر سبب اجازه‌ی تشکیل دولت شد. اما موضع انگلیس در مقابل کوردها، از همان ابتدا تا کنون نامطلوب و منفی بوده است. چرا که بستن عهدنامه با کوردها، موجب تضعیف هم‌پیمانی انگلیس با ترکیه و عراق می‌گردید. حتی به موازات دولت‌های عرب و ترکیه، علیه کوردها سرکوب‌هایی را نیز صورت می‌داد. از سوی دیگر، یکی از فاکتورهای تشکیل جنبش‌های ملی‌گرای عرب، مخالفت با کوردها بود. چون منافع اعراب در آن‌زمان برای انگلیس بیشتر از مناطق کوردی حائز اهمیت بود. یعنی منفعت کلان خود در مناطق عربی را قربانی منافع خویش در کوردستان نمودند. به همین دلیل همیشه از اقدامات ترکیه، دولت‌های عرب و حتی ایران بر ضد کوردها حمایت به عمل آورده است. قیام شیخ محمود برزنجی نمونه‌ی بارز دشمنی انگلیس با کوردها بوده است. به گونه‌ای که شیخ محمود، مجبور به دو بار رویارویی و جنگ با انگلیسی‌ها می‌گردد. قیام شیخ محمود نیز در نهایت با بمباران سلیمانیه توسط هواپیماهای جنگی انگلیس از میان رفت و شیخ محمود را روانه‌ی تبعید نمودند. انگلیس برای سرکوب این قیام، هم از نیروی زمینی و هم نیروهای هوایی خویش استفاده کرد. در قبال قیام بارزانی نیز، رویکردی مشابه در پیش گرفتند و در جنگ ۱۹۴۰ آنها را مجبور به ترک جنوب کوردستان و پناه بردن به شرق کوردستان کردند. حتی در زمان خروج نیروهای نظامی خویش از عراق، هیچ جایگاهی را به کوردها نداده و کوردستان را به ارتش عراق تقدیم نمودند. یعنی نقش انگلیس در لاینحل ماندن مسئله‌ی کورد و به درازا کشیدن آن تا به امروز، از هر کشور و دولت دیگر برجسته‌تر است.

در سال ۱۹۵۸، یکی از فرماندهان ارتش عراق به نام عبدالکریم قاسم با همراهی چند فرماندهی دیگر (یکی از این فرماندهان عبدالرزاق مجید بود) با انجام کودتایی سلطنت را از میان برداشتند. نخست وزیر زمان سلطنت، نوری سعید فردی مزدور و البته همه‌کاره در عراق بود که حتی از پادشاه نیز قدرت بیشتری داشت. او همچون متفق اصلی و استراتژیک غرب نامیده می‌شد که سیاست انکار و امحار علیه کوردها و دیگر اتنیسیته‌ها و مذاهب و ادیان عراق عملی نموده بود. با به تسلیمیت درآمدن وی، سلطنت نیز درهم شکست و کودتا پیروز شد. حزب بعث سوری که خویش را حزب تمامی اعراب می‌دانست، سازماندهی خویش در عراق نیز توسعه داد. میشل عفلق (۵۲) که یکی از بنیانگذاران بعث سوری بود پس از بروز اختلافاتی با بعث سوریه، به عراق پناه برد و اقدام به آماده‌کاری برای تأسیس حزب بعث در عراق نمود. عبدالکریم قاسم، تماما مخالف سلطنت و در راستای ایجاد عراق نوین مستقل گام برداشت که در همین راستا، یکی از اولین اقداماتش برهم زدن رابطه با اسرائیل بود به همین منظور قرارداد انتقال نفت به اسرائیل از سوی عراق را منحل نمود.

عبدالکریم قاسم، در چارچوب اصلاحاتی که در پی انجامش بود، اقدام به دعوت ملا مصطفی بارزانی برای مذاکره نمود که در آن زمان در اتحاد جماهیر شوروی به سر می‌برد. اما اصرار بر ملی‌گرایی هم از سوی اعراب و هم از سوی کوردها سبب بروز اختلافات عمیقی شد. کوردها خواستار انجام اقدامات و برداشتن گام‌هایی بوده که عبدالکریم قاسم نیز آن را مثبت ارزیابی می‌کرد، اما دیگر ملی‌گراهای عرب با چنین امری به شدت مخالفت می‌ورزیدند. از دیگر سو مسئله‌ی اصلاحات اراضی که ساختار عشیره‌ای را مورد تهدید قرار می‌داد یکی از برنامه‌ی دولت مرکزی عراق بود که عشیره‌ی بارزانی به علت منافع خود به شدت با آن مخالف بودند. این اختلافات باعث شد که آتش جنگ در سال ۱۹۶۱ برافروخته شود. این جنگ با وجود برقراری چندین آتش‌بس موقت تا سال ۱۹۷۰ ادامه یافت. بروز اختلافات در بدنه‌ی حکومت به تدریج نمایان می‌گشت. در این اثنا مخالفان عبدالکریم قاسم، اقدام

۵۲. میشل عفلق: او فردی یهودی الاصل است. که به همراه سه شخص دیگر که حزب بعث را بنیانگذاری می‌نمایند. تفکرات او بر پایه‌ی شوونیسم عرب بود و می‌خواست که ناسیونالیسم عربی در تمام کشورها گسترش دهد.

به ترور (۵۳) وی نمودند که این ترور ناموفق بوده و تنها وی را مجروح نمود. بعد از این ترور ناموفق از سوی حزب بعث، در سال ۱۹۶۳، طی کودتایی به حکومت عبدالکریم قاسم خاتمه داد و گروه‌های ملی‌گرای متفق حزب بعث بر اریکه‌ی قدرت نشستند. آنان یکی از پیشاهنگان این جریان عبدالسلام عارف بود، عراق را کشوری تماما عرب می‌دانستند که به همین دلیل به صورت آشکار با کوردها از در دشمنی بیرون آمدند. در همان ابتدا، در دادگاهی نظامی و بدون محاکمه، عبدالکریم قاسم را کشتند. اما حزب بعث به تدریج حکومت را به دست گرفت و افراد غیربعثی را حذف نمود. به عنوان مثال عبدالسلام عارف برای انجام اموری دولتی، توسط هلیکوپتر به بصره می‌رود که در وسط راه از هلیکوپتر سقوط می‌کند. شاهدان می‌گویند که درب هلیکوپتر باز شده و عارف از آن سقوط می‌کند و به احتمال زیاد به قتل رسیده است. گروه احمد حسن البکر و صدام حسین [گروه تکریتی] در سال ۱۹۶۸ به صورت کامل حکومت را به دست گرفته و حزب بعث به قدرت رسید. اما پس از مدتی صدام حسین، احمد حسن بکر را به کناری نهاد و خویش زمام امور را به دست گرفت.

امتیازهایی از جمله بهره‌برداری از منابع عظیم انرژی، شرایط مساعد جهت تولیدات کشاورزی، برخورداری از معادن، دسترسی به خلیج فارس، همکاری با شوروی و حمایت‌های شوروی در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، تکنولوژیکی و نظامی از عراق، برخورداری از موقعیت ژئواستراتژیک و از همه مهم‌تر مخالفت با امر عادی‌سازی روابط با اسرائیل و دشمنی با آن، عراق بعث را به دشمن آمریکا و متحدانش تبدیل نمود. جریان ملی‌شدن صنعت نفت در عراق و اخراج شرکت‌های انگلیسی به همین اقدام محدود نماند و در گام‌های بعدی، دیگر منافع آمریکا و انگلیس در عراق را محدود کرد. با تهییج احساسات ملی‌گرایی عرب، حمایت اعراب را جهت تهدید علیه آمریکا و اسرائیل کسب می‌نمود. این عوامل، منافع آمریکا و اسرائیل را نه تنها در عراق بلکه در تمامی منطقه با تهدید روبه‌رو می‌ساخت. به همین دلایل، آمریکا و اسرائیل به هر بهانه‌ای می‌خواستند با احزاب و دسته‌های جنوب کوردستان توافقاتی صورت دهند تا از این طریق حکومت بعث را تحت فشار قرار دهند. عراق در فلسطین از جبهه‌ی «رد» حمایت به عمل می‌آورد و حامی «ابونیدال» بود. ابونیدال فردی بود که به علت اختلافاتی با یاسر عرفات، از گروه فتح جدا شده و به عراق آمد. وی بر عملیات نظامی علیه اسرائیل اصرار می‌ورزید. نه تنها با اسرائیل آتش‌بس اعلان نکرد بلکه در جهت تخریب آن تمامی امکانات تبلیغاتی خویش را به کار می‌گرفت. از طرف دیگر، عراق، کشور ایران را نیز تهدید نموده و به حمایت از اعراب جنوب غربی ایران می‌پرداخت. از دیگر سو مسئله‌ی جزایر سه‌گانه را مطرح می‌ساخت و آنرا بخشی از سرزمین اعراب می‌نامید.

در این زمان ایران به عنوان ژاندارم آمریکا در منطقه شناخته می‌شد و حکومت محمدرضا شاه با وابستگی کامل به آمریکا این نقش را به خوبی ایفا می‌نمود. به همین دلیل تنش‌های میان عراق و ایران همواره مطرح بوده است. از دیگر سو دولت‌های خلیج نیز به علت مخالفت حزب بعث با نظام شاهنشاهی و سلطنت، میانه‌ی چندان خوبی با عراق نداشتند و همیشه آنرا چون تهدیدی برای خویش برمی‌شمردند. از این رو تمامی این دولت‌ها از مسئله‌ی کورد همچون اهرم فشاری علیه عراق استفاده می‌کردند و با حمایت‌های خویش سعی نمودند این کارت را همیشه حفظ نمایند. البته همان‌گونه که ذکر شد به علل توافقاتشان با دیگر اعراب، ایران و ترکیه نیز هیچگاه در صدد حل این مسئله نبودند. از دیگر سو در صورت چاره‌یابی مسئله‌ی کورد، دیگر نمی‌توانستند آنرا چون ابزاری به کار گیرند. در خاطرات دیوید تمحی مسئول وزارت خارجه‌ی اسرائیل و یکی از اعضای بلندپایه‌ی موساد آمده است که از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۹ بدون انقطاع از طریق خاک ایران، هم از لحاظ مادی و هم از لحاظ ارسال تجهیزات نظامی و دادن آموزش نظامی از حزب دموکرات کوردستان عراق حمایت نموده‌ایم. اما حکومت عراق

۵۳. صدام حسین که در این زمان ۲۳ سال داشت اقدام به ترور ناموفق عبدالکریم قاسم نمود اما در امر ترور ناموفق بود و تنها توانست او را مجروح نماید و سپس به سوریه گریخت.

نمی‌توانست به جنگ به کوردها ادامه دهد. به همین دلیل در ۱۱ مارس ۱۹۷۰ حکومت عراق، اقدام به امضای آتش‌بسی چهارساله با حزب دموکرات کوردستان عراق نمود. طی این توافق، دولت عراق موظف گردید که مناطقی در کوردستان که در جریان جنگ‌های داخلی تخریب شده را بازسازی نماید و حکومتی اتونوم به کوردستان داده شود. اما بر سر مسئله‌ی کرکوک و مناطقی از موصل به توافق نرسیدند. البته طبق مفاد توافقنامه، پس از گذشت چهار سال از آتش‌بس، به کوردها اتونومی داده می‌شد، اما با مداخلات آمریکا و ایران این پروسه به اتمام نرسید. آنان از حل مسئله‌ی کورد و نیرومند شدن عراقی که در آن جنگ داخلی و بحران موجود نباشد، بسیار هراسان بودند. از دیگر سو حکومت بعث نیز می‌خواست با دادن حداقل امتیازات، از این توافق بیرون آید چرا که ذهنیت ملی‌گرای دولت عراق، هرگز کوردستانی اتونوم، با پذیرش تمامی خواسته‌های طرف کوردی را بر نمی‌تافت. تنها حقوقی ناچیز را برای کوردها در نظر داشت که جوابگوی خواست کوردها نبود. به همین دلیل در این چهار سال به جای سازش و توافق، هم حکومت بعث و هم دولت‌های ایران و آمریکا به اختلافات دامن زدند. در سال ۱۹۷۵ یکی از نمایندگان کنگره‌ی آمریکا به نام «بایک» بیان می‌دارد که ما همکاری و توافقاتی با حزب دموکرات کوردستان عراق داشتیم. او اذعان می‌دارد که بارزانی در سال ۱۹۷۲ در نشست با یکی از اعضای CIA در تهران از ما تقاضای کمک کرد. ما این تقاضای بارزانی را به شخص رییس جمهور آن وقت آمریکا، «نیکسون» اعلام نمودیم که وی بلافاصله این همکاری را پذیرفت. به ما دستور داده شد که با آنها همکاری نماییم، اما نایستی این مساعدت ما به تشکیل دولتی مستقل یا دست‌یابی به اتونومی بینجامد. ما به علت اینکه عراق، متحدان ما در منطقه را تهدید می‌کرد از کوردها حمایت نمودیم و از این طریق عراق را درگیر مسائل داخلی نموده تا توانایی تهدید منافع هم‌پیمانانمان در منطقه و عملی مغایر با منافع آن‌ها را نداشته باشد. اما پس از اینکه تهدید عراق بر ضد هم‌پیمانان ما در منطقه متوقف شد ما نیز همکاری و کمک‌مان به بارزانی‌ها را قطع نمودیم. در همین زمان محمدرضا شاه در گفتگویی با محمد حسن هیکل روزنامه‌نگار عرب بیان می‌دارد چون دولت عراق ما را تحت فشار قرار داده بود و می‌بایست من ضربه‌ای به آن وارد می‌کردم، از این رو از شورش کوردها حمایت نمودم. آنها از من طلب همکاری نمودند و من بعد از اینکه به این موضوع اندیشیدم به این خواسته‌ی آنها جواب مثبت دادم. در این زمان روزنامه‌نگار می‌پرسد تصمیم‌گیری شما چقدر زمان برد در جواب می‌گوید پس از یک ساعت فکر کردن، تصمیم به همکاری گرفتم. این امر نشان می‌دهد که شاه ایران بیشتر به چنین رویدادی اندیشیده و آن را تخمین زده بود. شاه ایران در ادامه می‌گوید این همکاری برای من هزینه‌ای معادل سیصد میلیون دلار به همراه داشت، اما من مجبور بودم ضربه‌ای به عراق بزنم که منفعتش بیش از هزینه‌ای بود که برای آن پرداخت نمودم. اسناد و مدارک این موارد، در آن‌زمان آشکار گردیده و آمار و ارقام تخمینی نیست.

این مورد و موارد قبل نشان می‌دهد که نیروهای غربی هیچ‌گاه خواستار چاره‌یابی و حل مسئله‌ی کورد نبوده‌اند و همکاری‌شان با کوردها تنها در راستای تحت فشار قرار دادن یکی از دولت‌های منطقه برای دست برداشتن از خواسته‌هایش بوده است. زمانی که دولت مذکور امتیازاتی داده و تسلیم شده، کوردها را به حال خویش رها کرده‌اند. این رویکرد از سوی دولت‌های خارجی یعنی فرانسه، انگلیس، روسیه و آمریکا و چه از سوی دولت‌های منطقه‌ای همواره اعمال گردیده و پس از آن نیز کوردها را به بهایی ناچیز فروخته‌اند. پس از آنکه در پیمان‌نامه‌ی الجزایر، مشکلات میان ایران و عراق رفع شد و صدام از مواضع خویش در قبال ایران و اسرائیل عقب نشست، ایران، اسرائیل و آمریکا در اقدامی مشترک کمک‌های خویش از کوردها را پایان دادند و جنبش کوردی جنوب کوردستان به مدتی طولانی از صحنه‌ی مبارزه خارج گشت.

علاوه بر این موارد، سنت در آمیخته با ملی‌گرایی، سبب تضعیف هرچه بیشتر عراق گشت. قدرت سنتی که ریشه در تاریخ آشور دارد با آمیختنش به ملی‌گرایی، سبب به وجود آمدن نظام دیکتاتوری ددمنشانه‌ای گردید. به عنوان مثال در بغداد، موصل، بصره، بابل و بسیاری از مناطق و شهرهای دیگر،

قصرهای بزرگی ساخته شد، که این امر با ادعای مخالفت با نظام شاهنشاهی در تضاد بود. از فاکتورهای سنتی قدرت و پیشینه‌ی حاکمیت، جهت فرونشاندن حرص و عقده‌ی رسیدن به حاکمیت و قدرت استفاده کرد. بیشتر درآمدهای عراق را صرف تشکیل ارتش یک‌ونیم میلیون نفری، تأسیس سازمان‌های امنیتی و استخباراتی و تهیه‌ی سلاح‌های نظامی نمود. تولید سلاح‌های داخلی، دستیابی به فن‌آوری ساخت موشک‌های میان‌برد و دوربرد ناشی از اجرای همین سیاست بود. این اقدامات نه برای صیانت از عراق در برابر تهدیدات خارجی، بلکه جهت حفظ قدرت و سرکوب قیام‌های داخلی انجام گرفت. صدام حسین خود را به‌مثابه‌ی پادشاهان آشور و بابل می‌دید که بایستی سرزمین‌های پیرامونش را با قتل‌عام و خونریزی، فتح نماید. به همین دلیل اقدام به انفال (قتل‌عام ۱۸۲۰۰۰ کورد)، نسل‌کشی کوردها، آشوریان، ترکمن‌ها و شیعه‌ها نمود و در کنار آن سیاست آسیمیلاسیون را چون دیگر دولت‌های منطقه علیه کوردها اعمال کرد. استفاده از سلاح‌های شیمیایی کشتار جمعی و کشف گورهای دسته‌جمعی تنها نمونه‌های کوچکی از اعمال وحشیانه‌ی رژیم صدام حسین می‌باشند. حتی مدارکی دال بر فروش زنان و صدور آنها به کشورهای مصر، عربستان سعودی، کویت و دیگر کشورهای خلیج در سال ۱۹۸۸ موجود می‌باشد. به دلیل سنت حاکم بر جامعه و به بهانه‌ی حفظ حیثیت افراد و یا خانواده‌ها، تحقیقی جامع در این خصوص صورت نگرفت. همچنین کوردهای فیلی که از لحاظ اقتصادی از وضعیت مطلوبی برخوردار بودند را به بهانه‌ی مذهب تشیع و گرایش به ایران، به دلیل همجواری با اعراب، مجبور به کوچ اجباری به ایران نمود و تمامی اموال و دارایی‌های آنها را تصاحب نمود. سیاست تعریب را در شهر نفت‌خیز کرکوک که اکثر ساکنان آن کورد بودند به وحشیانه‌ترین شکل ممکن اجرا کرد. علی‌حسن مجید (همان فردی که دستور بمباران شیمیایی حلبچه را صادر نمود) کوردها را از کرکوک کوچاند، عرب‌ها را جایگزین آنها ساخت و به هر خانواده ۱۰هزار دینار برای ساخت خانه اعطا نمود. قدمت برخی از محله‌های کنونی عرب در شهر کرکوک به زمان اجرای همین سیاست برمی‌گردد. از این طریق دموگرافی (بافت جمعیتی) شهر کرکوک را نیز تغییر دادند. با ایدئولوژی ملی‌گرای افراطی بعث و با یاری نهادها و ابزارهای اعمال آن، عراق، تاریک‌ترین عصر خویش را سپری نمود. بغداد که در گذشته‌ای نه چندان دور یکی از مراکز علمی، هنری و فرهنگی خاورمیانه به شمار می‌رفت، به مرکز علم‌ستیزی و فرهنگ‌کشی عراق و خاورمیانه مبدل شد. در این دوره با سیاست‌هایی که آن‌ها را برشمردیم، میان خلق‌ها و جوامع موجود در عراق کین و نفرتی عمیق به وجود آوردند. اتحاد و همزیستی میان خلق‌ها ریشه در تاریخ دارد که می‌توانند این مسائل را به فراموشی بسپارند. چرا که وجود این مشکلات میان خلق‌ها ناشی از سیاست‌های اقتدارگرایانه‌ی حاکمیت بوده، مشکلات و اختلاف‌هایی نیستند که ریشه در تاریخ و فرهنگ جوامع داشته باشند. هرچند که برخی از گروه‌ها حاکم همچنان بر ملی‌گرایی اما به شکل و سیاقی دیگر اصرار می‌ورزند، اما جامعه می‌تواند با همگرایی خویش این سیاست‌ها را نقش بر آب سازد.



یهودیان، از غنای فلسفی و علمی کهنی برخوردارند و از لحاظ مالی و نظامی نیز قدرت اول در منطقه‌ی خاورمیانه به شمار می‌روند. پیش از پرداختن به تاریخ یهودیت، تاریخ معاصر و اسرائیل را مورد بحث قرار می‌دهیم. در قرن نوزدهم و بیستم، گرایش و اقدام به تأسیس دولت اسرائیل در اولویت نخست برنامه‌های یهودیان قرار داشت. یهودیان اروپا، پیشاهنگ فکری و عملی نظام سرمایه‌داری، نظام سرمایه‌ی مالی و دولت-ملت اروپایی بودند. اما تا آن زمان موفق به تشکیل دولتی بر این مبانی نشده بودند. از این رو همواره با نسل‌کشی و غارت، مواجه شده بودند. اما به تدریج با در انحصار قرار دادن رسانه‌ها، توانستند این امر را نیز محکوم نمایند. هم‌اکنون کوچک‌ترین عملی بر خلاف میل اسرائیل و یا در راستای انتقاد

به آنان، همچون آنتی سمیتسم (یهودستیزی) تلقی گشته و مورد پیگرد حقوقی قرار می‌گیرد. حتی بحث در مورد هر نهاد، سمبل و حتی فرهنگ یهودی در صورت عدم انطباق بر نظرات آنها، مورد پذیرش واقع نمی‌شود. بعد از قتل عام یهودیان در جنگ جهانی دوم مسئله‌ی هولوکاست برای محکوم کردن جنایات علیه یهودیان مطرح گشت (در سال ۱۹۳۳ شب کریستال یعنی قبل از شروع جنگ جهانی این تعدی علیه یهودیان آغاز گردید. در این شب همه‌ی مغازه‌ها و مراکز یهودیان در شهرهای بن، مونیخ و خصوصا منطقه‌ی باواریا مورد حمله قرار گرفت و در طلوع صبح شیشه‌های شکسته‌ی مغازه‌ها بر سطح خیابان می‌درخشیدند. برای همین این شب را شب کریستال می‌گویند. این را سرآغازی بر قتل عام یهودیان می‌دانند). به‌رغم بحث‌های فراوانی که در موارد تعداد قربانیان آن وجود دارد، این جنایت و بروز فاجعه‌ای انسانی در مورد یهودیان امری محرز می‌باشد. از آن پس هجوم علیه یهودی‌ها، همچون اقدامی مجرمانه علیه بشریت شناخته شد. از این رو آلمان محکوم به پرداخت غرامت مالی و پذیرفتن آن به عنوان جنایت علیه بشریت شد.

یهودیان سهم عمده‌ای در نظام گردش پول جهانی دارند به ویژه در نظام اقتصادی و تجاری آمریکا و برخی از کشورهای اروپایی و تصمیم‌گیری در تمامی حوزه‌های اقتصادی، نقشی محوری و از عوامل اساسی و تعیین کننده می‌باشند. از این رو در بسیاری از مواقع می‌توانند در امر سیاست و دیپلماسی، این کشورها را جهت‌دهی نمایند. به‌ویژه تصمیمات و اقدامات مرتبط با اسرائیل در این کشورها بایستی پیش از بحث و اجرا به تصویب یهودیان درآید.

یهودیان در سیر پیشرفت علم، فلسفه و دانش، نقشی بسیار موثر داشته‌اند. حتی در آفرینش جامعه‌شناسی آزادی تأثیرگذار بوده‌اند. دلیل این امر را شاید بتوان در هجوم‌هایی دید که در جهت انکار فرهنگ و جامعه‌شان صورت گرفته، بدون شک این تهاجمات و نسل‌کشی‌ها ارتقای سطح آزادی در جامعه را برایشان به صورت امری حیاتی درآورده است. می‌توان آنان را نخستین و مؤثرترین نیروی فکری در مطرح شدن سوسیالیسم به‌ویژه در اروپا دانست. «روزا لوکزامبورگ» یکی از افراد پیشبرددهنده‌ی سوسیالیسم در اروپا، یهودی بود. تمامی این مزیت‌ها و امکانات، جهت تشکیل دولت-ملت یهودی به کار گرفته شد. حتی قبل از تصمیم به تشکیل دولت اسرائیل در خاک فلسطین، در دوران حاکمیت حزب اتحاد و ترقی در ترکیه بر آن شدند، تا در منطقه یا بخشی از امپراتوری عثمانی دولتی تشکیل دهند. زمانی از اوگاندا نیز به عنوان گزینه‌ای دیگر برای مکان تشکیل دولت یهودی سخن به میان آمد. در سال ۱۸۹۸ کنگره‌ی جنبش صهیونیسم در شهر برن پایتخت سویس با گرایش ملی‌گرایانه‌ی افراطی و نژادپرستانه برپا گردید. با وجود محکومیت صهیونیسم و گرایش نژادپرستانه در سازمان ملل هم‌اکنون اسرائیل خویش را کشوری صهیونیستی نمی‌خواند. اما به‌رغم این موضوع، بسیاری از رهبران اسرائیل تاکنون صهیونیست (۵۴) بوده‌اند.

در کنگره‌ی ۱۸۹۸ جنبش صهیونیسم تصمیماتی گرفته شد که به چند نمونه‌ی آن اشاره می‌کنیم: یکم؛ بایستی یک دولت ملی برای یهودیان تشکیل شود. دوم؛ این دولت بایستی در سرزمین فلسطین، سرزمین تاریخی پادشاهان یهود داوود و سلیمان تشکیل شود. چرا که فلسطین سرزمینی است که خدا در کتب عهد قدیم، وعده‌اش را به یهودیان داده است. از این رو «سرزمین موعود» نام می‌گیرد. حتی در کتب عهد جدید به‌ویژه یکی از اناجیل نیز آمده که خداوند یهودیان را به قدری دوست دارد که وعده‌ی بهترین سرزمینش را به آنان داده است. سوم؛ یهودیان بایستی به سرزمین موعود بازگردانده شوند و این امر به صورت سازمان‌یافته پیشبرد داده شود. چهارم؛ سرمایه‌داران و ثروتمندان یهودی از این مهاجرت حمایت مالی به عمل آورده و این امر را تسهیل بخشند.

یهودیان پس از کشف قاره‌ی آمریکا، به آنجا نیز مهاجرت نمودند. در کشورهای اروپایی به‌ویژه انگلیس، هلند و آلمان نیز جمعیت زیادی از یهودیان وجود دارند. آلمان معتقد به مذهب پروتستانسم، به

۵۴ «صهیون»، تپه‌ای مقدس واقع در فلسطین است. مقبره‌ی داود نبی در این تپه قرار دارد.

دلیل احترام به دیگر ادیان، سرزمینی مناسب برای زندگی یهودیان، به شمار می‌رفت. همچنین مذهب پروتستان مانند کاتولیک و ارتدو کس به یهودیان حمله نمی‌نمود. در ایتالیا نیز تعدادی یهودی اسکان داشتند، اما بهترین کشور برای زندگی یهودیان، آلمان و انگلیس بود که به تدریج روابط خویش را با انگلیس به دلیل موقعیت مناسب انگلیس در آن زمان، توسعه دادند. امپراتوری انگلیس با تسلط بیشتری که بر خاورمیانه داشت، دارای چندین مستعمره بوده و بدون تأیید انگلیس نمی‌توانستند در فلسطین، دولتی یهودی تأسیس کنند. به همین دلیل سرمایه‌گذاران و ثروتمندان یهودی با اندیشه‌ی تأسیس دولت یهودی در پی تأثیرگذاری بر تصمیم‌گیری سیاسی انگلیس در این مورد بودند. انگلیسی‌ها در ابتدا مخالفت ورزیدند تا اینکه در سال ۱۹۱۷، «جیمز بالفور» وزیر امور خارجه‌ی بریتانیا، در یک نوشته برای رودچر یکی از ثروتمندان یهودی انگلیس، عنوان می‌دارد که امپراتوری انگلیس از موضوع تشکیل یک دولت یهودی در فلسطین پشتیبانی می‌کند. اعراب کل جهان هر سال این روز (شانزده‌ی اکتبر) یعنی روز وعده‌ی بالفور را محکوم می‌کنند. پس از این تاریخ، یهودی‌ها از تمامی مناطق دنیا به ویژه ایران، سوریه، ترکیه، عراق و تمامی مناطق اروپا به فلسطین سرازیر شدند. با ایجاد روستاهایی یهودی در فلسطین، نظام اقتصادی کیبوتص (۵۵) را نیز در آن به اجرا گذاشتند. با تشکیل احزاب ملی گرا و سوسیالیست، تمهیدات لازم جهت تشکیل دولت یهودی را فراهم نمودند. وابستگی حکام عرب به انگلیس نیز عاملی در نادیده انگاشتن این اقدامات گردید. حتی در صورت بروز نارضایتی از سوی برخی حکام عرب، دولت‌های کاملاً وابسته، به ویژه شاه اردن به شیوه‌های مختلف آن‌ها را به سکوت وامی‌داشت و به اصطلاح مانع برافروخته شدن شعله‌های جنگ میان اعراب و یهودی‌ها می‌گشت. به دلایلی که مطرح ساختیم، یهودیان با مانعی چندان جدی در مسیر تشکیل دولت مواجه نشدند. با سرازیر نمودن مبالغ هنگفت پول به فلسطین، زمین‌های بسیاری در فلسطین از سوی یهودیان خریداری گردید. این روند تا سال ۱۹۳۶ بدون وقفه و بر این روال ادامه یافت. در این زمان گروهی از اعراب به فرماندهی عزت‌الدین قسام با یهودی‌ها وارد جنگ شدند، اما این جنگ با میانجی‌گری شاه اردن، منفعّل نمودن و فریب نیروهای عرب شرکت‌کننده در جنگ، به شکست انجامید. از این به بعد تا مدت مدیدی هیچ مانعی در مقابل تشکیل اسرائیل باقی نماند. تا اینکه در سال ۱۹۴۷ سازمان ملل متحد اعلان می‌دارد که در این سرزمین بایستی دو دولت، یعنی دولت یهودیان به پایتختی تلاویو و دولت اعراب به پایتختی قدس تشکیل گردد. با تکیه بر این مصوبه، یهودیان در سال ۱۹۴۸ به رهبری داود بن گوریون تأسیس دولت اسرائیل را اعلان نمودند و بسیاری از دیگر دولت‌ها (غیر از دولت‌های مسلمان) آن‌را به رسمیت شناختند. تا اینکه در سال ۱۹۴۹، ترکیه اولین کشور مسلمانی بود که کشور اسرائیل را به رسمیت شناخت. از سال ۱۹۴۹ تا به حال، روابط دیپلماتیک ترکیه و اسرائیل بی‌وقفه تداوم دارد. اگر چه در سال ۱۹۶۷ روابط دیپلماتیک تعداد زیادی از کشورهای جهان با اسرائیل قطع شد، اما ترکیه همچنان به این روابط ادامه داد. ترکیه به عنوان کشوری که در انتقال یهودیان ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه به اسرائیل نقش فعالی داشت، یکی از کشورهای است که بیشترین مساعدت را در تشکیل دولت اسرائیل داشته است.

پس از اعلان دولت اسرائیل و بروز جنگ داخلی، اعراب مجبور به ترک مرزهای دولت تازه تأسیس اسرائیل شدند. اعراب بیان داشتند که نه تنها دولت اسرائیل را به رسمیت نمی‌شناسیم، بلکه بایستی دولت فلسطین تشکیل و بر تمام مناطق حاکم گردد. اعراب گفتند تا زمانی که دولت اسرائیل را از بین نبریم، دولت فلسطین تشکیل نمی‌شود چون همه‌ی مناطق را دربر نمی‌گیرد. از این رو اداره‌ی غزه را به

۵۵. نظام اقتصادی کیبوتص: نظامی اقتصادی کنورپراتیو می‌باشد که در کشور اسرائیل وجود دارد. در واقع از لحاظ اقتصادی کاملاً به صورت اشتراکی کار می‌کنند و حتی صندوق مشترکی هم دارند که تمامی دارای‌های افراد حاضر در کیبوتص در آن جمع می‌شود و به صورت مساوی در بین اعضا تقسیم می‌شود. به خاطر رشد سرمایه و عدم کنترل در این نظام اقتصادی کم‌کم به سوی مالکیت‌گرایی و تخصص‌گرایی گام برداشتند. بعد از سال‌های ۱۹۹۰ به سوی تبدیل شدن به هلدینگ‌های اقتصادی گام نهاده شده و امروزه در پیوند با نظام جهانی اقتصادی فعالیت می‌نمایند.

مصر و کرانه‌ی غربی را به اردن سپردند. این اختلاف و تنش میان اعراب و اسرائیل ادامه داشت تا اینکه با به قدرت رسیدن افراد ملی‌گرا در مصر، سوریه و دیگر کشورهای عرب، شعار سرنگونی اسرائیل را مطرح نمودند. در سال ۱۹۶۷ جنگ میان اعراب و اسرائیل در گرفت که اسرائیل با برخورداری از ارتش منظم و تجهیزات نظامی پیشرفته، حمایت غرب و تاکتیک‌های پیشرفته در جنگ، شکست‌های سنگینی را در مدت کوتاهی بر جبهه‌ی عرب وارد نمود. شکست جبهه‌ی عرب، سرنگونی اسرائیل را امری ناشدنی نشان داد. کشور تازه تأسیس اسرائیل، توانست همزمان بر ضد چند دولت وارد جنگ شده و با کمترین تلفات، مناطقی را نیز به کنترل خویش درآورد. اعراب این شکست را نکسه یعنی جنگی نکبت‌بار و فلاکت‌بار یا شوم نام نهادند و امید شکست اسرائیل به یأس مبدل گشت. اسرائیل در مدت شش روز، غزه، کرانه‌ی غربی رود اردن، صحرای سینا تا نزدیکی‌های کانال سوئز و منطقه‌ی بلندی‌های جولان در سوریه را نیز به تصرف خویش درآورد. بروز جنگ اعراب و اسرائیل، نه تنها رؤیای تشکیل کشور فلسطین بزرگ و فروپاشی اسرائیل را نقش بر آب نمود، بلکه مناطق فلسطینی و حتی بخش‌هایی از سرزمین قدرت‌مندترین کشورهای عربی را نیز ضمیمه‌ی اسرائیل نمود. برای اعراب تنها یأس از شکست و عدم اعتماد به نفس باقی ماند و با سرخوردگی از عرصه‌ی جنگ خارج شدند. نیروی نظامی اسرائیل، به اسطوره‌ای شکست‌ناپذیر تبدیل شد. با این شکست، اعراب دیگر مناطق نیز دچار یأسی عظیم گشتند. چرا که در نتیجه‌ی این جنگ، نه تنها مناطق تحت حاکمیت اسرائیل را فتح نکرده و مناطق فلسطین را حفظ نکردند، بلکه بخشی از سرزمین خویش را از دست‌رفته دیدند. اما از سوی بسیاری از کشورهای دنیا، اقدامات اسرائیل در اشغال دیگر مناطق فلسطینی و بخش‌هایی از کشورهای همسایه‌ی آن محکوم گشت و با اسرائیل قطع رابطه نموده و آن را تحریم کردند. اما به علت کمک‌های متفقان اصلی اسرائیل در اروپا به‌ویژه انگلیس، فرانسه و همچنین آمریکا، تحریم‌ها تأثیر چندانی بر اسرائیل نگذاشت (اکنون شاهد اعمال تحریم‌های اقتصادی علیه ایران هستیم که وضعیت اقتصادی ایران را تحت تأثیر قرار داده و حتی مشروعیت دولت و حکومت را زیر سؤال برده است، اما اسرائیل در آن زمان به علت حمایت‌های پنهانی کشورهای خارجی دچار تبعات منفی ناشی از تحریم نگشت). پس از این شکست، خود فلسطینی‌ها با اسرائیل وارد جنگ شدند. در نتیجه‌ی اطمینان و اتکا به دولت‌های عرب، آنچه که را که داشتند نیز از دست دادند. آنان دیگر چشم به راه دولت‌های عربی برای حل معضلات خویش نمانده و با ایجاد ارتباطی سازمانی با ملت فلسطین، خویش را نیرو بخشیدند. از این رو احزاب و جنبش‌های مسلح راست‌گرا در سال ۱۹۶۴ و چپ‌گرا در سال ۱۹۶۸، متکی بر نیروهای اجتماعی سر برآورده و عملیات‌های مسلحانه‌ی فراوانی انجام دادند.

مصر و سوریه، اعتبار سیاسی خویش را در میان کشورهای عربی از دست داده بودند. به همین دلیل این دو کشور در سال ۱۹۷۳ جهت کسب اعتبار و حیثیت از دست‌رفته‌شان، به صورت مخفیانه نقشه‌ی جنگ علیه اسرائیل را طرح‌ریزی نمودند. آنها در تاریخ ۶ اکتبر ۱۹۷۳ در دو جبهه علیه اسرائیل اعلان جنگ کردند. اگر چه ظاهراً نشان می‌دادند که دیگر کاری به مسئله‌ی فلسطین و اسرائیل ندارند، اما پس از شکست از اسرائیل، در همان زمان به نقشه‌ای جدید جهت شکست اسرائیل می‌اندیشیدند. اسرائیل نیز که چنین حمله‌ای به‌ویژه از سوی دو دولت شکست‌خورده در سال ۱۹۶۷ را به هیچ وجه تخمین نمی‌زد، لذا دارای آمادگی لازم برای جنگ نبود. به همین دلیل، سوریه و مصر در اوایل کار پیروزی‌هایی کسب نمودند. مصر صحرای سینا و سوریه منطقه‌ی جولان را بازپس گرفت. اما پس از این شکست‌ها، اسرائیل با انسجام بیشتری وارد جنگ شد و مانع از پیشروی بیشتر جبهه‌ی عرب گردید. تا اینکه با میانجیگری سازمان ملل، هر دو طرف جنگ، آتش‌بس را پذیرفتند. اسرائیل صحرای سینا و یک شهر سوریه را بازپس داد اما از مناطق جولان عقب‌نشینی نمود. این منطقه بر سوریه تسلط داشته و از لحاظ نظامی، منطقه‌ای استراتژیک به شمار می‌رود. به دلیل وجود منابع آب شرب این منطقه، می‌توانست معضل کمبود آب در اسرائیل را حل نماید. این دو عامل سبب گردید که اسرائیل از این مناطق عقب‌نشینی نکرده و این مشکل تا به امروز نیز همچنان باقی مانده است.

اسرائیل در سال ۱۹۸۲ توانست ضربات سنگینی به مواضع سوریه در لبنان وارد آورد. قبل از آن نیز در سال ۱۹۷۰ ضربات مهلکی را به احزاب فلسطینی چپ گرا در واقع‌ی سپتامبر سیاه در اردن وارد آورده بود. اما پس از این تاریخ، انتفاضه آغاز گردید. در سال ۱۹۸۳ انتفاضه به اوج خود رسید. انتفاضه اگر چه فاقد عملیات‌های نظامی بود، اما کاملاً از سوی گروه‌های مسلح فلسطینی طرح‌ریزی گشت. زمان‌بندی مراحل سازماندهی کاملاً موفق صورت گرفت و در زمان کوتاهی تمامی مناطق فلسطینی را در بر گرفت. یکی از دلایل روی آوردن به این تاکتیک جدید، ضعف گروه‌های نظامی و از دست دادن پایگاه‌های آموزشی در لبنان بود. همچنین با تدابیر امنیتی جدید از سوی اسرائیل، همانند گذشته توانایی ایجاد ضربات نظامی بر اسرائیل را نداشت. انتقال پایگاه‌های مبارزان فلسطینی به تونس که فاصله‌ی زیادی با اسرائیل داشت، امکان مداخله‌ی نظامی سریع را ناممکن گردانید. پیشاهنگ مرحله‌ی جدید یعنی انتفاضه، خلیل وزیر با اسم مستعار ابوجهاد بود. در سال ۱۹۸۶ اسرائیل توانست او را در تونس به قتل برساند. اسرائیل پس از جنگ ۱۹۶۷، وضعیت خویش در منطقه را تحکیم بخشید و بسیاری از کشورهایی که پیشتر او را تحریم نموده بودند و حتی تعدادی از کشورهای عرب، روند عادی‌سازی روابط با اسرائیل را پذیرفتند. اسرائیل با توان دستیابی به فن آوری اتمی، به تدریج به یکی از قدرت‌های اتمی دنیا مبدل گردید. از این نیرو برای تولید انرژی و هم ساخت بمب‌های اتمی استفاده کرد. با پیوستن به کشورهای دارای بمب اتمی، به‌رغم تهدیدهایی که علیه آن صورت گرفت، اما هیچ کشوری علیه اسرائیل اعلام جنگ نکرد. تنها گروه‌های فلسطینی هر از گاهی دست به اجرای عملیات‌هایی نظامی می‌زنند. انتفاضه نشان داد که اسرائیل با اتکا بر نیرو و تجهیزات نظامی خویش نمی‌تواند مشکل فلسطین را حل نماید و در صورت عدم چاره‌یابی مسئله‌ی فلسطین، یهودیان همواره با تهدیداتی مواجهند. به همین دلیل بعدها ایهود المرت اظهار نمود: «ما محکوم به حل مسئله‌ی فلسطین می‌باشیم. جهت بقای خویش مجبوریم به اقداماتی جهت چاره‌یابی دست زنیم. با سیاست انکار و امحاء، تنها به ملی‌گرایی عربی و دشمنی با یهود دامن می‌زنیم.»

یهودیان برای ماندن در خاورمیانه ناگزیر به برقراری روابطی مبتنی بر احترام متقابل جهت چاره‌یابی دموکراتیک مسائل موجود در جوامع خاورمیانه هستند. در امر نسل‌کشی آشوری‌ها، ارمنی‌ها و یهودی‌ها، به چه اندازه ملی‌گرایی عرب و فاناتیسم اسلامی نقش داشته، به همان میزان دوری از حقایق شرقی‌بودنشان و وابستگی به غرب تأثیرگذار بوده است که این مسئله، دستاویزی برای قتل‌عام از سوی فاشیست‌ها شده است. البته نباید این موضوع را در جهت مشروع‌بخشی به این جنایات تعبیر نمود، بلکه هدف‌مان، نشان دادن میزان نقش انگلیس و فرانسه در این قتل‌عام‌ها است. این نیروها با استفاده‌ی ابزاری از آشوری‌ها، ارمنی‌ها و یهودی‌ها، این ملت‌ها را قربانی پیشبرد سیاست‌های خویش در منطقه نموده و می‌نمایند. انگلیس برای ایجاد پایگاهی در منطقه برای دستیابی به اهداف و ضمانتی جهت تأمین منافع خویش، تأسیس دولت اسرائیل را تأیید نمود و همکاری‌هایی مؤثر در این زمینه انجام داد. در واقع یهودیان تنها در صورتی می‌توانند به سطحی از دموکراسی دست یابند که با دیگر ملت‌ها مناسباتی دموکراتیک برقرار کنند، در آن صورت مسائل و مشکلات یهودی‌ها نیز حل می‌شود. تنها به این طریق، تهدید انکار و امحاء و نسل‌کشی را نیز رفع خواهد نمود.

یکی دیگر از مشکلات یهودیان، انحصار رسانه، ثروت، هنر، علم و دانش و تکنولوژی از سوی آنان است. این مسئله سبب ایجاد حسادت دیگر ملت‌ها و دولت‌ها در قبال اسرائیل گشته تا همواره آماج حملات همسایگانش قرار گیرد. هرچند که در ۵۰ سال اخیر با تدابیر گسترده‌ی امنیتی، توانسته از تلفاتش کم کند، اما تداوم این روند نمی‌تواند شیوه‌ای مؤثر و پایدار باشد. ایجاد نظام دموکراتیک داخلی، به معنای دست برداشتن از انحصاراتی است که آن‌ها را بر زبان آوردیم. بدین گونه می‌تواند خویش را از مبدل شدن به هدفی برای حمله و جنگ، خارج سازد و چنین تهدیدهایی را مرتفع سازد. تنها بدین طریق می‌تواند از شدت گرفتن ملی‌گرایی یهودی و عربی اجتناب نمایند که قربانیان اصلی آن اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها هستند. این اختلاف نه تنها از سوی نیروهای خارجی جهت پیشبرد منافع‌شان

در خاورمیانه همچون برگ برنده‌ای به کار گرفته می‌شود، بلکه قدرت‌های منطقه‌ای (ناسیونالیسم شیعی ایران و فاشیسم ترکیه) نیز از آن سود می‌جویند تا مانع از نیرومندی اعراب و اسرائیل شوند. نمی‌توان یهودیان را با اسرائیل یکی انگاشت و یا حتی یهودیان اسرائیل را هم‌رای دولت‌مردان اسرائیل به حساب آورد. هرچند که دولت‌مردان اسرائیل توانسته‌اند از طریق ابزار ملی‌گرایی و وجود دشمن خارجی جامعه‌شان را یک‌دست سازند و مانع از بروز اختلاف داخلی شوند، اما دگراندیشانی در خود اسرائیل وجود دارند که مخالف سیاست‌های دولت می‌باشند. همچنین اسرائیل، در میان یهودیان ساکن در اسرائیل نیز تبعیض قائل می‌شود به گونه‌ای که یهودیان آفریقایی‌تبار در اسرائیل، نسبت به دیگر یهودیان از منزلت اجتماعی پایین‌تری برخوردارند. جنبش‌های اجتماعی دموکراتیک به‌ویژه بر ضد میلیتاریسم در اسرائیل آغاز شده است. به‌ویژه مسئله‌ی سربازی اجباری برای دختران و پسران، در این اواخر با نارضایتی‌هایی همراه شده است. دختران یهودی در خاطرات و گفته‌های خویش اظهار می‌دارند که چگونه در این نظام ویرگی‌های زن‌بودن خویش را از دست داده‌اند و اعتراضات فراوانی به این امر صورت می‌دهند. حتی نشست‌ها و راهپیمایی‌هایی در محکوم نمودن اعمال اسرائیل علیه اعراب فلسطین یا ساکن در اسرائیل برگزار می‌شود.

تا زمانی که اسرائیل و یهودیان، بر طبق خواست غرب یعنی مخالفت با اعراب و ایجاد تنش در منطقه حرکت نمایند، نمی‌توانند گام‌هایی اساسی در راستای دموکراتیزه‌شدن بردارند. چون وظایف محوله به آنها، با دموکراسی ناهمخوان است و حتی آن را رد می‌نماید. پس تنها با عدم پذیرفتن نقشی که غرب برایش در نظر گرفته، قادر خواهد بود خویش را دموکراتیزه نموده و روابطی دموکراتیک با جامعه‌ی خود و دیگر جوامع خاورمیانه برقرار سازد.

دولت‌های مرکزی و ملی‌گرای فارس، ترک، عرب و یهودی در خاورمیانه، مسائل لاینحل کورد، فلسطین و اسرائیل در منطقه، گرایش برخی از نیروها به غرب، همچنین پذیرفتن نقش، برای پیشبرد سیاست‌های غرب از سوی دولت‌های ملی‌گرا و مبدل شدن به اسب تروای غرب در منطقه، همه و همه از دلایل کائوس در خاورمیانه و عدم توانایی گذار از این بحران می‌باشند.

بخش سوم: تأثیرات مداخلات خارجی دو قطب کاپیتالیستی و سوسیالیستی بر خاورمیانه و معضلات متعاقب آن و ژرفابخشی به آن

ارائه‌ی راهکار برای گذار از این معضلات

۱- تأثیرات کاپیتالیسم

می‌خواهیم به پرسش، «نظام سرمایه‌داری در پی ایجاد چگونه خاورمیانه‌ای است؟» پردازیم.

الف- ایفا نمودن نقش پرستار برای خاورمیانه‌ی بیمار:

نظام هژمونی سرمایه‌داری، بر آن است که خاورمیانه را به عنوان جسم و بدنی بیمار تلقی نموده و او در این حالت نگه دارد. پس اولاً سعی می‌کند جوامع خاورمیانه را مجبور به گام برداشتن در این مسیر نماید و دوماً منشأ بیماری همواره وجود داشته باشد تا این بیماری به تمامی جوامع خاورمیانه از طریق ایجاد اختلاف و تفرقه سرایت نماید. در خاورمیانه‌ای مریض و دچار تفرقه و درگیر جنگ داخلی، ایجاد سلطه‌ی نظام سرمایه‌داری امری بس آسان می‌باشد. نیروهای غربی زمانی که نیروی خویش را از خاورمیانه بیرون کشیدند و دست از استعمار کلاسیک برداشتند، سعی نمودند منشا اختلافات را برای همیشه نگاه دارند تا استعمار نوین خویش را در خاورمیانه عملی نمایند. به همین دلیل بسیاری از مسائل

را بدون چاره‌یابی گذاشت، تا خاورمیانه همیشه از درد این بیماری‌ها به خود بپیچد. مسئله‌ی کورد، یکی از این معضلات عمیق و لاینحل است که عامل پیدایش و استمرار طولانی مدت آن تا به امروز، سیاست‌های این نیروها در قبال این مسئله می‌باشد. حال آنکه، نیروهای انگلیس و فرانسه، توانایی حل مسئله کورد و دادن جایگاهی سیاسی به کوردها را داشتند، اما نه تنها این کار را تسهیل نبخشیدند، بلکه مانعی در راه رسیدن نیروهای مبارز کورد به این جایگاه نیز شدند. بارها جنبش‌های کوردی که خواستار ایجاد مدیریتی با اتکا به خواسته‌های جامعه شده‌اند را یا سرکوب یا از مسیر اصلی مبارزه منحرف نمودند. این مسئله سبب گردید که از آن‌زمان تاکنون اختلاف، درگیری و جنگ میان دولت‌های فارس، ترک و عرب با کوردها ادامه یابد و کوردها از سوی این دولت‌ها با قتل‌عام روبه‌رو گردند. از دیگر سو نیز، در این سال‌ها بسیاری از جنبش‌های کلاسیک کورد نیز همچون ابزاری برای گرفتن امتیاز از دولت‌های منطقه‌ای حاکم بر کورد استفاده نموده‌اند. مسئله‌ی کورد تنها یکی از مسائل لاینحل و بیماری‌های لاعلاج خاورمیانه به شمار می‌رود. امروزه خاورمیانه به کانونی از بحران‌ها و معضلات تبدیل شده است. خطوط مرزی خاورمیانه پس از پیمان‌نامه‌ی لوزان، بدون در نظر گرفتن ویژگی‌های فرهنگی جوامع و ملت‌های موجود در آن ترسیم شده است. به عنوان مثال برای ایجاد اختلاف میان ترک و اعراب و جلوگیری از تشکیل اتحاد میان آنها، مسئله‌ی موصل را لاینحل گذاشته و هر روز آن‌را به گرهی ناگشودنی تبدیل ساختند. با صدور ملی‌گرایی و ایجاد حکومت‌های فاشیستی در میان آن‌ها، هرگز از موضع سازش و احترام متقابل درصدد حل این مشکل برنیامده‌اند و بنا بر ویژگی‌های ملی‌گرایی تنها و تنها همدیگر را انکار نموده‌اند.

بر سر حاکمیت موصل نه تنها میان اعراب و ترک بلکه میان آنها با کوردها نیز اختلافات و درگیری‌هایی بروز کرده است. مسئله‌ی موصل به واسطه‌ی میثاق ملی مطرح شد اما این میثاق، بر اساس توافقی دوجانبه نبود. با توجه به اینکه در این میثاق جایگاهی برای کوردها در نظر گرفته نشد، مشروعیتی را نیز در این زمینه کسب نمودند. از این رو همواره از ابزارهای زورمدارانه برای اجرای آن استفاده نموده است. این مسئله همیشه عاملی برای پدید آمدن درگیری میان عراق و ترکیه بوده و تا به امروز نیز ادامه دارد. همچنین فرانسه در زمان سلطه بر سوریه، بخشی از سرزمین سوریه یعنی انطاکیه و اسکندرون را بدون هیچ مناسبتی، به ترکیه تقدیم کرد. با توجه به عرب بودن ساکنین این مناطق، اختلافاتی میان آنها و سوریه روی داد. اما ترکیه با ترفندی آن‌را به عنوان بخشی از خاک خود به ترکیه ضمیمه نمود. در ابتدا به دلیل عرب بودن آنان، جمهوری انطاکیه را در سال ۱۹۳۷ اعلان نمود. اما حاکمان دست‌نشانده‌ی این جمهوری، خواستار پیوستن به ترکیه شده و بار دیگر بخشی از سرزمین ترکیه به شمار آمدند. این امر تا سال ۱۹۹۸ سبب بروز درگیری‌ها و تنش‌هایی میان سوریه و ترکیه گردید.

همچنین معضل منطقه‌ی حائل دو کشور کویت و عراق به گونه‌ای است که هر کدام از دولت‌ها که قدرت بیشتری می‌یابند، ادعای حاکمیت بر آن‌را مطرح می‌سازند. حتی صدام ادعا می‌نمود که کویت کشوری ساخته‌ی خارجی‌ها است که بایستی به عراق بپیوندد. یعنی بخشی از سرزمین عراق به شمار می‌رود. با همین بهانه اقدام به اشغال کویت نمود و حتی پس از عقب‌نشینی، اختلاف میان کویت و عراق باقی مانده و کین و دشمنی مابین آنها به صورت ریشه‌ای باقی مانده است. اسپانیا نیروهایش را از کشور مراکش خارج نمود اما موقعیت منطقه‌ی صحرای غربی روشن نشده است. ساکنان بومی این مناطق، خویش را دولتی مستقل به شمار می‌آوردند. اما مراکش این امر را قبول نمی‌کرد و تا به امروز جنگ و درگیری بر سر این موضوع جان ده‌ها هزار انسان را گرفته است. از دیگر سو به دلیل حمایت موریتانی از ساکنان این منطقه، مراکش و موریتانی نیز سال‌هاست که با تنش‌های پی‌درپی دست و پنجه نرم می‌کنند. در میان سودان و مصر نیز اختلافاتی بر سر مناطق مرزی وجود دارد که هر از گاهی سبب درگیری‌های نیز شده است. میان لبنان و سوریه و نیز کشورهای خلیج نیز مشکلاتی مشابه آنچه شرح‌شان رفت، وجود دارد. همه‌ی این موارد گویای این موضوع است که این اختلافات، مانع از به وجود آمدن هماهنگی و همگرایی در منطقه‌ی خاورمیانه می‌شود. چرا که خاورمیانه‌ی بیمار و

ضعیف، همیشه آماده‌ی پذیرش مداخله‌ی نیروهای سلطه‌گر سرمایه‌داری جهانی می‌باشد. با ایجاد مسائل اختلاف‌برانگیز به‌ویژه از طریق مرزبندی‌های ساختگی، دولت‌ها و حاکمان خاورمیانه همیشه به دیده‌ی دشمن به هم نگریسته‌اند و همواره در تلاش دستیابی به حامی و دوستی خارجی برای غلبه بر دشمن منطقه‌ای خویش هستند.

از سوی دیگر مسئله‌ی جزایر سه‌گانه همیشه سبب اختلاف و درگیری نه تنها میان ایران و امارات متحده‌ی عربی، بلکه میان ایران و تمامی دولت‌های عرب شده است. حتی اعراب برای دستیابی به این جزایر ادعا می‌کنند که مناطق احواز (اهواز) نیز بخشی از خاک عراق است و بایستی به عراق پس داده شود. حاکمان ایران در تقابل با اعراب ادعای مالکیت بحرین به عنوان بخشی از خاک ایران را دارند و در زمان مطرح شدن مالکیت جزایر سه‌گانه و منطقه‌ی احواز از سوی اعراب، به این شیوه با اعراب مقابله به مثل می‌کنند. در این میان بازار فروش سلاح و دیگر تجهیزات نظامی به کشورهای عربی و ایران پررونق گشته و از این طریق هم به تنش‌ها دامن می‌زنند و هم سود بسیاری عاید آمریکا، انگلیس، فرانسه و دیگر کشورهای صادرکننده‌ی سلاح می‌شود و از این طریق سالانه میلیاردها دلار کسب درآمد می‌نمایند. در واقع این سلاح‌ها، نه برای جنگ با اسرائیل، بلکه برای رفع تهدید ایران و نیز جامعه‌ی عمل پوشاندن به خواسته‌های خویش در موقعیت مناسب است.

خاورمیانه‌ی ناقص‌العضو، مریض و ضعیف، همواره نیازمند وجود یک پرستار است. نظام کاپیتالیستی در حدود صد سال پیش بذری را در خاورمیانه کاشتند که هم‌اکنون محصولش را برداشت می‌کنند. برای آنان کسب منافع سیاسی و مالی فراوان با ایجاد سلطه‌ی بلامنزاع جهانی اصلی‌ترین هدف به شمار می‌رود. اگر چه شعار دموکراتیزه نمودن کشورها را سر می‌دهد، اما تنها خواهان گسترش امپراتوری خویش در خاورمیانه می‌باشد. هدف، آمریکایی نمودن جهان است. قریب به ۶۰ سال به صورت فعال برای رسیدن به این هدف و عملی‌سازی برنامه‌هایشان در این راستا، در تمامی مناطق جهان به فعالیت مشغول می‌باشند. قبل از آن این نقش به انگلیس و فرانسه یعنی اروپای غربی سپرده شده بود. آنان فکر حاکمیت بر تمامی جهان را در سر می‌پروراندند. خصوصیات ژئواستراتژیک و ژئوپولیتیک خاورمیانه، وجود منابع غنی انرژی و سوخت در آن و راه ارتباطی دسترسی به منابع انرژی قفقاز (یعنی تا زمانی که قدرتی بر خاورمیانه تسلط نیابد نمی‌تواند به منابع انرژی قفقاز و آسیای میانه دست یابد و تسلط چین و روسیه بر این منابع را از بین ببرد)، سبب شد که در زمان جنگ سرد، خاورمیانه از اهمیت فوق‌العاده‌ای برای سلاطین سرمایه‌دار دنیا برخوردار باشد. شرط اساسی گسترش نظامی هژمون در دنیا، سلطه بر خاورمیانه می‌باشد.

ب- تسلط بر خاورمیانه مساوی است با به محاصره در آوردن سوسیالیسم:

آمریکا و هم‌پیمانانش، در سال‌های نخست جنگ سرد، شرق اروپا را آماج حملات خویش، علیه قطب سوسیالیستی قرار دادند. کشورهای رومانی، مجارستان، لهستان و بلغارستان را از بلوک سوسیالیستی خارج نموده، بعدها به اتحادیه‌ی اروپا پیوستند و برخی نیز عضو ناتو شدند. از این طریق امکان دسترسی به مناطق بالکان، ترکیه و آسیای میانه را به دست آورد. برای مداخلات و احتمال بروز جنگ‌هایی در مناطق یادشده، به پایگاه‌ها و مراکز نظامی آمریکا در منطقه، نیاز وجود دارد. همچنین این مناطق محل عبور انرژی به اروپا و آمریکا می‌باشند، پس می‌بایست، حاکمیت خویش را در این مناطق به وجود می‌آورد. برای درک بهتر اهمیت چنین امری، می‌توان به عنوان نمونه به جنگ آمریکا علیه عراق اشاره نمود. اگر در جنگ آمریکا علیه عراق در سال ۲۰۰۳، حمایت و همکاری کوردها نبود، نیروهای آمریکا در تنگنا قرار می‌گرفتند. چون در ابتدای امر، ترکیه اجازه‌ی استفاده از خاک خویش را برای حمله به عراق نداد و اگر کوردها وارد عمل نمی‌شدند نیروهای آمریکایی در «فاو» زمین‌گیر می‌شدند. این مسئله سبب رنجش آمریکا از ترکیه گردید. پس همیشه در صدد برآمده که این منطقه را با ترفندهای سیاسی تحت کنترل خویش در آورد. شوروی اولین کشور سوسیالیستی بود که همیشه جبهه‌ی سرمایه‌داری را حتی در کشورهای سرمایه‌داری با مشکل روبه‌رو کرده است. جنبش‌های اعتراضی کارگران و اقشار فقیر جامعه

علیه سیاست‌های سرمایه‌داری غرب، با اتکا به شوروی و با حمایت‌های وی انجام می‌گرفت. این مسئله سبب برآشفته شدن آمریکا و هم‌پیمانانش می‌گردید. چرا که هر روز شاهد از دست دادن سلطه‌ی خویش بر منطقه‌ای از دنیا و تشکیل کشور سوسیالیسی یا متفق کشورهای سوسیالیستی بود. به همین دلیل امپراتوری سرمایه‌داری جهانی، خاورمیانه را همچون ابزاری برای محاصره‌ی شوروی و ممانعت از گسترش نفوذ آن به کار برد. کمربند سبز (۵۶) نیز در این راستا شکل گرفت و در این راه از اسلام نیز استفاده‌ی ابزاری نمود. کنگره‌ی کشورهای اسلامی با حمایت‌های مستقیم آمریکا و در مخالفت با گسترش سوسیالیسم و کمونیسم برگزار گردید. به جای اختلاف طبقاتی که سوسیالیسم رئال بر آن اصرار می‌ورزید، دین به موضوع روز مبدل شد و اختلاف طبقاتی تا حدودی از موضوعیت خارج گشت. همچنین سوسیالیسم رئال و کمونیسم را دشمن دین و خدا نام نهادند و از فاکتور اسلام جهت دشمنی با آن سود جستند. امروزه نیز شاهد ایجاد پایگاه‌ها و پادگان‌های نظامی تحت عنوان نیروهای واکنش سریع، جهت مداخله‌ی سریع و پیشبرد جنگ در منطقه هستیم. قبلاً از طریق حکومت‌های تئوکراتیک (دین‌گرا)، مونارشیک (حکومت استبدادی تک‌نفره) و فاشیست (نژادپرست) در پی ایجاد سد در مقابل گسترش سوسیالیسم بود و هم‌اینک در پی گسترش لیبرالیسم و سرمایه‌داری در منطقه‌ی خاورمیانه است. تا از این طریق دولت‌هایی که توانایی ارائه و ایجاد آلترناتیوی در مقابل آمریکا و متفقانش را دارند و منافع آنها را در منطقه‌ی خاورمیانه با خطر مواجه می‌سازند، با مشکل و حتی ایجاد بحران رو به رو نماید و از این راه مانع نفوذشان در خاورمیانه و به تبع آن در جهان شود. (۵۷) با تضعیف این نیروها آنها مجبور به دنباله‌روی از آمریکا و متحدانش می‌باشند و نمی‌توانند سیاست‌های خویش را در منطقه و جهان عملی سازند.

ج - دسترسی به منابع انرژی به ویژه نفت خاورمیانه:

یکی از دیگر دلایل اهمیت بیش از حد خاورمیانه برای نیروهای سرمایه‌دار، نفت‌خیز بودن این منطقه می‌باشد. سلطه بر خاورمیانه برابر با حاکمیت بر حجم عظیمی از منابع انرژی جهان است. مسئله‌ی وجود منابع زیرزمینی نفت در خاورمیانه، بیش از یکصد سال است که یکی از محورهای اساسی سیاست‌های کشورهای جهان را تشکیل داده است. هر چند از آن زمان و به خصوص در سی سال اخیر، تلاش‌های بسیاری جهت ایجاد سوخت جایگزین نفت صورت گرفته و به دستاوردهایی مهم نیز رسیده‌اند، اما به اندازه‌ی نفت به صرفه نبوده است. غرب، مرکز مصرف سوخت جهت صنایع سنگین و ابرکارخانه‌ها می‌باشد. هر چند که در این اواخر، چین، هندوستان، ژاپن، روسیه و چند کشور دیگر نیز به مصرف کنندگان بزرگ نفت در جهان پیوسته‌اند. اما همچنان آمریکا و اروپا بزرگ‌ترین مصرف کنندگان سوخت جهان در صنایع خویش می‌باشند. بیش از ۵۰ درصد از تولیدات صنعتی در این کشورها به بازار مصرف می‌شود و دسترسی به این میزان تولید، نیاز به وارد کردن میلیون‌ها بشکه نفت در هر روز را ضروری می‌نماید. علاوه بر اینکه خاورمیانه از ذخایر طبیعی نفت برخوردار است، منبع بزرگ گاز طبیعی در جهان به شمار می‌رود. نفت، نقش خون را برای شریان‌های صنایع اقتصادی و تجاری آمریکا و اروپا ایفا می‌نماید. کمبود یا فقدان نفت در ابرکارخانه‌های صنایع اقتصادی و تجاری اروپا و تداوم آن در دراز مدت این صنایع را عملاً فلج نموده و تهدیدی جدی در ایجاد بحران‌های عمیق اقتصادی و سیاسی به شمار می‌رود. هر تهدیدی علیه صدور نفت از خاورمیانه و کاهش تولید آن، باعث بروز بحران در اروپا و آمریکا شده و یکی از اولین تبعات آن گران‌تر شدن صنایع تولیدی است. حتی سبب اختلال در مصارف روزانه‌ی انرژی در این کشورها نیز می‌شود. افزایش سرسام‌آور

۵۶. کمربند سبز: در دوران جنگ سرد بین دو قدرت جهانی یعنی شوروی و آمریکا، بلوک غرب تصمیم گرفتند که برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم شوروی به جای جنگ مستقیم از ایجاد یک کمربند ایدئولوژیک اسلامی پشتیبانی شود. در راستای این سیاست در تمام کشورهای خاورمیانه و آسیای میانه از جنبش‌های اسلامی پشتیبانی به عمل آمد. تا به این وسیله از گسترش کمونیسم جلوگیری شود. ظهور جنبش‌هایی از قبیل طالبان و غیره در همین راستا بوده. حتی آمریکا در راستای توسعه این سیاست در مقابله با شوروی از انقلاب ایران و دولت موقت بعد از آن هم حمایت به عمل آورد و اولین دولتی بود که آن را به رسمیت شناخت.

۵۷. می‌توان به کشورهای هند و چین و روسیه اشاره کرد.

قیمت‌ها را در پی داشته و متعاقب آن اعتراضات مردمی روی می‌دهد. لذا می‌بایست حکومت‌ها و دولت‌های خاورمیانه دست‌نشانده و وابسته‌ی آنان بوده یا تششی با کشورهای اروپایی و آمریکا نداشته باشند. زیرا در غیر این صورت با ممانعت از صدور نفت از سوی این کشورها، دچار بحران می‌شوند. این بحران نه تنها عرصه‌ی اقتصاد، بلکه تمامی عرصه‌های دیگر را نیز در برمی‌گیرد و می‌تواند کشوری سرمایه‌داری متکی به صنعت‌گرایی را به زانو درآورد. عدم صدور نفت از خاورمیانه به اروپا، اسلحه‌ای بسیار کشنده‌تر از تجهیزات نظامی آنها می‌باشد. به عنوان مثال در سال ۱۹۷۳ با بروز جنگ میان اعراب و اسرائیل، کشورهای عرب از عربستان سعودی بزرگ‌ترین صادرکننده‌ی نفت جهان در آن زمان خواستند که صدور نفت خویش به اروپا و آمریکا را متوقف سازد. توقف روند صدور نفت، به‌رغم این که مدت کوتاهی طول کشید، اما باعث ایجاد بحران بزرگی نه تنها در این کشورها، بلکه در سطح جهان گردید. با به کارگیری اسلحه‌ی نفت در خدمت به جنگ، توانستند که بر آمریکا و اروپا فشار آورده تا اسرائیل را متقاعد به پذیرفتن برخی از خواسته‌های این کشورها نمایند.

همان‌گونه که ذکر شد، یکی از پایه‌های نظام کاپیتالیستی، صنعت‌گرایی است. صنعت، از طریق نفت ترقی خواهد نمود. در واقع طرح هندسه‌ی خاورمیانه تحت عنوان پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ، بیشتر بدین منظور اجرا می‌گردد. نظام کاپیتالیستی از به کارگیری نفت، همچون اسلحه‌ای علیه خویش هراسان است. تأسیس سازمان کشورهای صادرکننده‌ی نفت، اوپک (OPEC)، نیز در همین راستا بود. اپک عرضه و تقاضا را با توجه به بازارهای جهانی و با توجه به منافع کشورهای سرمایه‌داری تعیین می‌نماید. یعنی قیمت نفت را در سقفی مشخص نگه می‌دارد. در سال ۱۹۷۰، اپک در جلسه‌ای تصمیم به کاهش سقف تولید نفت نمود تا از این طریق قیمت آن افزایش یابد. اما عربستان با این تصمیم به مخالفت پرداخت و مانع از اجرای آن گشت. احمد زکی یمانی، وزیر نفت آن زمان عربستان سعودی در پاسخ به پرسش خبرنگاران مبنی بر علت مخالفت با تصمیم اپک اظهار داشت: «اکنون در ایتالیا انتخابات در جریان است. گروه‌های کمونیستی در این کشور نیرو گرفته‌اند. اگر قیمت نفت افزایش یابد، احزاب کمونیستی از آن در جهت جذب کارگران و اصناف استفاده می‌کنند و به احتمال بسیار به قدرت برسند. لذا تا زمان پایان یافتن انتخابات، موضوع کاهش سقف تولید نفت اپک را به تعویق می‌اندازیم.» این امر و موارد مشابه دیگر نشان می‌دهد که بزرگ‌ترین تولیدکننده‌های نفت اوپک که اکثراً در خاورمیانه هستند چگونه به خادمان سیاست‌های کشورهای سرمایه‌داری مبدل شده‌اند. بیشتر این کشورها به صورت تمام و کمال طبق خواسته‌ها و نیازهای نظام سرمایه‌داری جهانی گام برمی‌دارند.

د- حفاظت از اسرائیل:

از منظر غرب، اسرائیل در خاورمیانه حائز اهمیت فراوانی است. به گونه‌ای که می‌توان از اسرائیل به عنوان نماینده‌ی سرمایه‌داری جهانی نام برد که وکالت حفظ منافع نظام سرمایه‌داری در خاورمیانه به این کشور سپرده شده است. به همین دلیل هرگونه تهدیدی علیه اسرائیل، منافع اروپا و آمریکا که ضامن بقای نظام سرمایه‌داری شان می‌باشد را به خطر می‌اندازد. جهت رفع تهدید علیه اسرائیل، ضروری است که دولت‌های منطقه‌ای همواره ضعیف مانده و مانع از قدرت‌یابی بیش از حد آنها شوند. از همین رو اسرائیل به تمام اسلحه‌های هجومی و دفاعی پیشرفته از بمب اتمی و جنگنده‌های نظامی گرفته تا نیروی امنیتی و سازمان اطلاعاتی نیرومند گشته است. اکنون نیز به علت رفتار و رویکردهای اسرائیل در منطقه، این کشور و در کل یهودیان، از سوی کشورها و جوامع خاورمیانه، همچون جامعه و دولتی بیگانه نگریسته می‌شود. به همین دلیل توانایی برقراری روابطی سالم و ریشه‌دار را با دیگر کشورها ندارد. حتی یهودیان نمی‌توانند با دیگر جوامع خاورمیانه در هم آمیزند و خویش را بخشی از آنان و آنان را بخشی از خویش به شمار آورند. اسرائیل، دولتی جای گرفته در خاورمیانه، اما ناهمخوان با آن و وابسته به غرب می‌باشد. از دیگر سو، کشورهای عربی همیشه مخالفان خویش را به بهانه‌ی جاسوسی یا حمایت از اسرائیل، پاکسازی نموده‌اند. با رویکردی ارتش سالارانه و فاشیستی و به وسیله‌ی این ابزارها، عملاً جامعه را تحت عنوان مبارزه با اسرائیل و رقابت با او به نابودی و انحطاط کشانده‌اند. سران کشورهای عربی اظهار

می‌دارند که دشمن ما اسرائیل، همواره در صدد نفوذ به کشورهای عربی است، پس هرگونه مخالفتی در برابر سیاست این کشورها از سوی جامعه، به معنای جای گرفتن در جبهه‌ی دشمن قلمداد می‌گردد و مجازاتش نابودی است. از سوی دیگر ادعای گسترش مرزهای سرزمین موعود از فرات تا نیل از سوی اسرائیل، این سرکوب‌ها را در کشورهای عربی به نوعی مشروعیت بخشیده است. چرا که سران این کشورها ترس از نفوذ اسرائیل و تحقق این ادعا را همواره به عنوان موضوعی امنیتی جهت سرکوب مخالفان به کار می‌بندند و وجود نظامی ارتش سالار و ملی‌گرایانه را چون امری مشروع جهت بقای خویش به شمار می‌آورند. ملت عرب نیز گوش و چشمش را بر قتل‌عام و سرکوب مخالفت‌ها از سوی دولت‌هایشان می‌گیرند. بنابراین به سطح دموکراسی و رفاه در جامعه نیاندیشیده و تنها در فکر حفظ موجودیت خویش هستند. البته دولت‌های عرب نیز از طریق رسانه‌های خویش با بزرگنمایی این تهدید، مشروعیت اعمال غیرانسانی‌شان را در جامعه بیشتر از پیش نهادینه می‌سازد. پس دینامیسم جوامع خاورمیانه به‌ویژه اعراب پس از تشکیل اسرائیل تا حد زیادی با سرکوبی مواجه گشته و این امر از جانب جوامع این کشورها نیز مورد قبول واقع شده است. ایران نیز از چنین سیاستی برای سرکوب نیروهای مخالف خویش استفاده نموده و همیشه مخالفان خویش، جنبش‌های آزادی‌خواهی ملی، جنبش زنان و جوانان و هرگونه جنبش آزادی‌خواهانه و دموکراتیک را تحت عنوان همکاری با نقشه‌های کشورگشایانه‌ی اسرائیل یا هم‌راستا بودن با منافع اسرائیل به وحشیانه‌ترین شکل ممکن سرکوب نموده است. جنبش خلق‌های عرب و ایرانی همیشه انگ جاسوسی یا «عامل بیگانه بودن» را خورده و سرکوب شده‌اند. یعنی برخی از این کشورها به‌ویژه ایران هرچند خویش را مخالف نظام سرمایه‌داری جهانی معرفی می‌کنند، اما با این رویکرد خویش در مورد مخالفان داخلی کاملاً در راستای منافع و خواسته‌های آن حرکت می‌نمایند. خواسته‌ی سلطه‌ی جهانی در منطقه، سرکوب نیروهای اجتماعی مستقل و بروز اختلاف دائمی است و کشورهای واپس‌گرای خاورمیانه با سرکوب نیروهای دموکراتیک و آزادی‌خواه داخلی به بزرگ‌ترین خادمان گسترش قدرت نظام سرمایه‌داری جهانی تبدیل گشته‌اند.

همان‌گونه که گفتیم با مطرح ساختن مسئله‌ی «امنیت» پیشرفت جوامع به فراموشی سپرده می‌شود و اولویت دولت‌ها و حتی جوامع نیز نه پیشرفت، بلکه ایجاد فضای امنیتی جهت محافظت از موجودیت‌شان می‌باشد. دیگر مشکلات و مسائل جامعه از اولویت کمتری برخوردار شده یا به باد فراموشی سپرده می‌شوند. چنین جامعه‌ای نه تنها فاقد حرکت پیش‌برنده‌ای نیست، بلکه روز به روز واپس‌گراتر گشته و گام‌هایش نه در مسیر پیشرفت، بلکه پسرفت می‌باشند. در این جوامع همواره نهادهای فشار و سرکوب از جمله پلیس، گاردهای ویژه، نهادهای اطلاعات و مزدورسازی، در چارچوب مبارزات امنیتی علیه دشمنان خارجی، تنها به سرکوب نیروهای جامعه‌ی خویش می‌پردازند.

از طرف دیگر، دولت‌های اروپایی و آمریکا، هرگونه مخالفت و تهدید علیه منافع خویش از سوی دولت‌های خاورمیانه را به بهانه‌ی تهدید امنیت اسرائیل و یهودیان و ممانعت از تکرار نسل‌کشی یهودیان، به شدت سرکوب می‌نمایند. یکی از دلایل لشکرکشی به لیبی که به قتل‌عام انجامید، تهدید حمله به اسرائیل از سوی این کشور بود. یعنی قتل‌عام جوامعی همچون لیبی و یا دیگر جوامع خاورمیانه، تحت عنوان ممانعت از قتل‌عام یهودیان را مشروعیت می‌بخشد. یکی از دلایل تحریم همه‌جانبه‌ی ایران، تهدید اسرائیل از سوی مقامات دولتی ایران می‌باشد. بدین طریق برآنند که حکومت ایران که منافعش در خاورمیانه با کشورهای اروپایی و آمریکا همخوان نیست را از جبهه‌ی روسیه، هند و چین خارج نموده و به جبهه‌ی خویش بکشاند یا نارضایتی‌های داخلی در ایران را به قیامی کنترل‌شده کانالیزه نمایند تا حکومتی وابسته و هم‌راستا با منافع خویش در ایران به وجود آورند.

۵- جلوگیری از تبدیل شدن خاورمیانه با اتکا به فرهنگ مقاومت تاریخی خویش به آنتی‌تز نظام سرمایه‌داری کاپیتالیستی

خاورمیانه از دیرباز پتانسیل تبدیل شدن به نیروی بزرگ مقاومت در مقابل استعمار را داشته است. فرهنگ مقاومت در میان اکثر جوامع خاورمیانه ریشه دوانده و این جوامع سر تسلیمیت را نه در برابر حاکمان

خاورمیانه‌ای و نه در برابر قدرت‌های خارجی فرود نیاورده‌اند. مرکز توسعه‌ی فکری و فرهنگی بوده و تاریخ این جوامع اثباتی بر این ادعا است. گسترش لیبرالیسم تحت عنوان مدرنیته نمودن خاورمیانه از طریق پروژه‌های خاورمیانه‌ی نوین و خاورمیانه‌ی بزرگ، یکی از شیوه‌های استعمار جدید می‌باشد که فرهنگ‌های خاورمیانه، همواره در مقابل آن از خویش مقاومت نشان داده‌اند. زیرا که با فرهنگ جوامع خاورمیانه‌ای ناهمخوان و حتی در تضاد می‌باشد. اکنون شاهد سلطه‌ی هنر و ادبیات غربی به ویژه در زمینه‌ی موسیقی و سینمای غربی بر آفریقا و حتی جنوب شرق آسیا هستیم، اما این پروژه در خاورمیانه شکست‌های سختی به خویش دیده است. این امر نشان از فرهنگ مقاومت تاریخی جوامع خاورمیانه بوده، که توانسته تاکنون بر پایه و غنای اصیل خویش بایستد و تسلیم فرهنگ دیگری نشود. این امر به معنای رد فرهنگ و هنر غربی نیست، اما اجرای آن در خاورمیانه یا دیگر مناطق جهان «فرهنگ‌کشی» این جوامع را به همراه خواهد داشت. حتی در سال‌های اخیر در میان اعراب، فارس‌ها و کوردها و دیگر ملت‌های خاورمیانه شاهد بازآفرینی مظاهر فرهنگی این جوامع و بازگشت به اصول راستین آن می‌باشیم. در میان این جوامع، شاهد ارج نهادن به فرهنگ خویش به‌ویژه در زمینه‌ی بازآفرینی موسیقی سنتی و کلاسیک بوده‌ایم و پیشرفت‌های چشمگیری در آن می‌بینیم. خصوصیات جغرافیایی در هر منطقه‌ای، منجر به آفرینش ارزش‌های فرهنگی خاص در آن جامعه شده، غنای روابط و نحوه‌ی گفت‌وگوهای فرهنگی، موسیقی، شعر و ادبیات تفاوت‌مندی و تنوعات درون جامعه را شکوفا می‌نماید. شکل‌گیری این ارزش‌ها حاصل زندگی جوامع در طول هزاران سال بوده و به آسانی جهت‌دهی نمی‌شوند. هر فردی از مظاهر فرهنگی خویش، موسیقی، شعر و ادبیات خویش لذت می‌برد، زیرا هر عنصر فرهنگی و حتی جزییات آن، نشان‌دهنده‌ی سیر تاریخی این جوامع است و تداعی‌گر مفاهیم فکری و معنوی بسیاری است. هرچند که موسیقی‌های غربی نیز وارد فرهنگ این جوامع شده، اما همان‌گونه که اشاره گردید، به مدتی طولانی نمی‌توانند در آن باقی مانده یا پایدار شوند. جوامع در مدت زمان کوتاهی اصل خویش را بازخواهند جست. البته باید تأثیر فرهنگ‌ها بر همدیگر در روند طبیعی و غیرتحمیلی و در جریان مراودات فرهنگی ارزشمند- که بر اساس حفظ هویت‌ها و نه ایجاد سلطه به انجام می‌رسد- را از غارت فرهنگی و تجاوزات و نسل‌کشی‌های فرهنگی تمیز دهیم. در طرز و شیوه‌ی زندگی نیز، هرچند که شاهد توسعه‌ی سریع شهرنشینی نه در روالی طبیعی بلکه با اجبار حاکمان منطقه‌ای و فشار قدرت‌های سرمایه‌داری جهانی بوده‌ایم، اما بر اساس خودویژگی‌هایش، نمونه‌ای از شهرنشینی منطبق با فرهنگ جوامع خاورمیانه شکل گرفته است.

در نتیجه، پروژه‌ی مدرنیزاسیون فرهنگی و اجتماعی و حتی سیاسی غرب در خاورمیانه، موفقیت چندانی به دست نیاورده و تنها در سطح بالای جامعه و در میان حاکمان پیشرفت‌هایی به خویش دیده است. نیروهای سلطه‌گر جهانی نیز به این مقاومت فرهنگی و تاریخ این جوامع به خوبی آگاهند. مقاومت، اساسی‌ترین و مؤثرترین عامل در حفظ موجودیت جوامع خاورمیانه علی‌رغم تمامی قتل‌عام‌های فیزیکی و فرهنگی این جوامع می‌باشد. خلق‌های این جوامع حتی حاضرند برای حفظ موجودیت فرهنگی خویش، جانشان را قربانی کنند و در راه پاسداری از این ارزش‌ها، از هیچ فداکاری‌ای دریغ نمایند. غرب در سال ۱۹۱۸ با اتکا بر کشتی‌های جنگی و تجهیزات نظامی خویش توانست در مدت چند روز بخش بزرگی از خاورمیانه را به تصاحب خویش درآورد، همچنین منابع زیرزمینی و دستاوردهای اقتصادی این جوامع را به یغما برد، اما خاورمیانه هیچ‌گاه نیروی معنوی‌اش را از دست نداده و تسلیم مظاهر معنوی تحمیل‌شده از سوی قدرت‌های غربی نشده است. در عراق، سوریه و دیگر کشورها، مقاومت در برابر اشغالگری و تجاوز نه از جانب نیروهای نظامی پیشرفته، بلکه عامل مقاومت، فرهنگ تسلیم‌ناپذیری‌شان بود. امروزه نیز غرب با اتکا به نیروهای نظامی خویش چندین کشور را اشغال نموده، اما نتوانسته سلطه‌ی خویش را بر اذهان و فرهنگ این جوامع پیش برد. تا زمانی که سلطه‌ی ذهنی و فرهنگی به موازات پیروزی‌های نظامی و غارت منابع و معادن رشد نکند، نمی‌توان گفت که قدرتی، حاکمیت و سلطه‌ی خویش را در آن جامعه گسترانیده است. پیروزی‌های نظامی، موقتی‌اند و اگر با تسلط ذهنی و

فرهنگی همراه نشوند، دیر یا زود درهم خواهند شکست. جوامع خاورمیانه نیز با فرهنگ غنی خویش هیچگاه اجازه‌ی سلطه‌ی ذهنی و فرهنگی دشمنان را نداده و نخواهند داد. لذا سلطه‌ی نظام سرمایه‌داری و لیبرالیسم بر خاورمیانه، امری ناشدنی و محال است.

در خاورمیانه شاهد جنگ تمدن دولتی و قدرت‌گرا با تمدن جوامع خاورمیانه هستیم. تمدن سرمایه‌داری تا دندان مسلح، در پی نابودی ریشه‌های تاریخی جوامع، ایجاد و نهادینه نمودن حس خودکم‌بینی و تحقیر، بیگانگی با فرهنگ و هویت، خودگریزی و دیگری‌پرستی جوامع و خلق‌ها در خاورمیانه می‌باشد. با اسلحه‌ی ایدئولوژیک خویش، یعنی لیبرالیسم، می‌خواهد خاورمیانه‌ای از خودیگانه را طراحی و ایجاد نماید تا جنگ نظامی خویش را با پیروزی بیاراید و جشن بزرگی برای پیروزی خویش و درماندگی و بیچارگی خاورمیانه به راه اندازد. جنگی که بیش از صد سال است به طول انجامیده، اما خاورمیانه هیچ‌گاه در برابر این قدرت‌های خارجی تعظیم نموده و با ایستاری بی‌نظیر آنان را محکوم به پذیرفتن شکست نموده است. اما پس از هر بار شکست، در تکراری دیگر و با طرحی جدید، خویش را می‌آزمایند. در واقع این مدرنیته‌ی دموکراتیک است که همواره در مقابل مدرنیته‌ی غربی مقاومت به عمل آورده است و نیروهای مداخله‌گر هیچ‌گاه موفق به تغییر دادن طرز زندگی، تفکر و فرهنگ غنی هزاران ساله‌ی جوامع خاورمیانه نشده‌اند. جنگ خاورمیانه، جنگ مدرنیته‌ی دموکراتیک و مدرنیته‌ی سرمایه‌داری می‌باشد. این مبارزه با نیرومند نمودن فرهنگ جوامع خاورمیانه، با شرکت تمامی عناصر دموکراتیک میسر می‌گردد. اصرار بر فرهنگ جامعه‌گرایانه و ارزش‌های کمونال و ضد قدرت از سوی جوامع خاورمیانه، شکست‌هایی پی‌درپی را بر پیکره‌ی مدرنیته‌ی سرمایه‌داری وارد آورده است. لازمه‌ی دست یافتن به پیروزی، مقاومتی درونی، معنوی و ذاتی بوده، بی‌تردید مقاومتی شکلی و بی‌محتوا نمی‌تواند منجر به موفقیت گردد. به همین دلیل نیروهای سرمایه‌داری دست به بمباران فرهنگی، فکری و ایدئولوژیک خاورمیانه از طریق تکنولوژی رسانه‌ای خویش زده‌اند. برای فلج نمودن جوامع خاورمیانه و گسست این جوامع از ریشه‌ی تاریخی خویش، فرهنگ مصرف‌گرایی و جنسیت‌گرایی، فردگرایی، ورزش بیگانه با اخلاق و هنر منحرف شده را ترویج داده تا اراده‌شان را در هم شکسته و آنها را به برده‌ی مدرن تبدیل نماید. تنها مخالفتی شکلی که معطوف به سهم بردن از قدرت است را حاکم نموده و مخالفت ذاتی و معنوی‌ای که به فکر پیشرفت و اصلاح جوامع باشد را منزوی می‌گرداند.

این جنگ علیه خاورمیانه، به علت هراس از مبدل شدن خاورمیانه به نیرویی است که سلطه‌ی غرب را نپذیرفته و آلترناتیوی در برابر آن تشکیل دهد. اگر ویژگی‌هایی که به آنها اشاره شد، با ریشه‌ای تاریخی یکی گردند، خاورمیانه از چنانی نیرویی برخوردار می‌شود که دیگر نه تنها سلطه‌ی ذهنی و فرهنگی، بلکه سلطه‌ی نظامی هیچ قدرتی را نخواهد پذیرفت. این امر نیز همان‌گونه که گفتیم به منزله‌ی تضعیف نظام سرمایه‌داری جهانی است. جنگ علیه جنبش آپویی نیز در همین راستا صورت می‌گیرد. این جنبش هیچ‌گاه به عملیات نظامی علیه هیچ کشور اروپایی یا آمریکایی دست نزده، اما همیشه سعی دارند وجهه‌ای امنیتی و کریمینالیزه (۵۸) به این جنبش بدهند. زیرا که این جنبش با فردگرایی، دین‌گرایی، علم‌گرایی مطلق، مصرف‌گرایی، جنسیت‌گرایی، تخریب محیط زیست، بی‌اخلاقی، از خودیگانی، بی‌ارادگی، مبدل شدن به برده‌ی نوین و استعمار جدید به مبارزه پرداخته و به جامعه‌گرایی، کمونالیسم و دموکراسی راستین ایمان داشته و معتقد به این امر است که خاورمیانه با نیروی مادی و معنوی خویش می‌تواند به انقلابی انسانی و دموکراتیک در سطح جهان دست بزند. خاورمیانه یارای تشکیل مدرنیته‌ی دموکراتیک مبتنی بر عناصر دموکراتیک خویش را داشته و نیازی به وارد کردن مدرنیته‌ی تحمیل شده از سوی قدرت‌های غربی ندارد. بنا به این دلایل، همیشه دست به اقداماتی برای تضعیف نمودن یا پاکسازی ما می‌نمایند. از اندیشه و فلسفه‌ی دموکراتیک و مدرن آپویی هراسانند، پس سعی در ممانعت

۵۸. کریمینالیزه: دادن بعد امنیتی به مسائل و مجرمانه نشان دادن آنها از طرق مختلف، خصوصا از راه‌های قانونی و از راه نظام بروکراتیک این عمل در مورد نیروهای آزادیخواه بسیار صورت می‌گیرد.

از گسترش این فکر و جلوگیری از گسترش جنبش و سازماندهی جامعه‌ی کوردستان و دیگر جوامع خاورمیانه دارند. هجوم آنها نه تنها علیه جنبش آپویی، بلکه در مقابل تمام جنبش‌ها و نیروهای است که نماینده‌ی نیروی اجتماعات خویش بوده و معتقدند تنها با اتکا بر عناصر دموکراتیک جامعه می‌توان به پیروزی دست یافت.



۲- تاثیرات سوسیالیسم: تحلیلی بر جریان چپ‌گرای خاورمیانه

خاورمیانه همواره وجود جنبش‌های دموکراتیک و کمونال را به خود دیده است. تاریخ این جامعه، دارای نمونه‌های فراوانی از جنبش‌های اجتماعی است که تأثیر بسیاری بر شکل‌گیری جوامع خاورمیانه داشته است. از این رو تفکر سوسیالیستی امری بیگانه با واقعیات خاورمیانه نیست و جنبش‌های عدالت‌خواه و کمونال در این سرزمین نقش مهمی در شکل‌گیری ذهنیت جامعه و گرایش‌های آن داشته‌اند. هر از چند گاهی جنبش‌هایی که خویش را جنبش‌های سوسیالیستی نام نهاده‌اند، ظهور کرده‌اند. آنها با پذیرش معیارهای سوسیالیستی و مبارزه برای متحقق‌سازی تمام توان خویش را به کار گرفته‌اند. کین و نفرت در مقابل قدرت و حاکمیت، مبارزه با آن، گرفتار نشدن به وسوسه‌ی قدرت و زندگی بدون نیاز به وجود دولت، پیشینه‌ای طولانی دارد، حتی اگر آن را سوسیالیسم ننمایند و در هر دوره‌ای با عنوانی جداگانه نام‌گذاری شده باشد. اما جنبشی که از آن به عنوان جنبش سوسیالیستی یاد می‌شود در قرن بیستم به خاورمیانه راه یافت. در این زمان، ملی‌گرایی، سرمایه‌داری، مالکیت خصوصی، سلطه‌گرایی، دولت و قدرت‌گرایی در خاورمیانه در حال گسترش بود. با تشکیل قطب سوسیالیسم به پیشاهنگی شوروی، جنگی میان دو جبهه‌ی سرمایه‌داری و سوسیالیسم در گرفت که مهر خویش را بر خاورمیانه نیز زد. نیروهای قدرت‌گرا و فرادست به نیروهای کاپیتالیستی گرایش پیدا نموده و در مقابل، نیروهای فرودست و جامعه‌ی طبیعی که گرفتار چنگال بی‌رحم قدرت جدید و دولت مدرن شده بودند، با توجه به زمینه‌هایی که در آن وجود داشت و با توجه به ویژگی‌های جامعه‌ی طبیعی، به سوسیالیسم روی آوردند. این جبهه توانست در میان جوامع خاورمیانه خویش را سامان بخشد و طرفداران فراوانی دست و پا کند. این جریان پس از سال ۱۹۲۰ با تشکیل سازمان‌های چپ به صورت رسمی دست به فعالیت زد و توانست به جایگاه مناسبی در میان جوامع فارس، ترک، کورد و عرب دست یابد. قبل از شکل‌گیری شوروی، در میان جبهه‌ی سوسیالیستی تفرقه به وجود آمد. گروهی گرایش‌های ملی‌گرا پیدا نموده و خویش را سوسیالیست ملی نام نهادند. لنین این دسته را سوسیال‌شوونیست نام نهاد. آنها تنها نام سوسیالیست را یدک می‌کشیدند اما رویکردی شوونیستانه در پیش گرفتند. این دسته، سوسیالیسم را لیبرالیزه نموده و به خدمت نظام سرمایه‌داری جهانی درآوردند. این دسته (حزب کارگر در انگلیس، سوسیالیست در فرانسه و سوسیال دموکرات آلمان) اکنون در بسیاری از کشورهای جهان بر مسند قدرت تکیه زده و تنها در سطح شعار، سوسیالیست هستند اما در واقع بزرگ‌ترین خائنان به سوسیالیسم می‌باشند. در مقابل با این جریان که در سوسیالیسم انحرافات بی‌شمار وجود آوردند، احزاب سوسیالیست، کمونیسم سوم یا انترناسیونالیسم سوم (کومونترن) را تشکیل دادند. در سال ۱۹۱۹ احزاب کمونیستی مخالف تصفیه‌گرایی جریان سوسیال شوونیسم، که اکثر در شرق جهان بودند و سوسیالیست‌های رادیکال اروپا، جبهه‌ای متحد را تحت عنوان کومونترن تشکیل دادند. این اتحاد به علت اینکه در میان تمامی نیروهای سوسیالیستی سطح جهان، همگرایی به وجود آورد، گامی مثبت به شمار می‌رفت، اما از دیگر سو به علت سانتراالیسم (مرکزیت‌گرایی)، اراده‌ی نیروهای شرکت‌کننده در جبهه را اساس قرار نمی‌داد و تفاوت‌ها را نمی‌پسندید. یعنی هر حزب کمونیستی بنا بر ویژگی‌های جامعه‌ی خویش، اقدام به سازماندهی خود نمی‌نمود، بلکه برنامه‌هایش از مرکز تعیین و ابلاغ می‌گردید و این احزاب تنها نقش اجرای آن را برعهده می‌گرفتند. یعنی احزاب کمونیستی در جوامع مختلف، از ابتکار عمل لازم برای گنجاندن ویژگی‌های خاص خود برخوردار نبودند و بسیاری از مسائل از بالا به

آنها دیکته می‌شد. پس از تشکیل دولت-ملت شوروی، کمونترین نه بر اساس منافع تمامی جوامع و احزاب کمونیستی، بلکه در راستای پیشرفت شوروی و خدمت به دسترسی شوروی به منافعش جهت‌دهی می‌شدند. دلیل این امر را نیز رقابت با کاپیتالیسم و نیاز به نیرومندتر شدن شوروی می‌دانستند و در این میان همگرایی با یک‌دست‌سازی اشتباه گرفته شد. این امر بر جنبش‌های کمونیستی خاورمیانه نیز تأثیرات منفی فراوانی بر جای گذاشت. شوروی به دولتی مرکزی و قدرت‌طلب، یعنی امری متناقض با شعارهای کمونترین مبدل شد. در فکر گسترش عدالت و جامعه‌گرایی در جهان نبود و تنها به رقابت با کاپیتالیسم و رسیدن به قدرتی فرای قدرت کاپیتالیستی و مبدل شدن به قدرت اول در جهان می‌اندیشید. به جای مبارزه با نظام کاپیتالیستی و ممانعت از قدرت‌گرایی، خدمت به قدرتمندتر شوروی در اولویت قرار گرفت. گسترش سوسیالیسم به فراموشی سپرده شد و تنها در صدد رسیدن به منافع خویش در منطقه و در سطح جهان برآمدند. جنگ قدرت میان شوروی و جبهه‌ی کاپیتالیستی، سراسر جهان از آمریکای جنوبی تا اروپای شرقی و از خاورمیانه تا شرق آسیا را دربر گرفت. شوروی از امتیاز حمایت نیروهای اجتماعی برخوردار بود و هر سازماندهی اجتماعی از شوروی حمایت به عمل می‌آورد. اما شوروی به جای آنکه آنان را به ایجاد سازماندهی در سرزمین خویش و رسیدن به دموکراسی رهنمون سازد، وظایف آنان را در چارچوب منافع خویش تعریف می‌نمود. این امر سبب گردید که پایگاه اجتماعی سوسیالیسم رئال رو به ضعف نهاده و بهانه‌هایی برای انجام تبلیغات منفی علیه سوسیالیسم به جبهه‌ی کاپیتالیستی ببخشد. اهمیت ندادن به ویژگی‌های جوامع، سبب می‌شد که برنامه‌های تعیین شده، با این جوامع در تضاد باشد. به‌ویژه در مسئله‌ی دین، این امر به وضوح دیده شد. آنان از اسلام، همچون ابزاری برای مبارزه علیه شوروی سود بردند و کمونیست را دشمن خدا و اسلام معرفی نمودند. این گفته که «اگر در شوروی هوا بارانی باشد سوسیالیست‌های خاورمیانه چتر خویش را باز می‌کنند»، نشان از عدم استقلال و وابستگی بیش از حد این احزاب به شوروی داشت. این امر هرچند جنگی روانی از سوی نیروهای کاپیتالیستی علیه شوروی بود، اما در خویش واقعیاتی را نهفته داشت. یعنی بر اساس خواست و نیازهای جوامع خویش حرکت ننموده و با توجه به اوامر و منافع شوروی، فعالیت می‌نمودند. شوروی برای آنان همچون قبله‌گاه بود و هر گونه مخالفتی با آن به مثابه‌ی کفر انگاشته می‌شد. این امر سبب بی‌تأثیر شدن احزاب سوسیالیستی در جوامع خاورمیانه شد و سیاست‌های شوروی در قبال آنان، چهره‌ی جامعه‌گرایانه‌شان را خدشه‌دار نمود.

همچنین شوروی از جنبش‌های ملی‌گرا جهت روی کار آمدن حکومت‌های وابسته به خود سود برد. به‌ویژه در تشکیل دولت-ملت‌های عرب این امر به وضوح دیده می‌شد. خروشچف (۵۹) و برژنیف (۶۰)، نظریه‌ی جدیدی دال بر اینکه، «جوامع نیاز ندارند که حتماً از مرحله‌ی کاپیتالیستی گذار نمایند تا جامعه‌ای سوسیالیست تشکیل دهند» ارائه نمودند. آنها می‌گفتند با نفوذ در حکومت‌های تازه‌تأسیس عرب، می‌توانند از طریق راهکارهایی آنها را به سوسیالیسم رهنمون سازند. اما حمایت از این حکومت‌ها سبب شد که نیروهای چپ مخالف حکومت و جنبش‌های سوسیالیستی از سوی این حکومت‌ها با سرکوب روبه‌رو شوند، بدون آنکه شوروی در حمایت از آنها اقدامی صورت دهد یا حتی این سرکوب‌ها را محکوم نماید. حتی در مواردی شوروی به صورت مستقیم در سرکوب نیروهای آزادی‌خواه شرکت به عمل می‌آورد و احزاب کمونیست را مجبور به تبعیت از دولت می‌نمود با این استدلال که نباید روابط ما با این کشورها قطع شود. یعنی آنان خدمات بزرگی به دولت-ملت‌های خاورمیانه به‌ویژه سوریه، مصر و عراق انجام دادند. احزاب کمونیست هر روز توسط نیروهای امنیتی سرکوب شده و تعداد زیادی

۵۹- خروشچف: او بعد از استالین و در سال ۱۹۵۳ و به قدرت رسید. او از رهبران شوروی بود که در سال‌های زمامداری او جنگ سرد اوج گرفت و در واقع او گام‌های نخستین لیبرالیزه کردن سوسیالیسم را برداشت.
۶۰- برژنیف: او نیز بعد از خروشچف زمام امور را در روسیه در دست گرفت و دنباله‌رو همان سیاست‌های خروشچف بود. از سخنان مشهور او این بود که «ما از سوسیالیسم گذار کردیم و به کمونیسم رسیدیم».

جان می‌باختند اما باز به این علت که روابط این حکومت‌ها با شوروی تیره نگشته و مبادا به جبهه‌ی کاپیتالیستی بپیوندند، هیچ‌گونه اعتراضی صورت نمی‌دادند. یعنی شوروی احزاب کمونیستی خاورمیانه، به ویژه کشورهای عربی را به سکوتی مرگبار واداشته بود. این امر سبب ضعیف شدن بیش از پیش احزاب کمونیستی و سوسیالیستی در خاورمیانه و حرکت آنها برخلاف معیارهای سوسیالیستی شد. آنان محکوم به دورویی و ناهمخوانی گفتار و کردارشان شدند و از سوی جامعه طرد می‌گشتند.

در پیش گرفتن این سیاست در قبال حزب توده در ایران نیز سبب بروز مشکلات فراوانی برای این حزب گردید. رابطه‌ی بدور از اخلاق و معیار شوروی، سبب شد که حزب توده در ایران قربانی این سیاست شود. شوروی، نه تنها حزب توده بلکه جنبش‌های آزادی‌خواهی ملی آذری، گیلک و کورد را نیز در ازای گرفتن چند امتیاز اقتصادی از حاکمان پهلوی فروخت. این منفعت‌گرایی، سبب تیره شدن چهره‌ی سوسیالیسم در میان جوامع ایرانی و بروز مخالفت‌هایی با شوروی شد. چون این جنبش‌ها چندین بار به حمایت از شوروی پرداختند، اما شوروی نه تنها از آن‌ها حمایت نکرد بلکه از پشت بر آنها خنجر نیز زد. این رویکرد شوروی سبب گردید که امید نیروهای مخالف دولت که خویش را تحت عنوان جنبش‌های چپ سازماندهی نموده بودند، به نومی‌مبدل شده و سکوتی طولانی و مرگبار بر جامعه‌ی ایران حاکم گردد. پس از شکست این جنبش‌ها تا سال‌ها فریاد اعتراض آمیزی در جوامع ایران بلند نشد و اعتماد به نفس جامعه در هم شکست.

در این میان تعداد زیادی از مبارزان صادق و راستین جامعه در زندان‌های حکومت‌های خاورمیانه با انواع شکنجه‌های وحشیانه روبه‌رو شدند اما تسلیم نشده و از اعتقادات خویش دست نکشیدند. آنها حتی از جان خود گذشتند اما تسلیمیت را قبول نکردند. این افراد مبارزان اصلی راه تحقق سوسیالیسم بودند و جامعه هیچ‌گاه رشادت آنها را فراموش نخواهد کرد. دستاورد این افراد برای جامعه و زنده نگه داشتن فرهنگ مقاومت و تسلیم‌ناپذیری، نقشی مهم در راستای پویایی جوامع خاورمیانه داشته است. اما منفعت‌گرایی و مرکزیت‌گرایی شوروی سبب شکست این جبهه شد و اگر شوروی از این احزاب استفاده‌ی ابزاری نمی‌نمود، بی‌شک می‌توانستند به چندین انقلاب ذهنیتی در جامعه دست زنند. این امر نخستین دلیل شکست احزاب سوسیالیستی در خاورمیانه بود.

دومین سبب شکست احزاب سوسیالیستی در خاورمیانه، گرفتار آمدن به دگماتیسم بود. خود این جنبش‌ها نیز نقشی که برعهده‌ی آنها قرار داده بودند را پذیرفته و دستورات شوروی را همچون گفته‌های کتاب‌های مقدس می‌پنداشتند که بایستی مو به مو آنها را عملی سازند. آنها در واقع تنها به مترجمان کتاب‌های سوسیالیستی مبدل شده و هیچ‌گاه در اندیشه‌ی تطبیق نمودن تفکرات سوسیالیستی با شرایط خاورمیانه برنیامدند. از این رو هیچ‌گونه نواندیشی‌ای را در آن شاهد نیستیم. همواره به گفته‌های انگلس، مارکس و لینن استناد نموده و خودشان چیز تازه‌ای برای گفتن نداشتند. گفته‌های آنان را حفظ نموده و حتی شماره‌ی صفحه‌ی آن را می‌دانستند، اما جرأت ارایه‌ی تفسیر آن و گنجاندن نیازهای جامعه‌ی خود در آن را نداشتند. احزابی که از شوروی انتقاد به عمل آورده و با اراده‌ی خویش حرکت می‌نمودند را جاسوس و دست‌نشانده‌ی کاپیتالیسم می‌خواندند. بسیاری از این گفته‌ها نیز با فاکتورهای فرهنگی خاورمیانه و اسلام در مغایرت بود. اما سعی در ارائه‌ی اندیشه‌ای مطابق با این ویژگی‌ها نمودند. به علت این وابستگی بیش از حد، زمانی که شوروی فروپاشید آنها نیز یکی پس از دیگری تصفیه شدند. نه به این علت که فشارها برای سرکوب آنها بیشتر گردید، بلکه دیگر تکیه‌گاه‌شان وجود نداشت. آنچنان بی‌اراده بار آمده بودند که بدون قیم و ولی در مدت کوتاهی پراکنده شدند. معیار تأیید سوسیالیست بودن یا نبودن حزب، شوروی بود و این مرکز دیگر وجود نداشت. پس دلیلی برای ادامه‌ی مبارزه‌ی خویش ندیدند و یکی پس از دیگری از مبارزه دست برداشتند. همچون کودکان یتیم، بی‌سرپرست مانده، به دنبال سرپرستی تازه برای خویش گشتند و در این میان بسیاری از آنان از معیارهای خویش دست کشیدند، جوامع خویش را ترک گفته و به آغوش کاپیتالیسم لغزیدند یا با بردن سهمی از قدرت سکوت اختیار کردند.

سومین عامل شکست احزاب سوسیالیست در خاورمیانه، جنگ علیه سنت‌های جامعه و واپس‌گرا عنوان نمودن این سنت‌ها از سوی این احزاب بود. آنها با این کار خود سبب از خود بیگانگی جامعه شده و آب به آسیاب نظام کاپیتالیستی ریختند. تحت عنوان تجدد، به هر عنصر سنتی بدون تحلیل ریشه‌ای آن، هجوم می‌بردند. از دیدگاه آنان سنت با واپس‌گرایی یکی بوده و آن را بزرگترین مانع در گرایش به جامعه‌گرایی قلمداد می‌نمودند. این در حالی است که بسیاری از این سنت‌ها ریشه در مقاومت جامعه علیه قدرت داشته‌اند. در واقع جوامع، سال‌ها با تکیه بر بسیاری از سنت‌های خود با مظاهر قدرت و حاکمیت آنها بر جامعه، به مبارزه پرداختند و نمی‌توان جامعه‌ای منفک از سنت‌هایش را تصور کرد. این مسئله سبب شد که در بسیاری از مواقع آنان در جهتی مخالف با جامعه حرکت کنند. جامعه را از ذات خویش بیگانه ساخته و دچار بحران هویت می‌نمودند. چنین جامعه‌ای، آغوشش برای پذیرش هر اندیشه و شیوه‌ی زندگی‌ای، بدون مطابقت با ارزش‌های فرهنگی و تاریخی‌اش باز بوده و به همین دلیل به راحتی از سوی نیروهای کاپیتالیستی و ایدئولوژی لیبرالیسم قابل جهت‌دهی است. در این اثنا شاهد شکل‌گیری جنبش‌های نوین چپ نیز بودیم که توانستند این نقیصه‌ها را برطرف نمایند و گامی موثر در راستای دموکراتیزه نمودن خاورمیانه بردارند. این نیرو دیگر تحت تأثیر چپ کلاسیک و راست قرار نمی‌گرفت و ضمن ایجاد رابطه با اندیشه‌های نوین، خویش را محکوم به پیروی از هیچ‌جهه و قدرتی نمی‌دانست. پشتیبان واقعی این جنبش‌ها، جامعه بوده و حاضر به دنباله‌روی از قدرتی فراتر نیستند.

بخش چهارم



اسلام

در این بخش به گروه‌های دینی در عصر حاضر و تأثیرات آن بر خاورمیانه می‌پردازیم. به اصل دین و تاریخ تشکیل آن پرداخته و تنها به مذاهب دینی و دلایل شکل‌گیری‌شان نگاهی اجمالی می‌اندازیم:

- وهابیت:

در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم شکل گرفت. محمد بن عبدالوهاب مؤسس آن اهل منطقه‌ی حجاز عربستان سعودی بود. حرکتی سلفی (معتقد به بازگشت به اصول سنتی و ابتدایی است) و مخالف اجتهاد و نوآوری در اسلام بود. هدفش را بازسازی تمدن اسلامی همچون یک امپراتوری وسیع و تبدیل شدن به مرکز تمدن، مشخص نمود. وی علل واپس‌ماندگی و رکود مسلمانان را دورگشتن از اسلام راستین می‌دانست. وی اظهار می‌داشت: «زمانی که اسلام راستین حکم‌فرما بود ما بر منطقه‌ی بزرگی از جهان حکم می‌راندیم اما اکنون به علت وجود مذاهب و طریقت‌های فراوان، میان مسلمانان تفرقه افتاده و از اسلام راستین منحرف گشته‌ایم. به علت وجود این مذاهب و طریقت‌ها، نمی‌توانیم با هم متحد شده و یک حکومت قدرتمند مرکزی و بزرگ را بنا نهیم. بزرگ‌ترین تهدید برای اسلام، غرب می‌باشد. پس بایستی تمامی علوم، فلسفه و اندیشه‌های اروپایی را رد نموده و تنها بدین صورت می‌توانیم اسلام راستین را باری دیگر زنده نماییم و از آن صیانت به عمل آوریم». این جریان اکنون نیز در بسیاری از کشورها نیرومند و حتی دارای حاکمیت بر جامعه است. این امر نشان از آن دارد که وهابیت، به خود اعتماد و اطمینان نداشته از این رو خویش را فاقد نیروی تغییر و تحولی مثبت دانسته، بنابراین مخالف پیشرفت در هر نوع آن بودند. رهایی خویش را در بازگشت به گذشته می‌دیدند. به جای اینکه در فکر ایجاد خاورمیانه‌ای نیرومند و اسلامی دموکراتیک باشند که بتواند مانع از نفوذ فرهنگی دیگر به صورت ساختگی و تحمیل شده در خاورمیانه باشد، به دنبال ایجاد ممنوعیت‌ها و تبدیل نمودن یک کشور به یک

زندان بزرگ و منقطع از جهان بیرون بودند. این جریان هر چند با شعار استقلال و دوری از فرهنگ‌های بیگانه خود را نمایاند، اما همواره دارای وابستگی بوده است. با همگرایی و اتکا به انگلیسی‌ها، علیه عثمانی وارد جنگ شدند. همچنین مهم‌ترین فاکتور در جنگ با سوسیالیسم بودند و کاملاً با جبهه‌ی کاپیتالیستی یکی گشته و در راستای منافع آنان حرکت می‌نمودند.

جنگ میان سوسیالیسم و کاپیتالیسم، تبعات منفی فراوانی را برای خاورمیانه به همراه داشت که در بخش‌های قبلی به آن پرداختیم. اما جبهه‌ی کاپیتالیستی به دلیل عدم جاذبه‌ی فکری سوسیالیسم و تلاش جهت جذب مردم، ناچار به برداشتن گام‌هایی دموکراتیک در منطقه بود. اما پس از شکست جبهه‌ی سوسیالیستی و فروپاشی سوسیالیسم رئال، جبهه‌ی کاپیتالیستی خویش را ملزم به پیشبرد دموکراسی در منطقه و برداشتن گام‌هایی در این راستا نمی‌دانست. پس دیکتاتورتر از قبل گشته و بدون قایل شدن هیچ حد و مرزی، خشونت را علیه جوامع خاورمیانه به کار می‌گرفت. اما قبل از فروپاشی نظام دوقطبی در جهان، بر آن بود تا به هر شکل ممکن، مانع از گسترش سوسیالیسم شود و به همین منظور از برخی گروه‌های اسلامی به خوبی سود جست. اسلام فاکتوری مؤثر در خاورمیانه به شمار رفته که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. جبهه‌ی سوسیالیستی آن را انکار نمود اما جبهه‌ی کاپیتالیستی با سوءاستفاده از آن و جهت دستیابی به منافع خویش، اسلام قدرت‌گرا را به کار گرفت. جبهه‌ی سوسیالیستی، حاکم بدون رقیب آسیای میانه بود و از این راه درصدد بود بر افغانستان نیز حاکم گردد. در این زمان جنگ داخلی در افغانستان در گرفت. شوروی با هدف سر و سامان دادن به وضع افغانستان در سال ۱۹۷۸، این کشور را به اشغال خویش درآورد. در این زمان آمریکا در تلاش جهت مبدل نمودن افغانستان به باتلاقی برای نیروهای شوروی بود. پس هیأتی (CIA) جهت مذاکره با خاندان سلطنتی وارد عربستان سعودی می‌شوند. آنان اعلان نمودند که خواهان جنگ با شوروی در افغانستان هستیم اما برای توجیه و مقبولیت آن، می‌بایست افرادی به نمایندگی از شما آن را مبدل به مقاومتی مردمی نمایند. بدین صورت این جنگ به مثابه‌ی جنگ میان شوروی و جهان اسلام خواهد گشت. از خاندان سلطنتی کسی این مسئولیت را نپذیرفت. اما اسامه بن لادن وهابی که از خویشان شاه سعودی و یکی از خاندان‌های ثروتمند عربستان بود، آمادگی خویش را ابراز داشت. بن لادن با سپاهی از جوانان عربستانی، مصری، سوری، اردنی، عراقی و دیگر کشورهای عربی وارد افغانستان شد. آمریکا با یک تیر دو هدف را نشانه رفته بود. نخست تضعیف جبهه‌ی سوسیالیستی و دوم اینکه، اسلام افراطی را وارد جنگی می‌کرد که روز به روز سبب ضعیف شدن و منقرض شدن آن می‌شد. این گروه با شعار جهاد علیه کمونیسم برای رهایی سرزمین مسلمانان، توانست افراد بسیاری را جهت جنگ با شوروی جذب نماید. حمایت مالی از این گروه نیز به بانکی در امارات متحده‌ی عربی با نام بانک عمران و توسعه واگذار گردید. تأسیس این بانک تنها به همین منظور بود و بعد از خروج نیروهای شوروی از افغانستان، این بانک نیز عملاً از فعالیت بازماند. با صرف مبالغ مالی کلان، توانستند به تمامی تجهیزات نظامی پیشرفته‌ی آن‌زمان از جمله انواع موشک و سلاح‌های سنگین دست یابند. به منظور پایمال نکردن قوانین و توافق‌نامه‌های جنگ سرد از سوی آمریکا، هرگونه رابطه با اسرائیل در خصوص خریداری تجهیزات نظامی، مخفی نگه داشته شد و این تجهیزات از قاچاقچیان اسلحه خریداری می‌گشت. یعنی پول عرب، تجهیزات نظامی آمریکا و تبلیغاتی برای اسلام تندرو، نیرویی عظیم تشکیل داد که توانست شوروی را وادار به عقب‌نشینی نماید. پس از پیروزی بر شوروی دیگر نیازی به وجود القاعده احساس نمی‌شد و از حمایت آن دست برداشت. القاعده نیز سعی در گرفتن انتقام از آمریکا داشت. چرا که به استفاده‌ی ابزار آمریکا از القاعده پی برد و به این مهم رسید که برخلاف وعده‌های آمریکا، القاعده هیچگاه متفقی استراتژیک برای آمریکا نبوده است. به همین دلایل به عملیات نظامی علیه آمریکا و هم‌پیمانانش در منطقه دست می‌زند. تمامی گروه‌های تندرو اسلامی پس از عقب‌نشینی شوروی از افغانستان وارد جنگ با آمریکا شدند تا سهم خویش را از قدرت بگیرند. این نشان از واقعیت وهابی دارد که همواره برای مبدل شدن به ابزار دست دیگران آماده‌اند به شرط اینکه در قدرت جای گیرند. آنها برای منافع جامعه نمی‌جنگند، بلکه بر سر سهم بردن از قدرت

می‌جنگند و در صورت سهم شدن از قدرت، دست از عقاید آنتی کاپیتالیستی خویش برخواهند داشت.

- اخوان المسلمین:

جریانی لیبرال است که تاحدودی فرهنگ غرب را پذیرفته و هدف اصلی‌اش رسیدن به قدرت است. در دهه‌ی سوم قرن بیستم در مصر پا گرفت. مؤسس آن حسن البنا بود که سازماندهی خویش را در تمامی کشورهای عربی گستراند. بعدها فردی به نام سید قطب نیروی فکری بزرگی به این جریان تزریق کرد که توانستند از جایگاهی مناسب در بسیاری از کشورهای عرب برخوردار گردند. جمال عبدالناصر این فرد را در سال ۱۹۶۴ زندانی نمود و سید قطب در زندان چندین رساله، تفسیر و کتاب درباره‌ی عقاید اخوان المسلمین نوشت. با میانجی‌گری عبدالسلام عارف شاه مصر، او از زندان آزاد شد. اما پس از آن که در مصر سوء قصدی علیه جمال عبدالناصر صورت گرفت، انگشت اتهام به سوی اخوان المسلمین نشانه رفت. به این بهانه سید قطب و برادرش را روانه زندان نموده و سپس به دار آویختند. اما تا به امروز نیز، نوشته‌های او بزرگ‌ترین و حتی یگانه منشأ فکری اخوان المسلمین به شمار می‌آیند. اخوان المسلمین همواره از سوی حرکت ملی‌گرای عربی سرکوب می‌گشتند، به همین دلیل به‌رغم رسیدن به مناصبی در حکومت هیچگاه به قدرت اول مبدل نشدند. ملی‌گرایی و عرب‌گرایی بر اسلام‌گرایی غلبه داشت. بنابراین در تقابل قدرت و جنگ بر سر آن، بیشتر اوقات شکست می‌خورد. همچنین نیروهای ملی‌گرا از حمایت نیروهای خارجی نیز سود می‌بردند و دولت‌های غربی در آن مقطع، نیروهای ملی‌گرا را به اسلام‌گرایان ترجیح می‌دادند. زیرا از آن هراس داشتند که به نیرویی علیه نظام کاپیتالیستی مبدل شوند. به همین دلیل در مقابل حکومت‌های بعث سوریه و عراق و ناصرگرایی مصر، شکست خوردند. در چندین مورد حتی دست به عملیات و جنگ نظامی نیز زدند که از سوی این کشورها سرکوب گشته و پراکنده شدند. اما اینک نیز نیرویی سازمان‌یافته در کشورهای عربی به شمار می‌روند.

- طریقت‌ها:

اگر چه مذاهب در ابتدا در راستای ایجاد تغییر و تحولاتی مثبت تشکیل شدند، اما بعدها زمینه‌ی شرکت در ساختار سیاسی قدرت را به دست می‌آوردند و با اهداف اصلی خویش بیگانه می‌شوند. دولت عثمانی از طریق بکارگیری طریقت‌ها توانست جریانات عشیره‌ای و ایل‌ها و حس میهن‌دوستی را تضعیف بخشیده و سلطه‌ی خویش را باری دیگر بر منطقه بگستراند. دولت ترکیه اکنون نیز در برخی از مناطق از حربه‌ی طریقت‌گرایی و انجام ندادن وظایف ملی از سوی کوردها به نحو احسن استفاده می‌کند. بخشی از طریقت‌ها به تمامی با حکومت‌های حاکم بر کوردستان یکی گشت و به مذهبی قدرت‌گرا و سیاسی شده مبدل گردید.

امروز حزب عدالت و توسعه در ترکیه، با سوءاستفاده از طریقت نقشبندی و بکارگیری اسلام نرم یا لیبرال جهت برانگیختن احساسات دینی مردم و سوءاستفاده از آن جهت دستیابی به منافع خویش سود می‌جوید. فتح‌الله گولن در آمریکا به سر می‌برد اما در بیشتر مناطق دنیا و تقریباً تمامی مناطق خاورمیانه مراکزی آموزشی با هدف ترویج اسلام لیبرال از طریق تربیت کادرهای خویش، تأسیس نموده است. برای مشروعیت‌بخشی به خویش و مقبولیت بیشتر با سرمایه‌ای که از نیروهای خارجی دریافت می‌کنند، اقداماتی بشردوستانه از جمله تأسیس بیمارستان، مدرسه، مسجد و مساعدت به افسار فقیر را انجام می‌دهند. حتی آنان از حزب‌الله -یک گروه اسلامی تندرو در ترکیه- به عنوان کنترراگریرا استفاده می‌کنند تا وجهه‌ی جنبش آزادی‌خواهی خلق کورد در شمال کوردستان را خدشه‌دار نمایند. به همین دلیل در سال‌های اخیر با تصویب قانون عفو زندانیان، بسیاری از آنان را از زندان خارج نمودند و بر علیه جنبش کوردها در شمال کوردستان سازماندهی کردند. اسلام سیاسی ابزاری جهت مشروعیت‌بخشی به قدرت است و امروزه به عنوان کارآمدترین حربه جهت نهادینه نمودن سلطه‌ی بیشتر بر جامعه به شمار می‌رود.

ضروری است هر کس بر تهدیدهایی که از جانب اسلام سیاسی علیه جنبش‌های آزادی‌خواهی جوامع خاورمیانه صورت می‌گیرد، وقوف کامل داشته، و بازیچه‌ی چنین گروه‌های اسلام‌گرایی نشود. انسان

خاورمیانه‌ای بدون دین نمی‌تواند زندگی کند چون به یکی از عناصر فرهنگی جوامع مبدل شده است. به همین دلیل نیز نیروهای مداخله‌گر در خاورمیانه، سعی در پیشبرد اسلام سیاسی میانه‌رو در منطقه دارند تا از طریق آن برنامه‌های خویش را در خاورمیانه عملی سازند. سیستم جهانی پس از ملی‌گرایی، اکنون از دین‌گرایی و آن‌هم اسلام لیبرال یا سبز، به عنوان ابزاری جهت ترویج اندیشه‌ها و مفاهیم لیبرالی خویش و قبولاندن آن در جامعه استفاده می‌نمایند. لیبرالیسم را به جامعه‌ی اسلام سیاسی مزین کرده و با شعار گسترش دموکراسی و مبارزه با تروریسم، در تلاش فتح خاورمیانه‌اند. اما این بار نه تنها به دنبال اشغال نظامی بلکه به دنبال ایجاد سلطه‌ی فرهنگی خویش و تضعیف ارزش‌های فرهنگی و اخلاقی جوامع خاورمیانه می‌باشند. تحت عنوان اسلام سبز، مفاهیم لیبرالی بیگانه با فرهنگ جوامع خاورمیانه‌ای را همچون خوراک فکری به این جوامع می‌دهند. اما تناقض در میان گفتار و کردار آنها، تا حدودی اهداف شوم و پلیدشان را برای جوامع خاورمیانه به‌ویژه کوردها آشکار نموده و کسانی که در ابتدا به آنان امیدوار شده بودند، اکنون به مقاصد نهفته‌ی آنها آگاه گشته‌اند. نقاب فریب‌کارانه‌ی آنها به زیر افتاده و دورویی‌شان بر همگان عیان گشته است. تحت نام اسلام لیبرال، ملی‌گرایی و حتی نژادپرستی، مالکیت خصوصی، مصرف‌گرایی و جنسیت‌گرایی را در خاورمیانه گسترش داده و با توسل به تبلیغات گسترده از طریق رسانه‌های جهانی، این نوع از اسلام را به عنوان الگو و مدل مطلوب اجتماعی و سیاسی در کشورها ترویج داده و جنبش‌های منطقه‌ای را به الگوبرداری از آن فرامی‌خوانند. روزانه نیز شاهد اقدام به قتل‌عام، شکنجه و ایجاد خفقان از سوی حکومت ترکیه می‌باشیم که با شعار حل مسئله‌ی کورد و گسترش دموکراسی هیچ مناسبتی ندارد.

بخش پنجم: راه‌حل‌های ارائه‌شده برای گذار از کائوس و بحران کنونی در خاورمیانه

راه‌حل و چاره‌یابی امری مطلق نبوده و با اتکا بر اندیشه، اهداف و منافع، می‌توان راه‌حلی جهت برون‌رفت از بحران‌ها ارائه داد. اینک به سه راه‌حل ارائه‌شده برای گذار از کائوس در خاورمیانه، یعنی پروژه‌ی نیروهای مداخله‌گر کاپیتالیستی، پروژه‌ی دولت‌های محافظه‌کار و واپس‌گرای منطقه و پروژه‌ی موسوم به خط سوم (مدرنیته‌ی دموکراتیک) که از آن طرف رهبر ملت کورد عبدالله اوجالان ارائه شده، خواهیم پرداخت. این سه پروژه با توجه به اندیشه و راهکارهایشان از هم متفاوت و حتی متضادند.

الف- پروژه‌ی کاپیتالیستی:

پروژه‌ی مشترک دولت آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا در راستای نظم‌نویین خاورمیانه بر طبق منافع و نیازهای جدیدشان می‌باشد. یعنی برآیند از نو طرح و معماری تازه‌ای برای کشورهای خاورمیانه مهندسی نموده و عملی‌اش سازند. قبلاً، شوروی و آمریکا دو قطب جهان را مدیریت می‌نمودند و هر یک در تکاپوی نابودی دیگری بود. نهادهای امنیتی و اطلاعاتی، اقتصادی، دیپلماسی، نیروی نظامی (روبارویی در جنگ‌های منطقه‌ای) و تمامی نهادهای حوزه‌های مختلف این دو کشور و متفانشان، سعی در تضعیف دیگری داشته و نیرویی عظیم صرف جنگ سرد می‌شد. شوروی نخست به علت تنش‌های داخلی در مورد اندیشه‌ی مارکسیستی و نحوه‌ی برخورد با جوامع، و سپس به علت هجوم‌های خارجی، تاب تحمل نیاورد و فروپاشید. پس از شکست شوروی، آمریکا یکه‌تاز گشته و پروژه‌ی نظم‌نویین جهانی‌اش را ارائه داد. دموکراسی و آزادی، اولین قربانیان این پروژه بودند که هیچ‌گونه معیار دموکراتیک و توافقی میان نیروها نسبت به آن وجود نداشت. نظم‌نویین جهانی، با عوام‌فریبی از سوی آمریکا آغاز و ادامه یافت. پس از فروپاشی شوروی نیاز به طرحی نوین برای جهان وجود داشت زیرا که نظم پیشین درهم شکسته بود. این طرح می‌توانست با شرکت تمامی نیروها و براساس احترام متقابل و در نظر گرفتن

منافع همدیگر صورت پذیرد اما این گونه نگردید. چرا که این نظم تعیین شده از فرادست بدون در نظر گرفتن دیگر اراده‌ها طرح‌ریزی شده بود. پس از فروپاشی شوروی در میان دولت‌ها و قدرت‌های جهانی کسی را یارای رقابت با آمریکا نبود. آمریکا یک‌تاز عرصه‌ی تجارت و اقتصاد، دارای توان نظامی و ارتش منسجم، تکنولوژی و فناوری، نیرومندی نهادهای اطلاعاتی، نفوذ سیاسی و با غلبه‌ی خویش‌علیه شوروی، خود را میراث‌دار نظم پیشین و تنها اراده‌ی تصمیم‌گیرنده‌ی نظم نوین، اعلان می‌نمود. نیروهایی که این تصمیم یک‌جانبه را نپذیرفتند با سرکوب مواجه شدند. حتی زمانی که به ضعف شوروی پی برد اقدام به اجرای طرح نظم نوین جهانی نموده بود. مداخلات نظامی‌اش در لیبی، سودان، پاناما، هائیتی و چندین کشور دیگر، نشان از وجود آمادگی برای این امر داشت. پس از کنار رفتن شوروی از معادلات جهانی، در راستای پروژه‌اش در افغانستان جنگی به راه انداخت. هدف از ایجاد این جنگ‌ها، قبولاندن خویش به عنوان یگانه صاحب و مالک جهان نوین بود. کسی که از آمریکا اطاعت کند حق ادامه‌ی موجودیت می‌یابد اما در صورت مخالفت از بین خواهد رفت. نئومحافظه‌کاران آمریکا به‌ویژه تیم بوش پدر و پسر، رامسفلد (۶۱)، رایس (۶۲) و دیک‌چنی (۶۳)، جهان را در وضعیتی نامتعادل و آشفته می‌دانستند که برای رهایی از این وضعیت به پیاده نمودن برنامه‌هایی به شرح زیر نیاز بود.

نخست نیاز به یک رهبر و سرکرده وجود داشت. دوم؛ این رهبر به علت برخورداری از توان و نیروی بالا برای انجام این مأموریت، نمی‌تواند هیچ کشوری غیر از آمریکا باشد. سوم؛ از این رو آمریکا بایستی برای انجام هرگونه فداکاری و جان‌فشانی آماده باشد و تمام امکاناتش را در این زمینه به خدمت گیرد. چهارم؛ ارتش و نیروهای نظامی آمریکا نه آخرین راه‌حل، بلکه اولین راه‌حل پیشبرد این پروژه می‌باشند. پنجم؛ برای عملی‌سازی برنامه‌ها و تصمیمات، همیشه نیاز به تأیید آن از سوی نهادهای بین‌المللی از جمله سازمان ملل، اتحادیه‌ی اروپا و سازمان عفو جهانی وجود ندارد و آمریکا در مواقع ضروری می‌تواند به تنهایی تصمیماتی اتخاذ کند. به همین دلیل می‌بایست طرح مداخله‌ای دیگری در جهان را پی‌ریزی و اجرا نماید. برای مداخله در جهان نیز قطعاً احتیاج مبرمی بر تسلط بر خاورمیانه وجود داشت. مداخلاتش در اروپای شرقی، بالکان و مناطق اوراسیا، فراهم نمودن زمینه و شرایط برای پیشبرد مداخله در خاورمیانه بود. زمانی که نوبت به خاورمیانه رسید، پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ را رایبه دادند. اکنون این سوال پیش می‌آید که پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ و اهدافش چیست؟ این پروژه در واقع اجرای معماری نوینی بود که شمال آفریقا تا افغانستان و پاکستان را دربر می‌گرفت. شعار آن، مبارزه با تروریسم، گسترش آزادی و ترویج دموکراسی است. رایس در سال ۲۰۰۳ گفت: «وظیفه‌ی آمریکا گسترش دموکراسی از شمال آفریقا تا افغانستان می‌باشد.» دموکراسی از دید آنان، پاشیدن بذر منافع و ارزش‌های آمریکایی، از فرهنگ گرفته تا حوزه‌ی سیاسی و اقتصادی، در جغرافیای خاورمیانه؛ یعنی آمریکایی نمودن خاورمیانه بود. تفکر لیبرال دموکراسی دارای قدمتی صد ساله است که در زمان ریاست جمهوری ویلسون در حدود صد سال پیش از اتمام پروژه‌ی لیبرال دموکراسی در داخل آمریکا و استقرار نظام در این کشور و گسترش این نظم در سطح جهان ارائه گردید. وی می‌گفت: «اگر این پروژه را در سطح جهان گسترش ندهیم، بربریت حاکم خواهد گشت. از این رو این امر همچون وظیفه و مسئولیت ما در قبال انسانیت است و لاجرم لیبرال دموکراسی را باید در تمام جهان گسترش دهیم.» تحت عنوان ترویج لیبرال دموکراسی و ممانعت از پیشروی بربریت، مرحله‌ی استعمار آمریکا بر دیگر مناطق جهان آغاز گشت. پس از پیروزی در جنگ جهانی دوم، نقش پلیس را برای همه‌ی جهانیان بازی نمود. حقوق، قانون، آزادی و عدالت مبتنی بر معیارهای لیبرال دموکراسی را بر تمامی جهان تحمیل کرد. موافقان آن دوستان آمریکا و مخالفانش دشمن آمریکا و به تبع آن دشمن انسانیت تلقی گشتند و می‌بایست به هر شکل ممکن از میان می‌رفتند.

۶۱-رامسفلد: وزیر دفاع آمریکا در دولت جرج بوش پسر

۶۲-رایس: کاندو لیزا رایس وزیر امور خارجه آمریکا در زمان دولت جرج دابلیو بوش (بوش پسر)

۶۳-دیک‌چنی: جانشین ریاست جمهوری در دولت جرج بوش

زمانی که آمریکا با جنگنده‌های خویش یوگسلاوی سابق را بمباران می‌کرد، فریاد اعتراض آزاداندیشان بلند شد که شما چرا اشغال کویت از سوی عراق را محکوم نمودید اما اشغال و حمله‌ی نظامی خویش را به یوگسلاوی مشروع می‌شمردید. آلبرایت (مادلین آلبرایت، وزیر خارجه وقت ایالات متحده‌ی آمریکا) در پاسخ به این مخالفان چنین می‌گوید: «ما می‌توانیم و حق داریم، زیرا که آمریکایی هستیم.» یعنی از دید آنان، هر گونه عملی، حتی گسترش جنگ از سوی آمریکا امری مباح و حتی مشروع می‌باشد چون وظیفه‌ی برقراری نظم نوین جهانی را به عهده داشت. اندیشمندانی نیز پیش‌زمینه‌ی فکری جهان را برای پذیرش این اعمال از سوی آمریکا آماده می‌کردند. فوکویاما (۶۴) و هانتینگتون (۶۵)، افکار عمومی جهان را با ادعای پایان تاریخ و پیروزی ابدی لیبرال دموکراسی مطرح نمودند. آنها می‌گفتند چون دین‌گرایی و سوسیالیسم که ادعای گسترش آزادی در جامعه داشته‌اند و به موفقیتی در این زمینه دست نیافته‌اند، پس لیبرال دموکراسی و کاپیتالیسم، ایده‌آل‌ترین سیستم برای جوامع بشری است و بایستی هر جامعه‌ای ضمیمه‌ی این سیستم شود. از طریق عملی نمودن پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ، درصددند ایده‌ی خویش یعنی سلطه‌ی لیبرال دموکراسی بر تمام جهان را محقق سازند. پروژه‌ی خاورمیانه در پی ایجاد توازنات منطقه‌ای جدید و از میان برداشتن مانع دولت-ملت در راستای ایجاد هژمونی جهانی جدید می‌باشد. دولت-ملت، سیستمی بسته و قالب‌گراست اما برای اجرای پروژه‌های جدید به ایجاد سیستم و ساختارهای سیاسی باز نیاز می‌باشد. دولت-ملت در هنگام جنگ سرد و در مقابله با گسترش شوروی شکل گرفت، اما سد راه منافع نوین آمریکا در سطح جهان است. در آن زمان نیازشان به مواد خام برای پیشرفت صنعت، اولویت برنامه‌هایشان را تشکیل می‌داد، اما اکنون نیاز به سلطه بر ذهن و اندیشه‌ی جوامع از طریق ایجاد جامعه‌ی باز به سبک آمریکایی است تا پس از آن بر تمام جوامع حکم رانند. محدود ماندن سیستم سرمایه‌داری به آمریکا و اروپا، آن‌را دچار بحران نموده و جهانی نمودن سیستم سرمایه‌داری، یگانه راه گریز از بحران موجود می‌باشد. سرمایه‌داران اروپایی و آمریکایی، بیشتر بازارهای جهان را در دست گرفته و ابرکارخانه‌هایی را در کشورهای دیگر تأسیس نموده‌اند، اما در آمدش عاید این سرمایه‌داران می‌شود. ایجاد ساختار سیاسی منعطف‌تر برای پذیرش سیستم سرمایه‌داری با آغوشی باز، از اولین گام‌ها در اجرای طرح جهانی‌سازی می‌باشد. مثلاً برای ایجاد این سیستم در اندونزی، در زمان سوهارتو (۶۶) صدها هزار عضو حزب کمونیست کشته شدند. پس از این قتل‌عام نیز دیگر ساختار سیاسی قدیمی، پاسخگوی نیازهایش نبود، لذا نظامی لیبرال را حاکم گردانید. اندونزی را به یکی از مراکز سیستم سرمایه‌داری مبدل نمود.

دولت-ملت‌های خاورمیانه نیز به سرنوشت کشورهای دچار گشتند که پیش‌تر شرح‌شان رفت. دولت-ملت‌های خاورمیانه اگرچه به علت محافظه‌کاری، علیه جوامع خویش دست به کشتار می‌زنند اما همین ویژگی، مانعی جدی در راه ورود نظام سرمایه‌داری جهانی به این کشورها بوده است. منظور ما حالت بسته بودن این جوامع می‌باشد که به خاطر ترس از ورود تفکرات غربی به شدت با افرادی که مروجان این اندیشه‌ها هستند برخورد می‌کنند. دولت‌های محافظه‌کار خاورمیانه اجازه‌ی گسترش به فردگرایی را نمی‌دهند و تمامی صنایع ملی می‌باشند. شیوه‌ی زندگی‌شان نیز یک‌دست می‌باشد که این موضوع مانع از ترویج فرهنگ مصرف‌گرایی در این جوامع می‌گردد. پس نیاز به انجام مداخلات سیاسی جهت تغییر سیستم و ساختار کشورها (همچون ترکیه و روی کار آوردن اسلام لیبرال) و یا مداخلات

۶۴- فوکویاما: فرانسیس فوکویاما، نظریه پایان تاریخ از سوی این پروفیسور آمریکایی ارائه شده است. از دیدگاه او با فروپاشی کمونیسم شوروی باید سوسیالیسم را برای همیشه مرده انگاشت و از این به بعد در سرتاسر دنیا، تنها فلسفه‌ی سیاسی مشروع، لیبرالیسم است.
۶۵- هانتینگتون: پروفیسور آمریکایی با نام کوچک ساموئل که کتاب مشهور او جنگ تمدن‌هاست. او در این کتاب جنگ بین اسلام و مسیحیت را مطرح می‌نماید.

۶۶- سوهارتو: ریاست جمهوری اندونزی که به دلیل مخالف‌های خود با کمونیسم مشهور است و قتل‌عام‌هایی را که علیه آنها انجام داده جزو جنایت‌های بشری به حساب می‌آیند. خصوصاً قتل‌عام‌هایی که در تیمور شرقی انجام داده بود.

نظامی (افغانستان، عراق و لیبی) بود.

مواردی که پروژه‌های خاورمیانه‌ی بزرگ مد نظر دارد، عبارتند از ۱- روی کار آوردن انتخابات آزاد و مشارکت عمومی در سیاست؛ ۲- پروژه‌های سرمایه‌ی مالی و بازار آزاد؛ ۳- مشارکت زنان در تمامی عرصه‌های جامعه. زمانی که به شکل سطحی به این موارد می‌نگریم، اقدامات مناسب و صحیحی می‌نمایاند. هر وجدان آگاهی، به دنبال نظامی دموکراتیک‌تر، رفاه بیشتر و اتمام خشونت زن‌ستیزانه در تمامی عرصه‌ها است اما این موارد در عمل چیز دیگری از آب درآمدند. لذا نقد صحیح و ژرف این موارد برای جوامع خاورمیانه و دیگر جوامع جهان، نیازی ضروری‌تر از آب و نان محسوب می‌گردد.

۱- روی کار آوردن انتخابات آزاد و مشارکت عمومی در سیاست:

در این مورد، نخست نمونه‌هایی را بیان می‌داریم. در فلسطین با برگزاری انتخابات، حماس اکثریت آرا را کسب نمود اما از سوی آمریکا با آن مخالفت صورت گرفت. مردم به پای صندوق‌ها رفته و به حماس رأی دادند، اما مانع از به قدرت رسیدن حماس شدند. در شمال کوردستان به‌رغم تمامی موانع حزب صلح و دموکراسی، در انتخابات چندین کرسی مجلس و شهرداری را به دست گرفت، اما تعداد زیادی از این افراد روانه‌ی زندان گشتند. اما آمریکانه تنها این اقدامات ترکیه را محکوم ساخت بلکه سالانه هم از لحاظ اطلاعاتی و هم نظامی و مالی کمک‌های فراوانی به نظام حاکم ترکیه می‌کند. از دید آمریکا، انتخاباتی آزاد و عادلانه است که در آن احزاب و گروه‌های وابسته و مد نظر آمریکا به پیروزی دست یابند. حال آنکه ما مخالف دموکراسی انتخاباتی هستیم. دموکراسی به معنای راستین آن را ساختاری مبتنی بر ارزش‌های جوامع می‌دانیم، اما حتی اگر انتخابات آنها را قبول نمایم، پابندی خود آنها نیز، مشروط بر این است که جناح وابسته به آنان پیروز انتخابات شود. با مثال دیگری می‌توان مصداق این تناقضات را به روشنی مشاهده نمود. در بغداد دو انستیتوی حزب دموکرات و حزب جمهوری خواه آمریکا برپا شده و بروشورهایی را به زبان‌های عربی و کوردی آماده و به چاپ می‌رسانند. در این بروشورها نحوه‌ی تشکیل احزاب، پروسه‌ی انتخابات و شیوه‌ی شرکت در آن، نحوه‌ی تشکیل حکومت و جامعه‌ی مدنی را تشریح نموده و این جزوه‌ها و کتب را به صورت ارزان قیمت یا رایگان در اختیار افراد می‌گذارند. هدف آنها الگوسازی و نهادینه نمودن مدل انتخابات و مشارکت سیاسی آمریکا در عراق و دیگر کشورهای خاورمیانه است. تمامی امور انتخاباتی با جزییات، به رشته‌ی تحریر درآمده و پروسه‌ی انتخابات در نظام لیبرال دموکرات آمریکا به خورد تمامی جوامع عراق داده می‌شود. از دیگر سو نظام قضایی منطبق با منافع خویش را در افغانستان و عراق حاکم می‌گرداند. اما به علت ناهمخوانی این قوانین و حقوق با ارزش‌های این جوامع، روزانه شاهد افزایش میزان بزهکاری و جرم در این کشورها هستیم. اکنون در کشور عراق روزانه شاهد بروز صدها فقره دزدی و سرقت هستیم، حال آنکه در رژیم قبلی آمار این جرم‌ها یک‌دهم رژیم کنونی نیز نبود. از طرف دیگر مسائل اصلی از جمله مسئله‌ی کورد، مشارکت سیاسی دموکراتیک، مسئله‌ی زن و مسئله‌ی دموکراسی، تا به امروز چاره‌یابی نشده و به صورت معضل و بحران باقی مانده است. برای مثال در عراق تمامی احزاب، به جز حزب حل دموکراتیک کوردستان (پ.چ.د.ک)، اجازه‌ی فعالیت و شرکت در انتخابات را دارد. حال آنکه تنها حزبی که تمام مراحل قانونی را برای تشکیل حزب، طبق قانون احزاب عراق پذیرفته، همین حزب می‌باشد. اما به علت مخالفت آمریکا و ترکیه، اجازه‌ی شرکت در انتخابات را به این حزب نمی‌دهند. این همان عدالت اجتماعی و حقوق دموکراتیک آمریکاست که دم از گسترش آن در خاورمیانه و عراق می‌زد! این‌ها وعده و وعیدهای قبل از سقوط صدام و در جریان برکناری او بود، اما زمانی که صدام حسین و نظام سیاسی حزب بعث از بین رفت، این وعده و وعیدها را به فراموشی سپرد.

در عراق شاهد اصرار آمریکا و متفقانش در سرنگونی رژیم بعث بودیم. اما در این برخورد و رویکرد آمریکا، در قبال کشورهای خاورمیانه تناقض آشکاری وجود دارد. همان‌گونه که گفتیم با تمام توان صدام را سرنگون ساخت اما با دیگر کشورها با آنکه حاکمانی مونارشیک دارند، مخالفت نمی‌ورزد و حتی از آن‌ها حمایت به عمل می‌آورد. در واقع این کشورها متفقان درجه یک آمریکا به شمار می‌آیند،

پس موضعی انتقادی نسبت به آنان اتخاذ نمی‌نماید. این تناقض، نشان از شکلی بودن شعار ایجاد نظام دموکراتیک و آزاد در منطقه و استفاده از این کلمات عامه‌پسند برای پیشبرد منافعی در خاورمیانه است. توازنات منطقه‌ای جدید در منطقه، روی کار آوردن حاکمان وابسته یا به زانو درآوردن حاکمان کنونی جهت اطاعت بی‌چون و چر از آمریکا از پیامدهای این پروژه می‌باشند. پروژه‌ی خاورمیانه‌ی جدید، تا به حال تنها کشتار، خونریزی و سرکوب برای خاورمیانه به ارمغان آورده است.

۲- پروژه‌های سرمایه‌ی مالی و بازار آزاد:

موضوع دیگر، مسئله‌ی اقتصاد می‌باشد که آمریکا اقتصادی دولتی را امری ناموکراتیک به شمار می‌آورد. این موضوع با این تعریف ظاهراً صحیح به نظر می‌رسد. زیرا که اقتصاد دولتی، اقتصادی فاسد است که تنها فاصله‌ی طبقاتی فاحشی را به همراه خواهد داشت. از سویی شاهد زندگی وابستگان به دولت در کاخ و قصرها بوده و از سوی دیگر شاهد بی‌خانمانی و آوارگی هزاران نفر در شهرهای بزرگ هستیم. در این میان پروژه‌ی اقتصادی بازار آزاد را به عنوان جایگزین اقتصاد دولتی معرفی می‌کند. آمریکا و هم‌پیمانانش وعده و وعید یک اقتصاد اروپایی که در آن کسی گرسنه باقی نمی‌ماند، دارای مسکن، وسیله‌ی نقلیه‌ی شخصی است و از امکانات بهداشتی و آموزشی بهره می‌برد را می‌دهند و می‌گویند اگر از نظام اقتصادی ما پیروی کنید مردم شما نیز می‌توانند به این رفاه دست یابند. برای جذاب‌تر نمودن چنین زندگی‌ای، مفاهیم فردگرایی را تبلیغ و جامعه‌گرایی را تقیح می‌کنند. این نظام، فرد را از پذیرفتن بار مسئولیت اجتماعی‌اش مبرا می‌داند تا هویت اخلاقی-اجتماعی‌اش را فراموش نماید. چنین فردی هیچ معیار و حد و مرز اخلاقی‌ای را نمی‌شناسد و به فردی خطرناک تبدیل می‌گردد که دست از تمامی شئون اخلاقی می‌شوید. فردگرایی، شخص خاورمیانه‌ای را از تمام مظاهر و معانی موجود در جامعه گسسته و موجب می‌شود که به جامعه‌اش خیانت می‌کند. لذا جامعه او را طرد می‌کند. اما نظام جدید نیز به شرط خیانت بیشتر در قبال جامعه و مزدوری برای خویش، او را می‌پذیرد. بایستی مزدوری خویش را در چندین مرحله به اثبات برساند تا او را بپذیرند. چنین فردی به تمامی ارزش‌های جامعه یورش می‌برد، زیرا که با وجود ارزش‌های جامعه، او فردی پست‌فطرت قلمداد می‌شود. تنها برای اینکه بر سفره‌ی اربابان جدیدش بنشیند، از ویژگی اجتماعی و به تبع آن انسانی دور گشته و سرشتی حیوانی به خود می‌گیرد. خارج نمودن اقتصاد از حالت دولتی و از دست دولت‌مردان، به منظور در اختیار قرار دادن آن به معدود افراد وابسته به خویش و خودفروخته صورت می‌گیرد. به همین دلیل هر روز شاهد افزایش آمار افرادی هستیم که زیر خط فقر زندگی می‌کنند و در مقابل افزایش افراد انگشت‌شماری را داریم که به جمع میلیاردرها می‌پیوندند. اکنون شاهد آئیم که مسئله‌ی تهیه‌ی نان، سوخت، بهداشت و درمان و دیگر نیازهای ابتدایی زندگی به معضلی بزرگ در عراق، افغانستان و دیگر کشورهای تبدیل شده که مداخله در آن‌ها صورت گرفته است. صف‌های طولانی بنزین و فرآورده‌های سوختی در سرزمینی که از منابع غنی نفت برخوردار می‌باشد یکی از دیگر دلایل وجود دست‌های پنهان و سوءاستفاده از ثروت‌های جوامع است. افراد فقیر نیز برای اینکه بتوانند زندگی خویش را اداره نمایند، در ازای دستمزد ناچیز ماهیانه، محکوم به قبول بردگی و مزدوری برای نظام می‌گردند. به همین دلایل، اقتصاد بازار آزاد نه تنها دردی را دوا نمی‌کند، بلکه منشأ بیماری‌های اقتصادی و اجتماعی است. تشکیل طبقه‌ی متوسط در میان فقیران و ثروتمندان نیز، از دیگر پیامدهای این نوع از اقتصاد است.

۳- مشارکت زنان در تمامی عرصه‌های جامعه:

مشارکت فعال زنان در عرصه‌های اجتماعی، میزان آزادی یک جامعه را نشان می‌دهد. اما لیبرالیسم به این امر همچون ابزاری می‌نگرد و شاهد تغییراتی بنیادین و ذاتی در این موارد نیستیم. یکی از سنت‌های واپس‌گرا و نامطلوب در خاورمیانه که از پایه‌های ایجاد حکومت‌های واپس‌گرای منطقه نیز می‌باشد، به حبس کشیدن زنان در منزل می‌باشد. به شدت زنان را سرکوب کرده و آنان را در زمره‌ی انسان محسوب نمی‌نماید. لیبرالیسم، برای مبارزه با نظام قدرت خاورمیانه، در صدد است که موارد جزمگرا و قالبی را در راستای منافع خود تغییر داده و آنها را تا حدودی منعطف کند. در ظاهر شاهد آئیم که

زنان به حقوقی اعم از اشتغال و تحصیل و حقوق مشابه دیگری دست یافته‌اند. اما اینها مسائل اصلی زنان و بشریت در خاورمیانه و جهان نیستند. تنها برخی از عرصه‌هایی که مرد در آن اجازه‌ی حضور دارد را برای زنان نیز آزاد می‌کنند. یعنی زن را شبیه مرد می‌نمایند، از این رو زن می‌کوشد مثل مرد شود و ذات «زن‌بودنش» را با «مردبودن» عوض کند. اگر پروژه‌های متکی بر «زن‌بودن» راستین در میان نباشد پروژه‌های دیگر تنها به مشکلات خانوادگی و اجتماعی بزرگ تری دامن می‌زنند. این امر در عراق به وضوح قابل مشاهده است که روزانه آمار خشونت علیه زن، اقدام به کشتن زن، به قتل رساندن زن و خودکشی، بیش از پیش گشته و روزی نیست که خبری در این رابطه به گوشمان نرسد. حتی برخی از سنت‌های نامطلوب که با حقوق زن منافات دارند، اکنون به صورت قانونی درآمده‌اند و از آن جمله می‌توان به مصوبه‌ی تأیید تعدد زوجه برای مرد در پارلمان کوردستان اشاره نمایم. در عراق، هر روز تحت عنوان حفظ ناموس، زنان زیادی کشته می‌شوند اما آمریکا هیچ پروژه‌ای برای گذار از این موارد ندارد و در مقابل این اعمال سکوت می‌نماید.

می‌دانیم که خشونت در خانواده، در بسیاری از جوامع منطقه و به ویژه در افغانستان امری معمول است. پس از مداخله‌ی آمریکا در افغانستان، قانونی مبنی بر مقابله با خشونت علیه زنان در خانواده به تصویب رسید. اما این امر خوشایند عشایر و بافت‌های سنتی جوامع افغانستان نبوده و با مخالفت‌هایی در میان این اقشار روبه‌رو گردید. با نزدیک شدن به انتخابات ریاست جمهوری در افغانستان، حامد کرزای برای اینکه بتواند در میان عشایر رأی بالایی کسب کند در اقدامی مشترک با قوه‌ی قضائیه، مصوبه‌ی محکومیت خشونت علیه زنان در منزل را لغو نمود. اما از نهادهای حقوق بشر وابسته به قدرت‌های غربی و آمریکا هیچ صدایی برنخواست. آنان تنها به این دلیل از مشارکت زنان در عرصه‌های اجتماعی و نهادهای دولتی حمایت می‌کنند که تا از این طریق ضربه‌ای به نظام کهنه‌پرست و واپس‌گرای خاورمیانه وارد نموده و از سوی دیگر وجهه‌ی دموکراتیک از خویش نشان دهند. این حمایت، با هدف رسیدن زن به جوهر واقعی خویش و همچون الزامی برای دستیابی به آزادی و گسترش دموکراسی انجام نمی‌پذیرد بلکه نگرش به آن تنها در راستای رسیدن به برخی از اهداف منفعت‌طلبانه بوده و برخورداردی تاکتیکی و کوتاه مدت است.

در نتیجه می‌توان گفت که این اقدامات ظاهری و عوام‌فریبانه و اجرای آن علیه مردم خاورمیانه، آشکار است. قیام‌های اخیر علیه حکومت‌های جدید مصر، افغانستان، عراق و تونس، قیام علیه نظامی است که آمریکا سعی در گسترش آن در خاورمیانه دارد و به موازات آن قیام علیه نظام لیبرالی است که تناقض آشکاری آن با واقعیت‌ها اجتماعی خاورمیانه دارد. آمریکا در امر مداخله در خاورمیانه، هرگاه به بن‌بست می‌رسد استراتژی دیگری را می‌آزماید. یعنی تکنیک‌ها و تاکتیک‌های جدیدی را در تمامی عرصه‌های جنگ علیه خاورمیانه به کار می‌برد. در این میان مجبور به برداشتن گام‌هایی نیز می‌شود تا در نتیجه‌ی گرفتار آمدن به این بن‌بست‌ها به شکست و عقب‌نشینی منجر نشود. آمریکا در ابتدا از تئوری «کسی که با ما نیست دشمن ماست»، تبعیت می‌نمود که ناموفق از آب درآمد. به همین دلیل، گزارشی از سوی بکر-هامیلتون (۶۷) ارائه شد. پس از بررسی و تأیید این گزارش، حکومتی جدید یعنی کابینه‌ی اوپاما بر سر کار آمد. حکومت جدید، شعار «ما به مشارکت تمامی نیروها برای پیشبرد طرح خاورمیانه‌ی بزرگ نیاز داریم» را مطرح نمود. بر این اساس، با بسیاری از کشورهای اروپایی و قدرت‌های منطقه‌ای مناسبات گسترده‌ای آغاز نمود. پروژه‌ی خاورمیانه‌ی نوین، جای پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ را گرفت. این بار به جای سرنگونی حکومت‌های خاورمیانه، سیاست توافق با حکومت‌های منطقه‌ای و تشکیل

۶۷- بکر-هامیلتون: دو نفر از دیپلمات‌های آمریکایی که سابقه کار در وزارت خارجه آمریکا را داشتند. آنها مسئول تهیه گزارشی از اوضاع خاورمیانه بعد از مداخلات آمریکا در منطقه شدند. بر اساس این گزارش هدف آمریکا در ادامه‌ی مداخلات در منطقه تغییر یافت و این بار خواستند تا نیروهای واقع در خاورمیانه را در آینده‌ی سیاسی منطقه مشارکت دهند. البته بر اساس پروژه‌ها و برنامه‌های ارائه شده از طرف خودشان و با شعار دموکراسی برای خلق‌های خاورمیانه تغییر یافت.

جبهه‌ای از سوی این هم‌پیمان‌ها برای حفظ منافع غرب در منطقه و گسترش سرمایه‌داری و لیبرالیسم در زندگی جوامع خاورمیانه را در پیش گرفت. منافع آمریکا در خاورمیانه نه تنها مواردی استراتژیک، بلکه حیاتی می‌باشند و حتی می‌توان پیروزی و شکست را چون هستی و نیستی برای این کشور و جبهه‌اش محسوب نمود. شکست آمریکا در خاورمیانه، به معنای شکست در سراسر جهان و نقش بر آب شدن برنامه‌های صدساله‌اش می‌باشد. به همین دلایل، هر بار با روش و تاکتیکی دیگر وارد عرصه‌ی جنگ می‌شود. مقاومت جوامع خاورمیانه، آنها را مجبور به پذیرفتن برخی موارد نموده و اگر این نیرو سازمان‌یافته‌تر عمل نماید، مرحله‌ی میانی کائوس را به نفع خویش به پایان می‌رساند. یعنی هم عرصه را بر آمریکا تنگ می‌نماید و هم قادر به کسب حقوق دموکراتیک فراوانی می‌گردد. حتی جوامع خاورمیانه در صورت سازمان‌یافتگی، می‌توانند تمامی توازنات خاورمیانه را بر هم زده و معادله‌ای متطبق با خاورمیانه را مطرح سازند.



ب- پروژه‌ی دولت‌های محافظه‌کار و واپس‌گرای منطقه:

نیروهای واپس‌گرای حاکم بر منطقه نیز راه‌حل وابستگی به قدرت‌های جهانی، اتحاد و همگرایی میان خویش و ارتقای سطح خشونت و سرکوب در برابر جامعه را برای طولانی‌تر نمودن عمر خویش به کار می‌بندند. هر کدام با توجه به ساختار سیاسی خویش، نظریه‌هایی را برای تحکیم قدرت مطرح می‌نمایند. به عوامل تحکیم قدرت دولت‌های واپس‌گرای منطقه، نگاهی می‌اندازیم:

۱- بر طبق نگرش دولت‌های واپس‌گرای منطقه، مدل‌های حکومتی ملی‌گرا، مونارشیک، توتالیتر و الیگارشیک، بهترین نمونه‌های حکومتی بوده و آن‌ها را ایده‌آلیزه می‌نمایند. آنها از نظریه‌های جامعه‌شناسی و سیاسی نظریه‌پرداز انگلیسی، توماس هابز (قرن هفدهم میلادی) یعنی «انسان، گرگ انسان است»، سود جستند. طبق این تئوری، همیشه نیاز به حاکمیتی قدرت‌مند و مرکز‌محور بر جامعه است تا مانع از بروز خوی درندگی و وحشی‌گری در میان انسان‌ها شود و همدیگر را تکه‌پاره نکنند. از نظریه‌ی دشمن خارجی نیز در مشروعیت‌بخشی به دیکتاتوری خویش به خوبی استفاده کردند. آن‌ها ایجاد هر گونه تغییر و دگرگونی را طرحی غربی جلوه می‌دادند که هدفش غضب و استعمار سرزمین‌شان و تضعیف حاکمان حافظ منابع و منافع مردم، تسلط آسان‌تر و بدون مشکل بر جامعه‌شان است. حاکمیت‌های واپس‌گرا و محافظه‌کار منطقه‌ای، دموکراسی را امری مغایر با ارزش‌های جوامع شرق نشان داده و این گفته که ما صلاح خویش را بهتر می‌دانیم، از احساسات جامعه، جهت مشروعیت‌بخشی به خویش بهره گرفته‌اند تا چند صباحی بیشتر به سلطه خود ادامه دهند. این گفته‌ای مشهور است که از سوی بیشتر حاکمان خاورمیانه بر زبان آمده و در زبان فارسی نیز به کار می‌رود: «صلاح مملکت خویش، خسروان دانند.» اما این استدلال، پس از مدتی، تأثیرات خود را از دست داد زیرا که سطح آگاهی و دانش در جوامع خاورمیانه هر روز افزون‌تر می‌شد. دولت به‌رغم تلاش‌های خویش در زمینه‌ی انحصارگرایی در موارد مختلف از جمله دانش و آگاهی، هیچ‌گاه نتوانسته این بار کج را به مقصد برساند. همواره افراد و نهادهایی برای روشننگری در جامعه وجود داشته که پشت پرده‌ی سیاست دولت‌ها را آشکار می‌نمایند. در روزگار ما نیز، سلطه بر علم و دانش ناممکن می‌نماید. سطح مشاهده‌ی مشکلات داخلی و جهانی و تحلیل آن، آگاهی از رویدادهای منطقه‌ای، جهانی و پیشرفت‌های جامعه‌ی بشری و اطلاع‌یابی از وضعیت دیگر جوامع، مشروعیت نظام‌های دیکتاتور منطقه‌ای را به چالش کشانده است. پس نظام‌های واپس‌گرای منطقه نیز مجبور به محدود نمودن و دست برداشتن از برخی اعمال خویش شده‌اند.

۲- از طرف دیگر، نظام‌های حاکم بر خاورمیانه با حمایت‌های نظام‌هژمونی سرمایه‌داری، قدرت یافته و سلطه‌ی خویش را بر خاورمیانه گسترش دادند. اما زمانی که نیروهای سلطه‌گر جهانی، دست از حمایت‌شان برداشتند، متزلزل گشتند. نیروهای سرمایه‌داری جهانی، این حاکمیت‌ها را اکنون سدی

در برابر سلطه‌ی کامل بر تمامی جهان می‌دانند. در سال‌های اخیر رایس طی یک سخنرانی، پشیمانی کشورش را از حمایت از نظام‌های دسپوتیک خاورمیانه نشان داد و آنرا اشتباهی بزرگ خواند. حال آنکه این امر، سهوی نبوده و با وقوف به نتایج زیان‌بار آن برای جوامع خاورمیانه، از نظام‌های واپس‌گرای حاکم، حمایت به عمل آوردند. برخورد یاد شده اکنون هم‌راستا با منافع‌شان در سطح جهان و منطقه‌ی خاورمیانه نیست. زیرا به علت فقر و فساد در میان حکومت‌های واپس‌گرای خاورمیانه سطح نارضایتی، به شدت رو به افزایش است و هرگونه حمایت خارجی را منفور می‌گرداند. حمایت از یک حکومت نامشروع، سبب از دست رفتن مشروعیت حامی نیز می‌گردد. لذا، حکومت‌های واپس‌گرای منطقه به دلیل اعتراضات جوامع خاورمیانه و هم ترس از عدم حمایت از سوی قدرت‌های جهانی و نیز هم‌راستا نبودن ساختار سیاسی این کشورها برای نظامی لیبرال دموکرات، محکوم به نابودی‌اند. اما حکومت‌های واپس‌گرای منطقه، خویش را محکوم به فنا نمی‌بینند، پس بر مواضع قبلی خویش با کمی تغییرات در اثر فشارهای داخلی و خارجی پافشاری می‌کنند. اما این تغییرات جزیی نه در سیاست‌شان در مقابل مردم جامعه، بلکه دادن امتیازهایی به قدرت‌های جهانی جهت چشم‌پوشی بر معضلات و مسائل‌شان می‌باشد. نیروهای سلطه‌گر جهانی نیز از این موقعیت برای تسلیم‌نمودن بیش از پیش حکام خاورمیانه استفاده می‌کنند. اما دولت‌های واپس‌گرای خاورمیانه، این تسلیمیت را به جان می‌خرند تا چند صباحی بیشتر به سلطه‌ی خویش ادامه دهند تا شاید از نابودی کامل نجات یابند. برخی از این کشورها، هرچه را که دولت آمریکا اراده نموده، انجام دادند. به عنوان مثال دولت سوریه بر مبنای خواست آمریکا، نیروهای خویش را از لبنان خارج نمود؛ دست از تهدید اسرائیل برداشت؛ تدابیر امنیتی گسترده‌ای را در مناطق مرزی خویش با عراق در سال‌های اخیر جهت ممانعت از تردد نیروهای مخالف آمریکا اتخاذ نمود؛ تعدادی از مخالفان عراقی را به زندان انداخته و برخی از آنها را نیز کشتند. اما به رغم دادن امتیازات فراوان، همچنان بر سوریه جهت تسلیمیت بیشتر فشار می‌آورند. عاقبت کار را هم که دیدیم و در حال حاضر هم که به دنبال راهکاری برای مداخله‌ی نظامی در این کشور هستند. نمونه‌ی سوریه را می‌توان به عنوان موردی قابل مطالعه تحت بررسی بیشتری قرار داد.

۳. دولت‌های واپس‌گرای منطقه به علت منافع نامشروع مشترک در منطقه و جهان، به صورت تاکتیکی یا در موارد استراتژیک نادری، همکاری‌هایی صورت می‌دهند و در این راستا به توافقاتی دست می‌زنند. این توافقات بیشتر برای دفع هجوم‌های خارجی و داخلی نه به صورت پایدار، بلکه موقتی شکل می‌گیرند. به علت بروز اختلافات میان آنها این توافقات از سوی یکی از طرف‌ها بر هم می‌خورد. برای نمونه توافقات و همکاری‌های دوجانبه‌ای میان ایران و ترکیه به‌رغم اختلافات‌شان وجود داشته است. حال آنکه این دو کشور به خوبی به این امر واقفند که طرف مقابل، مصلحت او را نمی‌خواهد و دشمنی آنان ریشه‌هایی تاریخی دارد. از دیگر سو، هر کدام از این دولت‌ها دارای ایدئولوژی و اندیشه‌های مختلف و حتی در تضاد با هم می‌باشند. این پرسش پیش می‌آید که اگر اختلافات آمریکا و ایران ژرف‌تر شود، آیا این روابط ناپایدار و تاکتیکی ادامه خواهند داشت یا نه؟ پاسخ به این سوال منفی است و ادامه‌ی این روابط ناممکن می‌گردد. کما اینکه در مقطع کنونی شاهد شکست هم‌پیمانی آنتی کورد میان ایران و ترکیه شدیم.

در سوی دیگر نیز شاهد روابط ترکیه با سوریه بوده‌ایم و سال‌ها این همکاری‌ها ادامه داشت. هر دو دولت نیز، دیگری را از متفقان استراتژیک خویش در منطقه می‌خواندند. هدف ترکیه از همکاری با سوریه، ایران و حماس این بود که حمایت آمریکا را جهت جنگ با پ.ک.ک. جلب کند. یعنی آنرا چون تهدیدی علیه آمریکا به کار می‌گرفت تا امتیازاتی به دست آورد. لذا روابط ترکیه با سوریه و هر کدام از دولت‌ها و دسته‌های موجود در این جبهه، استراتژیک نبوده و کارتی برای امتیازگیری بیشتر از قدرت‌های جهانی است. در حال حاضر هم به انحاء مختلف سعی در براندازی هرچه زودتر حکومت سوریه دارد.

۴. روش دیگر، به کارگیری خشونت و ابزار زورمدارانه جهت سرکوب جوامع و پاکسازی اعتراضات و

قیام‌های دموکراتیک و آزادی‌خواه این کشورها می‌باشد. هدفش، برداشتن نیروهای مخالف نظام با توسل به هرگونه عمل مخالف معیارهای انسانی و حتی حقوق بین‌الملل است. سوریه، ترکیه، ایران، کشورهای حوزه‌ی خلیج و بسیاری از دیگر کشورهای خاورمیانه، این را همچون اصلی پذیرفته و اجرایش می‌سازند. اما قیام‌های اخیر منطقه، نشان می‌دهد این شیوه دیگر ناکارآمد است و نتیجه‌ای عکس به همراه داشته است. جوامع خاورمیانه تسلیم شدن را قبول نمی‌کنند، بلکه با تکیه بر روحیه‌ی مقاومت طلبی، دست به قیام‌های ماندگارتر و حساب‌شده‌تری می‌زنند. اصرار حکومت‌های واپس‌گرای منطقه بر این روش، سبب شده که جوامع به غیر از سرنگونی و فروپاشی این حاکمیت‌ها، به گزینه‌ی دیگر نیاندیشند. اقداماتی جزئی از جمله آزاد کردن زندانیان سیاسی، بیشتر نمودن سطح رفاه دولتی و بیشتر نمودن دستمزدهای ماهیانه، تماما شکلی و موقتی می‌باشند. هدف از این دست اقدامات، کسب مشروعیت از دست‌رفته‌شان می‌باشد و پس از آن باری دیگر بر روش سرکوب و پاکسازی، آن‌هم با شدتی بیش از پیش، اصرار می‌ورزند. در سال‌های اخیر شاهد این دست اقدامات از سوی برخی از کشورهای منطقه بودیم. به علت دیرکرد در اجرای این اقدامات به قول خودشان اصلاحاتی، تعدادی از این حکومت‌ها از میان رفتند. برای نمونه، عربستان (دو برابر نمودن دستمزد مأموران دولتی)، مصر (دست زدن به اصلاحات سیاسی در آخرین روزهای حاکمیت و دادن وعده و وعید برای مشارکت بیشتر مردم)، سوریه (آزاد کردن فضای سیاسی و آزاد نمودن زندانیان سیاسی) و ایران (از بین بردن فاصله‌ی طبقاتی و گسترش عدالت اجتماعی)، ترکیه (گشایش در حل مسئله‌ی کورد) و دیگر کشورهای منطقه می‌باشیم. اما باری دگر، جوامع فریب این برخوردهای تاکتیکی و دروغین را نخواهند خورد. شاید شاهد افت قیام‌ها و اعتراضات در مقاطع و یا مناطقی باشیم، اما استبداد، موناشرسیسم، ناعدالتی، حق‌کشی، سرکوب، انکار و امحا و دیکتاتوری در خاورمیانه محکوم به شکستند و حکومت‌هایی که بر ادامه‌ی چنین روش‌هایی اصرار می‌ورزند، دیر یا زود از سوی مردم سرنگون خواهند شد.

ج- پروژه‌ی چاره‌یابی دموکراتیک

این پروژه توسط نیروهای دموکراتیک ارائه می‌شود. تمامی نیروهایی را که خارج از چارچوب دولتی قرار می‌گیرند را شامل می‌شود. یا به عبارت دیگر نیروهایی را که ضمیمه‌ی دولت نشده‌اند و همواره در مقابله با اقتدار و دولتی شدن در حال مبارزه هستند. تمامی انقلاب‌ها و قیام‌های علیه تمدن‌های دولتی، چه منطقه‌ای و چه فرمانطقه‌ای را شامل می‌شود. به این دلیل تمامی انقلاب‌ها و قیام‌های خاورمیانه را در برمی‌گیرد. اما بسیاری از این جنبش‌ها از رهنمود و اندیشه‌ای مختص به خود بهره نبرده به همین دلیل به سرمنزل مقصود نرسیده‌اند. جنبش آپویی، از معدود قیام‌هایی است که به صورتی سازمان‌یافته در مسیر تحقق این پروژه گام برمی‌دارد. هدف اصلی‌اش، دموکراتیزه نمودن خاورمیانه است. مبانی آن، ارزش‌های انسانی، جامعه، تقویت فرهنگ دموکراتیک و اشتراکی بودن (کمونالیسم) است. به جای دولت-ملت، ساختاری دموکراتیک را مبنا می‌گیرد که تمامی تنوعات فرهنگی، اتیکتی، ملی، دینی و مذهبی ضمن حفظ تفاوت‌های مندی‌های خود در آن حضوری فعال داشته باشند. یعنی موجودیت خویش را با توجه به معیارها و هنجارهای اجتماعی حفظ نموده و برای دیگر موجودیت‌ها با توجه به همین معیارها احترام قائل می‌شوند. با تعریفی نوین از زن آزاد و گذار از جنسیت‌گرایی، جامعه‌ای دموکراتیک و آزاد را ممکن می‌گرداند. زن در تمامی عرصه‌های اجتماعی مشارکت می‌کند. آن‌هم نه بر مبنای اعطای حقوق برابر با مرد در نظام قوانین یک کشور، بلکه بر اساس «سازماندهی، اندیشه و خرد، سیاست، اقتصاد و هنر ذاتی» جامعه‌محور خویش، مبارزه‌اش را پایه‌ریزی و عملی سازد.

در زمینه‌ی اقتصادی به جای مالکیت شخصی و مالکیت دولتی، اقتصاد مبتنی بر برآوردن نیازهای جامعه را اساس قرار می‌دهد. اقتصاد جامعه‌محور، بر اساس امکانات مالی اجتماعی (صندوق مالی مشترک،

سرمایه‌گذاری مشترک) همبستگی و فعالیت مشترک اقتصادی خویش را سامان می‌بخشد. به علت برخورداری از موارد فوق، اکولوژیک نیز می‌باشد. با صنعت‌گرایی غربی که در آن محیط زیست، قربانی پیشرفت می‌شود و تنها به کار بیشتر برای تولید بیشتر می‌اندیشد، به بی‌کار برمی‌خیزد. در این اقتصاد، رفع نیازهای اقتصادی ضروری، مطرح است. سود، رانت‌خواری و انحصارگری در آن جایی ندارد. نیازهای ضروری جامعه، نوع و میزان تولید را مشخص می‌سازد. در چنین نظام اقتصادی‌ای، کسی بی‌کار و گرسنه نمی‌ماند زیرا هر دوی این موارد، نیازهای نظام سرمایه‌داری برای ادامه به حیات خویش است. بیکاری برای دست‌یابی به کارگر ارزان‌قیمت ایجاد گردیده است. خاورمیانه از امکانات فراوانی برخوردار است، انقلاب زراعی و کشاورزی را به خود دیده و تعادلی در میان شهر و روستا وجود دارد. صنعت‌گرایی، غصب تولیدات و بهره‌برداری بیشتر از منابع برای تولید بیشتر و البته استعمار است، اما تولید کشاورزی بر اساس میزان رنج و زحمت است. کاپیتالیسم، تعادل میان شهر و روستا را از بین برده و شهرهایی سرطانی با جمعیت‌های بسیار بالا که تنها مصرف‌کننده‌اند را برپا می‌سازد. بایستی تعادلی میان «شهر و روستا» و «صنعت و کشاورزی» ایجاد شود.

دموکراسی، حل تمامی مشکلات اجتماعی بر اساس خواست و نیازهای جامعه، بدون اعمال تبعیض میان افراد، از ادیان، مذاهب، اتنیسته‌ها، فرهنگ‌ها و ملت‌های مختلف، با در نظر گرفتن تفاوت‌مندی‌هایشان است، تا هر کس بتواند ضمن حفظ موجودیت خویش، ضربه‌ای به دیگر موجودیت‌ها وارد نیابد. این آزادی نه تنها در یک عرصه‌ی خاص زندگی اجتماعی اجرا می‌شود بلکه در تمامی عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، سازماندهی، دفاع مشروع، هنر، فرهنگ و زبان مصداق می‌یابد. دموکراسی، صرفاً انتخابات آزاد نیست، بلکه سیستمی ارزش‌محور است، یعنی هر انسانی را با تفاوت‌هایی در هویت فرهنگی، زبانی، دینی و ملی بپذیرد. برای نمونه در ترکیه و بسیاری از کشورهای دیگر، انتخابات آزاد وجود دارد اما این بدان معنا نیست که این کشورها، دارای حکومت‌هایی دموکراتیک می‌باشند. چرا که در همین کشورها شاهد آتیم که هویت یک ملت با جمعیتی حدود ۲۵ میلیون رد و انکار می‌شود. ساختار سیاسی و شکل قدرت، نمی‌تواند معیارهایی برای تعریف دموکراسی باشند. دموکراسی شیوه‌ی زندگی جوامع است. حتی سوسیالیسم رئال تعریفی دیگرگون از دموکراسی داشت. لنین دموکراسی را اینچنین تشریح می‌نمود: «دموکراسی، یکی از تشکلهای دولتی است و زمانی که دولت برکنار شود دموکراسی نیز از میان می‌رود.» اصلاً نمی‌توان دموکراسی را با توجه به اشکال گوناگون قدرت، حال چه سوسیالیستی و چه لیبرال، تعریف نمود. دموکراسی، مفهومی اجتماعی است لذا تا زمانی که جوامع وجود داشته باشند، دموکراسی نیز باقی خواهد ماند و با از بین رفتن مثلاً دولت سوسیالیستی از بین نخواهد رفت. بحث از لزوم وابستگی دموکراسی به دولت تعریفی از سوی قدرت برای به بازپس گرفتن این مفهوم اجتماعی جهت مشروعیت‌بخشی به حاکمیت خویش است. زیرا که دولت ساختاری فرای جامعه است. پس اگر هم نخواهد نمی‌تواند معیار ارزش‌گذاری برای مفاهیم جامعه باشد. دموکراسی رادیکال خلق‌ها، یگانه راه‌گذار از کائوس در جوامع خاورمیانه و حتی کائوس در تمامی جوامع بشری می‌باشد؛ پاسخی است به پرسش چگونه و از کجا زندگی و فعالیت برای آزادی و دموکراسی را شروع کنیم؛ چگونه خویش را در امور آموزشی، علم و دانش و مبارزات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی سر و سامان دهیم. زندگی در خاورمیانه استثمار می‌شود زیرا که از سوی قدرت‌ها به گونه‌ای بر جوامع تحمیل می‌گردد که جریانی عکس مسیر حقیقت دارد. حقیقت، جست‌وجو و مبارزه‌ای بی‌وقفه و پایدار است که نمی‌توان آن را در قالب ساختارهای سیاسی، دینی، ملی، جنسیتی و علوم پوزیتیویستی گنجانند. سقراط می‌گوید: «هر کس نادان است اما نمی‌داند که نمی‌داند اما من می‌دانم که نمی‌دانم، پس از همه داناترم.» بنابراین نمی‌توان هیچ حد و مرزی را برای شناخت حقیقت در نظر گرفت زیرا پدیده‌ای بی‌وقفه و جاری است؛ پس حقیقت آزادی است. آزادی با دستیابی به دولت و به گفته‌ی بعضی‌ها دولتی دموکراتیک و یا مبارزه و فعالیت ناچیز و گسسته، میسر نمی‌شود، بلکه مبارزه‌ی گسسته‌ناپذیر و بی‌وقفه‌ی جامعه می‌باشد. زندگی امروزی خاورمیانه با معیارهای آزادی، علمی، فلسفی، اخلاق و

وجدانی، همخوان نیست، زیرا زندگی‌ای برساخته و تصنعی از سوی سیستم کاپیتالیستی یا قدرت‌های واپس‌گرای و خونخوار خاورمیانه می‌باشد. شاهد آنیم که این همه ناحقی و اعمال نانسانی روی می‌دهد، اما کسی اعتراضی آن‌چنانی صورت نمی‌دهد. پس در تعریف‌مان از زندگی، بایستی معیارهای آزادی را بگنجانیم. سقراط قبل از اینکه جام شوکران را سر کشد، گروهی از هوادارانش تصمیم می‌گیرند او را از زندان برابند اما او این امر را نمی‌پذیرد. حتی می‌خواهند تقاضای عفو و بخشش کند تا زنده بماند. اما سقراط هر دوی این موارد را نمی‌پذیرد و در پاسخ به آن‌ها جمله‌ای را بر زبان می‌آورد: «زندگی‌ای که حقیقت خویش را با علم به اثبات نرساند درخور زیستن نیست.» یعنی چنین زندگی‌ای از مرگ بدتر است. یعنی زیستن ناسازگار با زندگی راستین را بایستی به هیچ‌وجه بپذیریم. تنها زمانی که به راه راستین برگردیم، زندگی معنا می‌یابد. زندگی‌ای اینچنین، شایسته‌ی آن است که انسان آن را بزید. بایستی کمونال، آگاهانه و خردورزانه و به‌مثابه‌ی مبارز و جستجوگر راستین راه حقیقت زندگی کنیم. زیستن منطبق بر این معیارهای جامعه‌گرایانه است که به زندگی معنا و مفهوم می‌بخشد.

اما دشمنان جوامع خاورمیانه، در پی قبولاندن مفاهیم دیگری به جامعه و معنابخشی و جهت‌دهی به زندگی ما بر اساس معیارهای خویش می‌باشند. می‌خواهند فردگرایی، خودرایی و بی‌وجدانی را ویژگی زندگی خاورمیانه‌ای نمایند. چنین فردی در مقابل حوادث و جنایاتی که علیه فردی دیگر صورت می‌گیرد، مسئولیت اجتماعی خویش را با این بهانه که حقوق و قانون به آن رسیدگی می‌کند، به گوشه‌ای می‌نهد. یعنی اگر تجاوزی به دختری در شهری همجوار ما یا حتی در شهر و محله‌ی ما صورت گیرد، هیچ‌گونه واکنشی از خویش نشان ندهیم و بگوییم به ما ربطی ندارد. یعنی بی‌وجدانی به اوج می‌رسد و آستانه‌ی «حساس بودن» در مقابل حوادث پیرامون به حد صفر می‌رسد. بدین‌گونه فرد، برده‌ی نظم نوینی می‌شود که گویا آزادی و دموکراسی را برایش به ارمغان می‌آورد. یعنی اجتماعی متشکل از افراد ازهم‌گسیخته به وجود می‌آورد که حتی نمی‌توان نام جامعه را بر آن نهاد. جامعه‌ای تصنعی و برساخته‌ی قدرت و دولت که دیگر جوامع را نیز ترغیب به «مثل جامعه‌ی من باش» می‌کند. یعنی فرد عکس‌العملی انجام نمی‌دهد و به دیگر افراد جامعه نیز می‌گوید چون اعتراضی صورت نگرفت من هم کاری ندارم؛ اگر اعتراضی صورت گرفت من هم در آن جای می‌گیرم. یعنی این مدل جامعه را پیشرفته، آزاد و دموکراتیک نشان می‌دهند تا دیگر جوامع آن را الگو و اسوه‌ی خویش قرار دهند. آنقدر فرد را بی‌اراده می‌سازند که در قبال جنایت علیه جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، می‌گوید: اگر هم بخواهم، کاری از دست من بر نمی‌آید. یعنی رابطه‌ی او با جامعه را کاملاً قطع می‌کنند. فردی اینچنین، کاملاً آمادگی برده شدن را دارد.

در چنین جامعه‌ای، اولین گام، مبارزه با نظامی می‌باشد که بر جامعه تحمیل گشته و افراد را از ذات اجتماعی‌شان گسلانیده است. جهت رسیدن به این مهم، بایستی از مراکز که مفاهیم «جامعه‌ستیز» در آن ترویج می‌شود، فعالیت و مبارزه را آغاز نمود. مراکز آموزشی، می‌توانند جایی برای رهایی از ذهنیت ساختگی نظام و ترویج مفاهیم جامعه‌گرایانه باشند. پس آموزش جایگاهی ویژه در ایجاد دموکراسی اجتماعی دارد. نیاز به انقلاب ذهنیتی و وجدانی خارج از حیطه‌ی نظام می‌باشد. گفته‌ای از مارکس را خاطر نشان می‌سازم: «تاکنون فلاسفه، تنها و تنها به تحلیل کیهان پرداخته‌اند اما نیاز به تغییر در این روش وجود دارد.» اما کسی که بخشی از نظام قدرت و دولت باشد، نمی‌تواند نظم موجود در آن را بپذیرفته و ردشان نماید. مارکس به‌رغم این تحلیلش نتوانست خویش را از این بند برهاند. اما جنبش آپوئی شیوه‌ی زندگی‌ای نوین را اساس گرفته که به بخشی از زندگی تحمیل شده از سوی قدرت مبدل نمی‌شود. شیوه و روش زندگی ما و جهان‌بینی‌مان، تنها به امر نقد و ارزیابی نمی‌پردازد بلکه ضمن ارایه‌ی چاره‌یابی و روش‌گذار از مشکلات، در عمل نیز پیشاهنگ می‌شویم. تفاوت اساسی میان «رهبر آپو» با «والرشتاین» (۶۸)، «نوآم چامسکی» (۶۹) و «مورای بوکین» (۷۰)، در همین مورد می‌باشد. یعنی ضمن نقد مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، مدرنیته‌ی دموکراتیک را ارایه داده و برای متحقق ساختن مبارزه می‌نماید. صرفاً انتقاد یا تحلیل، هرچند که اندیشه‌هاشان صحیح باشند، تغییر و دگرگونی به همراه نمی‌آورد. بایستی

تأثیرات نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و تمامی مفاهیم مغایر با جامعه‌ای که بر ما تأثیر گذاشته را استفراف کنیم. رهبر آپو می‌گوید: «جامه‌ای که نظام کاپیتالیستی بر تن ما کرده را از تن خویش درآوریم». تنها بدین شکل می‌توان از مسمومیت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی جان سالم به در بریم. می‌خواهیم با جامعه‌ای اخلاقی و سیاسی مدرنیته‌ی دموکراتیک را بسازیم نه اینکه مانند برخی از مخالفان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به دنبال سهم بردن از قدرت باشیم. پس بایستی در مقابل سه پایه‌ی اصلی نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی یعنی دولت-ملت سرمایه‌ی فینانس (گردش پول، کسب پول از راه پول؛ یعنی بدون رنج و زحمت پول کسب کردن)، و صنعت‌گرایی (تولید بر اساس سود و پیامدهای زیان‌بار متعاقب آن برای محیط زیست) از طریق آلترناتیو «اکولوژی اجتماعی»، «اقتصاد جامعه‌محور و اکولوژیک» و «کنفدرالیسم دموکراتیک» به مبارزه برخیزیم. در مدرنیته‌ی دموکراتیک، تمامی تنوعات جای می‌گیرند. زیرا که زندگی اشتراکی طبیعی در میان تمامی تنوعات فرهنگی، دینی و ملی خاورمیانه وجود دارد. یعنی اگر دولت-ملت که در پی یک دست‌سازمی می‌باشد در میان نباشد، یهود و عرب، فارس و کورد، عرب و فارس، ترک و ارمنی، کورد و ترک و آذری و ارمنی، می‌توانند در جامعه‌ای طبیعی و نه مصنوعی به یک همگرایی کنفدراتیو و دموکراتیک دست یابند. برای دست‌یابی به مدرنیته‌ی دموکراتیک، به نیروی یکی گشتن میان پندار، گفتار و کردار نیاز است. یعنی مبارزه‌ای لازم است که در آن فکر خود را به زبان آورد و آن چه را به زبان می‌آورد در عمل به منصفه‌ی ظهور رساند. فعالیت‌های سازمان‌یافته و آگاهانه، امری ضروری است. آموزش در مواردی از قبیل مسئله‌ی ملی، جنسیت‌گرایی، علم‌گرایی، دین‌گرایی، قدرت‌گرایی، خشونت و هر آنچه به زندگی انسان مرتبط است و بحث و گفتگو برای بررسی عمیق آن، در آکادمی‌های آزاد که تحت تأثیر علوم پوزیتیویستی نباشند، گامی مؤثر در امر روشنگری جامعه می‌باشد. فرد در چنین آکادمی‌ای از طریق آفرینش اندیشه‌ی آزاد، خودش و جامعه‌اش را شناخته و مسیر زندگی راستین را تشخیص داده و روشنفکری را به امری اجتماعی مبدل می‌نماید. در این مسیر به مبارزاتی نیاز وجود دارد که با تمام وجود در مقابل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و مانع‌تراشی آن پیکار کنند و یک لحظه از مبارزه نایستند. خویش را در مقابل با هرگونه خشونت و امحایی آماده سازند و از انجام هیچ فداکاری‌ای در مسیر شناخت، حقیقت و آزادی دریغ نوزند. بایستی نقش رگ‌های انتقال خون را به جسم انسان بازی کنند چرا که اگر خون به خوبی به جسم برسد، زندگی‌ای سالم جریان خواهد داشت. بایستی در زمینه‌ی آگاهی، تحلیل و دانش از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی پیشی بگیریم. اما بایستی حتی یک دم از اخلاق و وجدان غافل بمانیم. نیروی وجدان، مسئولیت ما در قبال جامعه را نشان می‌دهد. پس انقلابی وجدانی، نخستین گام در مسیر مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌باشد. بدین طریق مسئولیت‌پذیری و حساس‌بودنمان در مقابل نیازها و مشکلات جامعه، همواره یاری‌رسان سختی‌های مسیر مبارزه‌مان خواهد بود. در روزگار ما که پروژه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و پروژه‌ی نیروهای واپس‌گرای منطقه، به بن‌بست رسیده، پروژه‌ی دموکراتیک خلق‌ها شانس بسیاری برای رسیدن به موفقیت دارد. اما موفقیت امری مطلق نیست یعنی امکان دارد هر دو سیستم قدرت‌گرای دیگر به تمامی سرنگون نشوند اما مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌تواند از جایگاهی تأثیرگذارتر برخوردار شود. ما به پیروزی‌های مقطعی دست یافته‌ایم. اما پیروزی مقطعی، هیچ‌گاه بایستی ما را از هدف اصلی و نهایی غافل نماید. هدف نهایی ما پیروزی مدرنیته‌ی دموکراتیک است.

۶۸. والرشتاین: جامعه‌شناس آمریکایی که سوسیالیسم رئال و کاپیتالیسم را به نقد کشیده است. اثر عمده‌ی او نظم نوین جهانی نام دارد. او نظام جهانی را نظامی اقتصادی می‌داند که به سه بخش تقسیم شده: مرکز، پیرامون و شبه پیرامون؛ از نظر وی مازاد سرمایه از راه قدرت سیاسی و مبادله‌ی نابرابر به نفع مرکز جذب می‌گردد.

۶۹. نوام چامسکی: فیلسوفی روسی الاصل می‌باشد. او در رشته‌ی زبان‌شناسی تحصیل کرده است. او کتاب‌های زیادی را به رشته تحریر درآورده است. او در مورد رسانه‌ها و تأثیراتشان بر جامعه دارای نظریات و مطالعات مفید و ارزشمندی است. هم‌اکنون هم در قید حیات است و در دانشگاه ماساچوست دارای کرسی استادی می‌باشد.

۷۰. مروری بوکین: متولد ۱۹۲۱ نیویورک؛ در ۱۹۳۰ به جنبش جوانان کمونیست پیوست؛ از سوسیالیست‌های آزادی‌خواه و پیشاهنگان جنبش اکولوژی اجتماعی در آمریکا است. فلسفه‌ی او مبتنی بر اکولوژی اجتماعی می‌باشد.

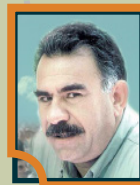
WILATI AZAD

Kovara Bîrdozî, Siyasî

Oraqana PJAK

MAY - JUN 2013

68



ممکن نیست بتوان عرصه‌ی دیگری را نشان داد که به اندازه‌ی نیروهای قدرت و دولت-ملت موجود در خاورمیانه، نقش جاسوس و سیاهی‌لشکر را پنهان نموده باشد. تجربه و هژمونی ایدئولوژیک هزاران ساله‌ای که در نتیجه‌ی دسیسه‌های قدرت و دولت به دست آمده است نیز نقش مهمی در این امر دارد. کسانی که عمق بحران‌های قدرت و دولت را در افغانستان، عراق و اسرائیل-فلسطین مورد مشاهده قرار می‌دهند، ممکن است وضعیت را غریب تلقی نمایند. اما این واقعیت نه تنها عمق بنیان تاریخی وضعیت بحرانی-کائوتیک را نمایان می‌سازد، بلکه به همان اندازه نشان می‌دهد و اثبات می‌نماید که جنبه‌ی مهمی در ارتباط با فروپاشی تمدن دارد. نه تنها دولت-ملت‌های کوچک دو‌ست ساله‌ی اخیر زوال می‌یابند، بلکه سنت قدرت تمدن پنج‌هزار ساله نیز فرو می‌باشد.

www.pjak.eu

مرکز مطبوعات حزب حیات آزاد کوردستان PJAK